

العِبْرَةُ

تاریخ ابن خلدون

جلد اول

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑوشکاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

تہران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۲۲-۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.

ج ۶. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲؛ ۸۳-۳؛ ۸۳-۴؛ ۸۳-۵؛ ۸۳-۶؛ ۸۳-۷) (دوره) ISBN 964-426-035-x

ISBN 964-426-209-3 (ج. ۲)

ISBN 964-426-208-5 (ج. ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج. ۴)

ISBN 964-426-122-4 (ج. ۳)

ISBN 964-426-125-9 (ج. ۶)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ سوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۲۰۳۱ ع ۲ الف / ۶۲ / DS۲۵

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷

۱۳۸۲

۶۸۹-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد اول)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۶۳، چاپ دوم: ۱۳۷۵

چاپ سوم: ۱۳۸۲

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۲

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۲۰۸-۵

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۶۴۱۹، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

سیزده	مقدمه چاپ دوم
پانزده	مقدمه چاپ اول
۱	در اخبار عرب و نژادها و دولت‌هایشان از آغاز خلقت تا این زمان
۲	مقدمه نخستین: درامم عالم و اختلاف نژادها و سخنی کلی در انساب آنان
	مقدمه دوم: در کیفیت وضع انساب صاحبان دولتان و غیر ایشان در این کتاب، سخن در نژادهای عرب و اینکه نخستین اقوامند و اختلاف طبقات آنها و ترتیب طبقات آنها و
۱۲	انساب هر طبقه‌ای از آنها
	فهرست مطالب این کتاب: درباره دولت‌های این طبقات چهارگانه و دولتهایی از ملل
۱۶	غیر عرب که معاصر آنها بوده‌اند
	طبقه نخستین از عرب: و ایشان عرب عاربه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولشان
۱۸	به نحو اجمال
۳۰	خبر از ابراهیم: پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عامر و ذکر اولاد او و احوال ایشان
	طبقه دوم از عرب: عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ايامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که
۴۵	در زمان ایشان بود
۶۰	حبه و یمن
۶۳	هجوم حبه به کعبه
۶۵	قصه سیف ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن
۷۰	خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان و ملوک موصل و نینوا از جرامقه
۷۶	خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

- خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت
تجدید دولتشان پس از انقراض ۸۲
- خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فراسید و شائول پادشاهی
یافت ۹۱
- خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران، سپس افتراق امورشان و خبر از دولت
خاندان سلیمان بن داود بر دوسبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت ۹۷
- خبر از افتراق بنی اسرائیل ۱۰۴
- خبر از دولت سبطهای دهگانه و پادشاهانشان تا زمان انقراض ایشان ۱۱۵
- خبر از آزادشدن بیت المقدس پس از ویرانی نخستین. وضع بنی اسرائیل در ایام دولت
حشمونایی و فرزندان هیرودوس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ ۱۲۰
- آغاز کار انتیپاتروس، پدر هیرودوس ۱۳۱
- انقراض پادشاهی خاندان حشمونایی و آغاز پادشاهی هیرودوس و فرزندانش ۱۳۹
- عیسی بن مریم ۱۵۳
- خبر از ایرانیان: و ذکر وقایع دولت هایشان و نامها و پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایشان
تا زمان انقراض آن ۱۶۷
- طبقه نخستین از ایرانیان: و ذکر پادشاهان و احوال ایشان ۱۶۹
- طبقه دوم از ایرانیان: و ایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ هایشان تا زمان
انقراضشان ۱۷۳
- طبقه سوم از ایرانیان: و اینان اشکانیان باملوک الطوایف هستند و ذکر دولتها و کارهایشان
تا انقراض آنان ۱۸۳
- طبقه چهارم از ایرانیان: ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان، کسرها تا زمان فتح
اسلامی ۱۸۶
- خبر از دولت یونانیان: و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان ۲۰۸
- خبر از دولت یونانیان: و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان ۲۱۰
- خبر از لاتینیها: و ایشان کتیم معروف به روماند. از اتمهای یونان و پیروان و تیرههای آنان،
و سخن از پادشاهی و غلبه ایشان و ذکر دولت قیصرها و سرانجام آنان ۲۲۲
- خبر از فتنه کتیم با مردم افریقیه و خراب کردن قرطاجنه و سپس بنای آن به دست کتیم که ایشان
لاتین هاینند ۲۲۴
- قیصوها، خبر از قیاصره کتیم: و ایشان لاتینها هستند و سرآغاز امورشان و سرانجام

۲۲۶	احوالشان
	خبر از قیصرهای نصرانی: از لاتینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومندشدن دولشان
۲۴۱	در قسطنطنیه، سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولشان
۲۵۷	خبر از ملوک قیصره: از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی تا زمان انقراض دولت روم
۲۷۱	خبر از قوط‌ها (گوت‌ها): و حکمرانیشان در اندلس تا فتح اسلامی
۲۷۴	طبقه سوم از عرب:
	خبر از انساب طبقه سوم از عرب و ذکر مساکشان و یادکردن از آنان که دارای پادشاهی بوده‌اند
۲۸۱	بوده‌اند
۲۸۲	خبر از حمیر که قحطان بود و میان بطون و تیره‌های آن
۲۸۵	خبر از قضاة و بطون آن
	خبر از قبایل کهلان از قحطانیان و شعوبشان و پیوستگی برخی به برخی دیگر و سرانجام آنان
۲۹۰	پادشاهان حیره، خبر از پادشاهان حیره از آل منذر از این طبقه و چگونگی رسیدن پادشاهی به ایشان و چگونگی رسیدن پادشاهی بعد از ایشان به طی
۲۹۷	پادشاهان کنده، خبر از ملوک کنده از این طبقه، و آغاز کار و سرانجام احوالشان
۳۱۴	پادشاهان غسان، خبر از فرزندان جفنه پادشاهان غسان در شام، از این طبقه و پادشاهی و دولشان و چگونگی رسیدن پادشاهی از پیشینیان به ایشان
۳۲۰	اوس و خزرج، خبر از اوس و خزرج فرزندان قیله: از این طبقه بودند پادشاهان یثرب که دارالهمجره بود و ذکر فرمانروایی آنان و چگونگی یاری کردن آنان از اسلام و انقراض فرمانروایشان
۳۲۶	بنی عدنان، خبر از بنی عدنان و انساب و شعوبشان و دولت‌ها و پادشاهی‌شان در اسلام و سرانجام آن
۳۳۸	بطون خندف
۳۵۲	قریش، خبر از قریش، از این طبقه، و فرمانروایشان در مکه و آغاز کارشان و چگونگی رسیدن فرمانروایی به آنان از امت‌های پیشین
۳۶۹	امر نبوت و هجرت: امر نبوت در این طبقه سوم و روی آوردن اعراب به اسلام بعد از سرپیچی از آن و جنگ با آن
۳۷۹	تولد رسول اکرم (ص) و آغاز وحی
۳۸۳	آغاز وحی
۳۸۵	

۳۸۷	هجرت به حبشه
۳۸۸	اسلام آوردن عمر بن الخطاب
۳۹۰	آزار و استهزاء
۳۹۰	معراج
۳۹۲	عقبه اولی
۳۹۲	عقبه ثانیه
۳۹۶	هجرت
۳۹۸	مؤاخات
۴۰۰	غزوات: غزوة ابواء - غزوة بواط - غزوة عسیره
۴۰۱	غزوة بدر نخستین، سریه ها
۴۰۲	تغییر قبله - جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)
۴۰۶	غزوة کدر - غزوة سویق، غزوة ذوامر
۴۰۷	غزوة بحران، قتل کعب بن الاشرف
۴۰۸	غزوة بنی قینقاع - سریه زید بن حارثه به قرده، کشته شدن ابن ابی الحقیق
۴۰۹	غزوة احد
۴۱۲	غزوة حمراء الاسد
۴۱۳	واقعه رجب غزوة بئر معونه
۴۱۴	غزوة بنی النضیر
۴۱۵	غزوة ذات الرقاع - غزوة بدر صغری، غزوة دومة الجندل - غزوة خندق
۴۱۸	غزوة بنی قریظه
۴۱۹	غزوة غابه و ذی قرد
۴۲۰	غزوة بنی المصطلق
۴۲۱	عمرة حدیبیه
۴۲۴	فرستادن رسولان نزد پادشاهان
۴۲۷	غزوة خیبر
۴۲۸	آمدن مهاجران از حبشه
۴۲۹	فتح فدک و وادی القری - عمرة القضاء
۴۳۰	غزوة جیش الامراء و غزوة موته
۴۳۱	فتح مکه

۴۳۶	غزوة حنين
۴۳۸	محاصره طائف
۴۴۰	غزوة تبوك
۴۴۲	اسلام عروة بن مسعود و نيزوفد ثقيف و ويران ساختن لات
۴۴۴	وفدها
۴۵۲	حجة الوداع
۴۵۴	كارگزاران پیامبر در نواحی، خبر اسودالعنسی
۴۵۵	لشكر اسامه
۴۵۶	اخبار اسود و مسيلمه و طليحه بیماری پیامبر
۴۵۸	وفات پیامبر
۴۵۹	خبر سقیفه
		خلافت ابوبکر، خبر از خلافت اسلامی، در این طبقه و وقایع رده و فتوحات و فتنه‌ها و
۴۶۱	جنگهایی که از آن پس در اسلام روی داد و پس از آن هم آهنگی و تجمع
۴۶۲	مرتد شدن مردم یمن
۴۶۷	فرستادن سپاه بر سر مرتدان
۴۶۸	خبر طليحه
۴۶۹	خبر هوازن و سلیم و بنی عامر
۴۷۰	خبر بنی تمیم و سجاح
۴۷۲	خبر بطاع و مالک بن نویره
۴۷۳	خبر مسيلمه و یمامه
۴۷۵	مرتد شدن حطم و مردم بحرین
۴۷۷	مرتد شدن مردم عمان و مهره و یمن
۴۷۸	رفتن فرستادگان به عراق و صلح حیره
۴۸۰	فتح حیره
۴۸۱	ذکر وقایع بعد از فتح حیره
۴۸۲	فتح انبار و عین التمر یا غزوة ذات العيون
۴۸۴	وقایع عراق رفتن فرستادگان به شام
۴۸۶	آمدن خالد به شام
۴۸۸	خلافت عمر

۴۸۹	فتح دمشق
۴۹۰	خبر مثنی در عراق بعد از رفتن خالد به شام
۴۹۰	فرمانروائی ابوعمید بن مسعود در عراق و قتل او
۴۹۴	اخبار قادسیه
۵۰۶	فتح مداین و پس از آن فتح جلولاء
۵۱۰	حکومت عتبه بن غزوان بر بصره
۵۱۱	واقعه مرج الروم و گشوده شدن شهرهای شام بعد از آن
۵۱۴	نبرد اجنادین و فتح بیسان و اردن و بیت المقدس
۵۱۶	رفتن هرقل به حمص و فتح جزیره و ارمنیه
۵۱۹	حمله به ایران از سوی بحرین و عزل علاء الحضرمی از بصره سپس حکومت مغیره و ابوموسی
۵۲۱	بنای بصره و کوفه
۵۲۲	فتح اهواز و سوس (شوش) بعد از آن
۵۲۴	حرکت مسلمانان به شهرهای دیگر
۵۲۵	فحطی عام الرماده و طاعون عمواس
۵۲۶	فتح مصر
۵۲۷	واقعه نهاوند و فتوحات بعد از آن
۵۳۰	فتح همدان بار دیگر
۵۳۱	فتح ری - فتح آذربایجان
۵۳۲	فتح دربند
۵۳۳	فتح موقان و جبال ارمنیه - نبرد با ترکان - فتح خراسان
۵۳۵	فتوحات فارس
۵۳۶	فتح پسا و دارابجرد - فتح کرمان
۵۳۷	فتح سجستان - فتح مکران - خیر کردها
۵۳۹	خلافت عثمان، قتل عمر و مسئله شوری و بیعت با عثمان
۵۴۲	شورش مردم اسکندریه - حکومت ولید بن عقبه بر کوفه و مصالحه ارمنیه و آذربایجان
۵۴۴	حکومت عبدالله بن ابی سرح بر مصر و فتح افریقیه
۵۴۶	فتح قبرص
۵۴۸	حکومت ابن عامر بر بصره و فتوح فارس و خراسان
۵۵۱	حکومت سعید بن العاص در کوفه

۵۵۲ غزوة طبرستان، جنگ حذیفه در دربند و مسئله مصحف‌ها
۵۵۴ کشته شدن یزدگرد
۵۵۶ ظهور ترک در ثغور
۵۵۷ آغاز شورش علیه عثمان
۵۶۴ محاصره عثمان و قتل او
۵۷۴ خلافت علی(ع)
۵۷۸ جنگ جمل
۵۹۵ خیر کشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر
۵۹۶ حکومت قیس بن سعد بن برمصر
۵۹۸ بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه، خیر از صفین
۶۰۹ خیر از حکمین
۶۱۱ امر خوارج و قتال با آنان
۶۱۵ حکومت عمرو بن العاص در مصر
۶۱۷ دعوت عبدالله بن الحضرمی در بصره برای معاویه و کشته شدن او
۶۱۸ حکومت زیاد در فارس، جدا شدن ابن عباس از علی(ع)
۶۱۹ شهادت علی(ع)
۶۲۲ بیعت با امام حسن(ع)
۶۲۶ سخنی پس از پایان

به نام خدا مقدمه چاپ دوم

العبر - تاریخ ابن خلدون - یکی از جامعترین تاریخهایی است که در عالم اسلامی به رشته تحریر درآمده است. بخصوص در تاریخ باستانی روم و یونان و بنی اسرائیل و بربرها مطالبی آورده که دیگر مورخان یا اصلاً به آنها نپرداخته‌اند یا بسرعت از آنها گذشته‌اند. ولی چنان که در مقدمه چاپ نخست به تفصیل آورده‌ایم، به سبب شیوه خاص خط مردم مغرب اسلامی که خواندنش در همان عصر ابن خلدون هم برای مردم شرق دشوار بوده، در چاپهای موجود آن به سبب بدخوانی نسخه‌ها، غلطها و تصحیفها و تحریفهای بسیار راه یافته است. مسلم است که در ترجمه ابتدا باید که متن تصحیح شده‌ای از کتاب فراهم آید و این کار جز با مراجعه به منابعی که مورخ از آنها استفاده کرده میسر نبود. البته تصحیح کتاب در بخشهای مربوط به تاریخ ایران و اسلام چندان مشکلی نداشت، زیرا دو مأخذ مهم او در این بخشها تاریخ طبری و ابن اثیر بوده است که امروزه چاپهایی که به سبب انتقادی تصحیح شده باشند در دست است. این مطابقت و تصحیح هم در چاپ اول و هم در چاپ دوم صورت گرفته است. - صورت صحیح را در متن آورده‌ایم و صورت غلط را به پانویس برده‌ایم. - مشکل در تاریخ روم و بنی اسرائیل بود که در رفع آن تلاشی صورت گرفت و تا حدودی توفیق حاصل شد. ولی مترجم، کتاب تاریخ عالم تألیف اوروسیوس را که ابن خلدون فراوان از آن نقل کرده در دست نداشت، یعنی نتوانسته بود آن را به دست بیاورد. خوشبختانه در چاپ دوم این کتاب به دست آمد و پاره‌ای از نامها و مطالب از روی آن تصحیح شد. اینگونه تصحیفها و زدودن تحریفها سبب شد که کتاب را به حروفچینی مجددی نیاز افتد و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سخاوتمندانه این مهم را برعهده گرفت و به پایان برد. که موجب سپاس مترجم است.

اما در مورد اعلام کتاب، صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که اگر اعلام سراسر کتاب در آخرین جلد آن گرد آید یا به عبارت دیگر آخرین جلد کتاب به اعلام اختصاص یابد مراجعه را آسان‌تر می‌کند از این رو به‌حول و قوه الهی، جلد هفتم را به اعلام اختصاص دادیم. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

تهران: بیست و چهارم شهریورماه هزار و سیصد و هفتاد و پنج

مقدمه چاپ اول

ابوزید عبدالرحمان بن محمد، معروف به ابن خلدون، در آغاز ماه رمضان سال ۷۳۲ هجری، برابر با بیست و هفتم ماه مه سال ۱۳۳۲ میلادی در تونس زاده شد. خلدون - چنانکه خود احتمال می‌دهد - نیای بیستم اوست. او از مردم حضر موت بود که پس از فتح اندلس به دست مسلمانان، با قوم خود به آن سرزمین مهاجرت کرد و نخست در قرمونه، سپس در اشبیلیه اقامت گزید. در اواسط قرن هفتم هجری که اشبیلیه دستخوش تهدید مسیحیان قرار گرفت، خاندان خلدون اندلس را ترک گفت، نخست به سبته آمد و از آنجا راهی تونس گردید و در این سرزمین بود که عبدالرحمان متولد شد. با آنکه رجال خاندان خلدون، در اشبیلیه و در همان اوان مهاجرت به تونس دارای مشاغل مهم دولتی بودند ولی جد و پدر ابن خلدون به تصوف گراییدند و کنج عزلت گزیدند.

عبدالرحمان را پدرش به تحصیل علم واداشت و او در خردی قرآن را از بر نمود. سپس به فراگرفتن نحو و حدیث و فقه پرداخت و از ادب و شعر نیز بهره گرفت و در علوم منطقی و فلسفی سرگرم تحصیل شد. چون به هیجده سالگی رسید، در اثر طاعونی که بر آن دیار تاختن آورد، پدر و مادر و بسیاری از مشایخ و استادان خود را از دست داد. استاد او در علوم معقول محمد بن ابراهیم آبلی بود و در علوم منقول یکی از پیشوایان محدثان و نحویان مغرب بود به نام ابو محمد عبدالمهین الحضرمی. ابن خلدون تا سه سال بعد از مرگ پدر، همچنان در حلقه درس محمد بن ابراهیم آبلی حاضر می‌شد، تا آنگاه که آبلی آنجا را ترک گفت. سبب آن بود که در اثر شورش که در افریقیه پدید آمد، خاندان مرینی بראقتاد و دانشمندان وابسته به آن خاندان نیز از آن دیار رخت بر بستند. یکی از آن جمع که راهی دیار مغرب شد آبلی

بود و ابن خلدون نیز اگر برادر بزرگترش او را از سفر منع نکرده بود از پی استاد خویش به مغرب رفته بود.

در این احوال حادثه مهمی رخ داد: ابومحمد بن تافراکین در تونس قیام کرد و بر اوضاع مسلط شد و ابن خلدون را به عنوان طفرانویس و رقم زننده تویق و توشیح برگزید و به سلطان تونس ابواسحاق معرفی نمود. ابن خلدون در این روزها، جوانی بیست ساله بود. درینا که آن جوان جویای نام در این مقام دیری نپایید، زیرا ابوزید حفصی که مدعی سلطنت تونس بود و بر قسنطینه فرمانروائی داشت، به تونس لشکر آورد. ابومحمد بن تافراکین که بر امور سلطان ابواسحاق استیلا داشت لشکر به دفاع بسیج کرد. ابن خلدون نیز همراه لشکر شد. در این نبرد تافراکین شکست خورد و ابن خلدون از معرکه جان به دربرد و خویشتن به ابه افکند، ولی در آنجا درنگش به درازا نکشید و از آن پس گاه در بسکره بود و گاه در سبت تا عاقبت به تلمسان رسید.

در تلمسان با سلطان ابوحنان مرینی و وزیرش حسن بن عمر دیدار کرد و همراه وزیر به بجایه رفت.

ابن خلدون تا اواخر سال ۷۵۴ در بجایه ماند. سپس سلطان ابوحنان او را به فاس که مقر حکمرانی اش بود، فرا خواند و او را در زمره اعضاء مجلس علمی خود قرار داد و نیز فرمان داد که در حضور او به نوشتن تویقات پردازد. اقامت ابن خلدون در فاس، هشت سال مدت گرفت و در این سالها یک زمان از آموختن نیاسود.

ابن خلدون به هنگامی که در فاس بود، متهم شد که در توطئه رهانیدن امیر مخلوع بجایه، محمد بن عبدالله حفصی - که پس از آنکه سلطان ابوحنان بجایه را از او گرفته بود، در فاس می زیست - شرکت داشته و هر دو به یکدیگر وعده های جمیل داده اند. چون سلطان ابوحنان از این توطئه آگاه شد، فرمود تا او را بگیرند و به زندان اندازند. ابن خلدون در سال ۷۵۸ روانه زندان گردید و دو سال در بند بماند. تا آنگاه که ابوحنان چشم از جهان بریست. ابن خلدون در واپسین روزهای حیات سلطان قصیده ای خطاب به او سروده بود و بیگناهی خویش به شرح باز نموده بود ولی سلطان پیش از آنکه به سود او فرمانی دهد خود به دیار دیگر شتافته بود. وزیر سلطان ابوحنان، یعنی حسن بن عمر زمام کارهای سلطان السعید محمد بن ابی عنان جانشین خردسال ابوحنان را به دست گرفت و ابن خلدون را نیز از حبس آزاد کرد و به همان شغل پیشین برگماشت.

در این احوال مردی از امرای مغرب به نام امیر ابوسالم ابراهیم بن علی که به فرمان

سلطان ابو عنان به اندلس تبعید شده بود بازگردید و به هوای گرفتن تاج و تخت شاهی قیام کرد. ابن خلدون در این ماجری جانب امیر ابوسالم را گرفت و ابوسالم پس از پیروزی او را در زمره ملازمان خویش در آورد و کرسی قضا را به او سپرد.

حکومت ابوسالم بیش از دو سال نپایید و این دو سال از سالهای خوش زندگانی ابن خلدون بود و ابن خلدون در چند قصیده ابوسالم را مدح گفت. وزیر ابوسالم، عمر بن عبدالله با جمعی از سران سپاه یراو بشورید و از تخت پادشاهی اش فرو افکند و ابو عامر تاشفین بن علی را به جای او نشاند و خود زمام دولت او را به دست گرفت. ابن خلدون به وزیر پیوست ولی چون به مقامی فراتر از آنچه داشت دست نیافت، بر آشفت و استعفا خواست تا به افریقیه رود ولی وزیر اجازتش نداد. ابن خلدون ابرام کرد و پس از تلاش بسیار پروانه خروج یافت که به هرجا که خواهد برود و او عزم دگرگون ساخت، زن و فرزند را به قسنطنیه نهاد و خود به اندلس رفت.

ابن خلدون از آن رو اندلس را اختیار کرد که میان او و سلطان غرناطه و وزیرش لسان الدین بن خطیب دوستی بود. سلطان غرناطه الغنی بالله محمد بن یوسف به هنگامی که در اثر شورش از کشور خود رانده شده بود، در فاس نزد ابوسالم آمد و بدو پناه برد پس از چندی لسان الدین بن خطیب نیز از زندان آزاد شده بدو پیوست. اینان را در فاس، رشته دوستی با ابن خلدون استوار گردید و اینک ابن خلدون از این دوستی سود می جست. او در سال ۷۶۴ به اندلس درآمد. سلطان او را به گرمی پذیرا شد و یکی از دیه های غرناطه را به اقطاع او داد. ابن خلدون زن و فرزند خویش از قسنطنیه فراخواند و در غرناطه زندگی خوشی را آغاز کرد.

ابن تقرب سبب وحشت وزیر سلطان، لسان الدین بن خطیب گردید و چنان شد که ابن خلدون را هوای بجایه در سر افتاد. امیر اندلس نیز اموالی بسیار همراهش کرد و او از دریا گذشت و به بجایه رفت.

در بجایه سلطان ابو عبدالله محمد، از او پیشبازی شایان کرد و مرتبتی عظیم ارزانی داشت. بدین معنی که او را حاجب خود ساخت و هر که بدین مقام می رسید در کار خویش استقلال داشت و واسطه میان سلطان و ارباب مناصب بود. ابن خلدون در این مقام جدید نیز هوش و نبوغ خویش آشکار کرد و نابسامانیها به سامان آورد. اما پس از یک سال میان ابو عبدالله امیر بجایه و پسر عمش ابوالعباس امیر قسنطنیه فتنه افتاد و امیر بجایه کشته شد و بجایه تحت فرمان ابوالعباس درآمد. هر چند ابوالعباس - امیر جدید - ابن خلدون، حاجب امیر مقتول را بناخت ولی او که خطر را احساس می کرد

از بجایه به بسکره گریخت و شش سال در بسکره گذرانید.

ابن خلدون، شش سالی را که در بسکره بود، از پذیرفتن مشاغل دولتی به سبب سرخوردگی اش از اینگونه مشاغل سرباز می زد بلکه بیشتر در میان قبایل می گشت و چون با خلق و خوی بادیه نشینان آشنایی فراوان یافته بود و سخنش در آنان مؤثر می افتاد، گاهی قبایل را به سود یا زیان این امیر یا آن امیر برمی انگیزخت. زیرا در آن روزگار در مغرب چهار پایتخت بود: فاس و تلمسان و قسنطینه و تونس و همواره میان این امیران دوستی و یادشمنی بود و ابن خلدون را در این دوستیها و دشمنیها نقش بسزائی بود.

چون آتشی که می افروخت عاقبت دامنش را می گرفت و جانش به خطر می افتاد، کم کم عرصه مغرب بر او تنگ شد و به ناچار به غرناطه گریخت. ولی حکام مغرب که هر یک به نحوی از او کینه ای به دل داشتند و از توطئه انگیزی او در اندلس بیمناک بودند، از امیر غرناطه خواستند که او را از نزد خود برانند. ابن خلدون در اندلس درنگ نتوانست کرد، از آنجا بازگشت و در قلعه ابن سلامه در جنوب قسنطینه مکان گزید.

آمدن یا تبعید او به قلعه ابن سلامه در سال ۷۷۶ بود و در این سال ۴۲ سال از عمرش سپری شده بود. ابن خلدون که دیگر از هرگونه شغل سیاسی و دولتی برکنار شده بود و در این قلعه به گوشه عزلت خزیده بود، دست به تألیف کتاب خود زد. نخست مقدمه را بدان شیوه شگفت که در آن عوالم بدان رهبری شده بود کامل کرد و چون مقدمه پایان گرفت به نوشتن کتاب تاریخ خود «العبر» پرداخت و پس از چهار سال که در خلوت و عزلت و کتابت سپری ساخت از سلطان تونس طلبید که به تونس رود او نیز اجازتش داد. چون به تونس وارد شد، سلطان و مردم مقدمش را گرمی داشتند. ابن خلدون پس از بیست و شش سال به زادبوم خود قدم نهاد.

ورود ابن خلدون در سال ۷۸۰ بود. در آنجا همچنان به نگارش تاریخ خود مشغول بود تا در اوایل سال ۷۸۴ آن را به پایان آورد. نخست اخبار زناته و بربر را نوشت، سپس اخبار دولت امویان و عباسیان و وقایع پیش از ظهور اسلام را به سلک تحریر آورد و نسخه ای از آن را به کتابخانه سلطان تقدیم داشت.

ابن خلدون اکنون در زمره فیلسوفان و مورخان نامدار درآمده بود ولی در میان خیل دسیسه گران و سخن چینیان و فتنه انگیزان درنگ نتوانست و در آستانه پنجاه سالگی بود که به قصد حج به کشتی نشست و در خاک مصر قدم به خشک نهاد.

ابن خلدون در سال ۷۸۴، در قاهره بود و در جامع الازهر بر کرسی تدریس. در همین سالها زن و فرزند خویش به قاهره فرا خواند. قضا را کشتی دچار طوفان شد و به قعر دریا رفت و آنان نیز به هلاکت رسیدند.

در قاهره بار دیگر در کتاب «العبره» نظر کرد و بر آن فصولی افزود و جرح و تعدیلهایی کرد و نسخه‌ای از آن را به الملک الظاهر سیف‌الدین برقوق از ممالیک برچی آن دیار تقدیم نمود.

سال ۸۰۳ سال لشکرکشی امیر تیمور به شام بود. سلطان مصر الناصر ناصرالدین فرج بن برقوق به دفاع از شام لشکر به آن دیار برد. سال پیش نیز برای فرو نشانیدن فتنه‌ای که در شام افتاده بود، به شام سفر کرده بود و ابن خلدون که همراه او بود آن نواحی را سیر و سیاحت کرد و در کتابخانه‌های آنجا به مطالعه پرداخت. سال بعد نیز همراه قضات و فقهای که در موکب سلطان بودند مجبور شد در آن سفر جنگی شرکت جوید. چون دمشق به محاصره امیر تیمور درآمد، سلطان جوان و بی تجربه مصر شهر را به دست دشمن رها کرد و به این توهم که در غیاب او در قاهره برضدش کارهایی صورت گیرد، به قاهره بازگشت.

چون کار به اینجا کشید فقها و قضات که در شهر بند دمشق گرفتار آمده بودند مصلحت آن دیدند که به صلح تسلیم شوند ولی بعضی سران مدافعان این رای نپسندیدند. چون مشاجره بالا گرفت، ابن خلدون خود صلاح کار خویش در آن دید که تنها از شهر بیرون آید. گویند سپاهیان تیمور او را گرفتند و نزد امیر خود بردند. امیر تیمور از مراتب فضل و کمال او آگاهی داشت، این بود که در او به عین عنایت نگریست و سی و پنج روز در خیمه خویش نگهداشت. گویند که امیر تیمور می‌خواست در باب اوضاع سیاسی و اجتماعی و نظامی سرزمینهای غربی اسلامی از او آگاهی‌هایی به دست آورد. شاید خیال تسخیر آنها را در سر می‌پرورانید. و نیز گویند که ابن خلدون با زبان آوری و ستایشگوئی، امیر قهار سفاک را بفریفت و از آنچه می‌خواست اطلاع درستی به او نداد. در پایان مذاکرات از امیر تیمور درخواست که اجازت دهد به مصر بازگردد. ابن خلدون در این تقاضا جواب قبول یافت و سرانجام توانست که خود و بسیاری از دوستان مصری‌اش را آزاد کند و همه به قاهره بازگردند. ابن خلدون سالهای پایانی عمر خود را در مصر گذرانید و در این سالها با هم در کتاب تاریخ خود نظر کرد و به اصلاح و تکمیل آن پرداخت. تا روز پانزدهم ماه رمضان سال ۸۰۸ فرارسید و آن مورخ سترک و مرد سیاست، پس از آن همه فراز

ونشیبها در سن ۷۶ سالگی رخت از این خاکدان فانی به دیوار باقی کشید. او را در مقبره صوفیه به خاک سپردند.

* * *

اثر مشهور و مهم ابن خلدون، کتاب تاریخ «العبر» و «مقدمه» آن است. دو کتاب دیگر نیز از رشحات قلم او به دست ما رسیده: یکی «لباب المحصل» خلاصه کتاب «المحصل» امام فخر رازی است حاوی آراء کلامی و فلسفی و دیگر کتاب «شفاء السائل» و آن رساله‌ای است در تصوف. اما آنچه ابن خلدون بدان شناخته آمده، تاریخ «العبر» و «مقدمه» آن است.

«مقدمه» حاوی نظریات اجتماعی و فلسفی اوست که در طول سالیان دراز، زیستن در میان بدویان و حضریان و سیر از افریقه تا مغرب و از مغرب تا اندلس و از آنجا تا مصر و حجاز و شام، حاصل کرده بود. اگرچه آن را به مدت پنج ماه به پایان آورد ولی تا پایان عمر همواره در آن تجدیدنظر کرد و به افزودن و کاست و جرح و تعدیل آن مشغول بود. آنچه او را به نوشتن مقدمه واداشت توجهی بود که به نوشتن تاریخ داشت. زیرا معتقد بود که مورخ را به منابع متعدد و دانشهای گوناگون نیاز است. و هم باید وی را حسن نظر و بیان مستدل و روشن باشد که چون هر دو دست به دست هم دهند او را به حقیقت رهبری کنند و از لغزشها و خطاها برهانند. چه اگر تنها به نقل کردن اخبار اعتماد کند، بی آنکه به شناخت اصول عادات و رسوم و قواعد سیاستها و طبیعت تمدن و کیفیات اجتماعات بشری پردازد، چه بسا از لغزیدن در پرتگاههای خطا و انحراف از شاهراه راستی در امان نباشد.

ابن خلدون از نقص کار مورخان دیگر آگاه بود زیرا می‌دید که ایشان از معنی تاریخ جز این چیزی نمی‌دانند که یک سلسله وقایع و حوادث و نامها را کنار هم ضبط کنند. ابن خلدون خواست از این مرحله فراتر رود و به اصطلاح امروز به کشف قوانین تاریخی برسد و علاوه بر ذکر اخبار به تحلیل وقایع پردازد و اهمیت خاصی را که پدیده‌های اجتماعی دارند روشن سازد.

«مقدمه» ابن خلدون به قلم توانای استاد فقید محمد پروین گنابادی با دقتی که خاص چنو دانشمندی بود به زبان فارسی ترجمه شده است. اینک بیان این نکته ضروری است که آیا ابن خلدون تاریخ «العبر» را چنان نوشته که خود از فلسفه تاریخ استنباط می‌کرده است؟ البته به مفهوم واقعی آن، نه. زیرا تاریخنگاری به شیوه علمی و بازجست از علل وقایع چیزی به آن آسانی نیست که در زمان ابن خلدون با آن

مقدورات، امکان تحقق یافتنش باشد و از او نیز چنان انتظاری را نباید داشت. بلکه آنچه «العبر» را از دیگر تاریخهای همانندش برتر داشته چند چیز است که اکنون به ذکر آنها می‌پردازیم.

یکی آنکه ابن خلدون، تاریخ خود را بر حسب سنوات چنانکه مورخان پیش از او و معاصر او می‌کردند - مرتب نکرده است. او وقایع مربوط به یک سلسله را که مورخان دیگر بر حسب سنوات در جایهای مختلف می‌آوردند، همه را در یک جای آورده است. مثلاً آنجا که از صفاریان حکایت می‌کند، از وقایعی که با آن سلسله ارتباط ندارد و در دیگر جایها اتفاق افتاده، سخن نمی‌گوید. حال آنکه مثلاً در الکامل ابن الاثیر در وقایع سال ۲۰۰ به این عنوانها برمی‌خوردیم: استیلای یعقوب بن اللیث بر کرمان / تصرف یعقوب فارس را / خلع المعتر بالله و مرگ او / خلافت المهدي / آشوب در بغداد / ظهور قبیحه مادر المعتر / قتل احمد بن اسرائیل / ولایت سلیمان بن عبدالله بن طاهر بر بغداد / استیلاء مفلح بر طبرستان ... / استیلای مساور بر موصل / آغاز خروج صاحب الزنج / ذکر حوادث دیگر... و بقیه هریک از این وقایع را باید در ضمن وقایع سالهای دیگر و در جایهای دیگر کتاب خواند.

دیگر از مزایای کار ابن خلدون در این کتاب پیراستن آن است از آنچه آنها را خرافات و افسانه می‌گوید. یا خودداری از ذکر ارقام و اعدادی است که با عقل راست نمی‌آیند. مثلاً در آغاز «مقدمه» تحت عنوان غلطهای مورخان به چند مورد از اینگونه امور اشاره می‌کند. می‌گوید: یکی از نمونه‌های این اشتباهکاریها سخن مسعودی است که می‌گوید چون موسی (ع) در تیه اجازه داد که بنی اسرائیل سلاح بردارند شماره کردند، کسانی که قدرت حمل سلاح داشتند از سن بیست ساله به بالا ششصد هزار تن یا افزونتر بودند. ابن خلدون این سخن را خرافه می‌داند و می‌گوید اگر وسعت و گنجایش مصر و شام را در برابر چنین سپاه گرانی بسنجیم مایه حیرت می‌شود. چه هر کشوری درخور گنجایش لشکریانی است که می‌تواند مستمری آنها را بردارد و اگر از میزان معین و لازم درگذرد مایه دشواری و مضیقه آن کشور می‌شود. ابن خلدون آنگاه از نظر تعبیه و آرایش صفوف نبرد، کذب چنین ادعایی را برملا می‌دارد که چگونه می‌توان ششصد هزار نفر را تعبیه داد درحالی که همه صفوف از آنچه در میدان جنگ می‌گذرد خبر داشته باشند؟ آنگاه کشور ایران را با آن وسعت و عظمت مثال می‌آورد که در جنگ قادسیه، شمار لشکریانش را از جنگجو و سلاحدار صد و بیست هزار نوشته‌اند. پس اگر بنی اسرائیل را بسیج کردن چنان سپاهی میسر بود،

می‌بایست چنان کشور پهناوری هم داشته باشند. آنگاه برای بطلان قول مسعودی حساب دیگری هم می‌کند که هنگامی که یعقوب (اسرائیل) با فرزندان خود به مصر به دیدار پسرش یوسف آمد جمعاً هفتاد نفر بودند و از آن زمان تا بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از مصر دویست سال بوده... چگونه ممکن است نسلی در چهارپشت به چنین شماره‌ای برسد؟

نمونه دیگر از نقد تاریخی ابن خلدون سخن او درباب گسترش قدرت ملوک یمن و آسان‌پذیری مورخان دیگر است چنان‌که گشائی را، مثلاً می‌گویند فلان تبع از یمن تا مغرب پیش رفت و فلان تبع از یمن تا ترکستان و سمرقند لشکر برد. ابن خلدون درباب این لشکرکشیها می‌گوید که اگر این فاتح بخواهد از یمن به مغرب رود کدام راه را بخواهد گیرد؟ زیرا جزیره‌العرب را از سه سو آب فرا گرفته. تنها راهی که می‌توان به مغرب رفت راه میان دریای سوئز و دریای شام است و بعید به نظر می‌رسد که پادشاهی عظیم با سپاهی گران از این راه تواند گذشت بی آنکه آن نواحی جزء متصرفات او باشد. از این گذشته چنین سفر جنگی نیازمند به آذوقه و علوفه بسیار است. آیا در طول این مسیر دراز همه جا دست به غارت و چپاول مزرعه‌ها و دهکده‌های پیرامون راه زده؟ یا از مبدأ همه این آذوقه و علوفه را حمل کرده است؟ ابن خلدون ثابت می‌کند که هیچ یک از این دو راه میسر و ممکن نیست. همچنین لشکرکشیهای تبعها را به ترکستان و چین با دلایلی که می‌آورد ممتنع می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که در اخبار به هرچه برمی‌خوریم نباید اعتماد کنیم باید در آنها بیندیشیم و آنها را بر قوانین صحیح عرضه دهیم تا صحیح را از سقیم بازشناسیم.

اگر ابن خلدون در نگارش تاریخ خود همین چند نکته را رعایت کرده باشد کتاب او از دیگر کتب تاریخ ممتاز خواهد بود و الحق «العبر» خالی از این مزیت نیست و اگر خبری از این دست را هم آورده است به سخافت آن اشاره کرده تا جوینده تاریخ سرگرم خرافه و افسانه نشود.

درباب نام کتاب، ابن خلدون در آغاز مقدمه گوید: چون این کتاب مشتمل است بر اخبار عرب و بربر، خواه بادیه‌نشینان و خواه شهرنشینان آنان و در آن وضع دولتهای بزرگ همزمان ایشان نیز روشن شده است و در ابتدا و پایان هر خبر به یادآوریها و عبرتهای حکمت‌آمیز پرداخته می‌شود از این رو آن را: «کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و المعجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» نام نهاد.

* * *

کتاب العبر ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن خلدون المغربی با این نام طویل و آن ذکر جمیل، متأسفانه چون «تاریخ الرسل و الملوك» محمد بن جریر طبری و «الکامل» عزالدین ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر و «النجوم الزاهرة» جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تفری بردی و شماری دیگر از کتب تاریخ هرگز آن بخت نیاورد که همه آن به شیوه انتقادی که امروزه متداول است مقابله و تصحیح گردد. از این رو چاپهای مختلفی که از آن در دسترس است تنها فرقتشان در نام ناشر است و شیوه چاپ و گرنه از حیث کثرت تحریف و تصحیف و افتادگیها و درهم ریختگیها هریک سواد مصدق و المثناى دیگری است.

در این چاپها با اصرار عجیبی همه جا تغلب و تغلبی و بنی تغلب، ثعلب و ثعلبی و بنی ثعلب و به جای آمل چه آمل مازندران چه آمل کنار جیحون، آمد ضبط شده. بروجرد همه جا یزدجرد و اسدآباد غالباً استرآباد و بجکم، یحکم و تحکم و تقفور یعفور آمده. همچنین در بسیاری موارد صفانیان (چغانیان) ضلانیان و انبار انهار و اعناب، اعناق و ابن عمه، ابن عذبه و ائقال، انفال و الرجال، الرجال و بادقلى، بازقله و الیس اللیث و اذواء، ارواح شده. و هزاران غلط فاحش دیگر که آنان که دستی بر آتش دارند می دانند که در این مواقع برای یافتن ضبط صحیح، مترجم را کار به جان و جان بر لب می آید. به راستی اگر من ترجمه این کتاب را بلی نگفته بودم هرگز این بلای جانفرسای طاقت سوز را بر خود تحمل نمی کردم. با این مقدمه کار من هم تصحیح بوده و هم ترجمه.

اما تصحیح قاعده باید از روی نسخه اصلی یا نسخه های کهن باشد. نسخه ای از این کتاب که می گویند ابن خلدون خود آن را خوانده و بر حواشی اصلاحاتی کرده در کتابخانه بنی جامع ترکیه موجود است، ولی با نخلی بدان بلندی و دستی به این کوتاهی تحصیل چنان نسخه ای چگونه میسر تواند شد.

مترجم راهی که برای تصحیح غلطها و جبران افتادگیها و نظم درهم ریختگیهای عبارات کتاب در پیش گرفت چنین بود که به مأخذ و منابعی که ابن خلدون در تألیف تاریخ خود از آنها استفاده کرده و آنها به شیوه امروزی تصحیح و با نسخ متعدد مقابله گردیده اند، رجوع نمود. مثلاً فصول مربوط به بنی اسرائیل و پیش از ایشان چون اخبار نوح و ابراهیم را با تورات مطابقت کرد و در این کار یکی از سفارشهای ابن خلدون را به انجام رسانید که در همان آغاز کتاب می گوید: «در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد. همچنین قصص پیامبران پیشین را که از

یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده، می‌توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی (ع) و یعقوب و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات‌الله علیه توجه شده است. اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد. آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه‌های صحیح و روایات معتبر باشیم.» بنابراین مترجم ترجیح داد به جای کردلاعمرو و المرذاذ و اطفیر و اهلیقاما و رزیافیل که در متن آمده و دستخوش چند بار تحریف و تصحیف شده، برطبق روایت عهد عتیق، کدرلاعمرو و المرذاذ و فوطیفار و اهلویامه و زرو بابل و امثال آن بیاورد. البته روایت متن کتاب هم برای حفظ امانت یک یا دو جا در زیر صفحه آمده است.

در ضبط نام قیصرها و سرداران رومی و امثال آنان، کوششی به عمل آمده که تا جایی که میسر بوده ضبطهای اصلی آنها - باز هم به وصیت خود ابن خلدون - آورده شود. البته آنجا که کبوجیه یا کنبوجیه قمبسیس و شارلمانی قارله می‌شود مترجم نتوانست ضبط درست همه اعلام متن را بیابد. چنانکه مشهود است به نامهای تحریف و تصحیف شده یک دو بار در ذیل صفحات اشارت رفته است. این نکته نیز درخور ذکر است که این تجاسر تنها در قلمرو بعضی نام‌ها است. نه مکانها. بنابراین اشیلیه و صقلیه حتی جرجان و جرفاذقان همچنان بر جای خود محفوظند.

در قسمت تاریخ اسلام و ایران نیز تصحیف اعلام و بریدگیها و جاهای سفید در متن و درهم‌ریختگیها بسیار است. مترجم برای رفع این نقائص و نواقص تا وقایع سال ۳۰۲ را که پایان تاریخ طبری است، از روی آن تصحیح کرده است. این کتاب را علاوه بر دخویه و یاران خاورشناس او محمد ابوالفضل ابراهیم به‌شیوه امروزی تصحیح کرده و چاپ دارالمعارف مصر است. به‌ظن قوی بهترین چاپی است که تاکنون از تاریخ طبری شده است. در ضمن به‌سیره ابن هشام به تصحیح مصطفی السقا و ابراهیم الایاری و عبدالحفیظ شبلی و نیز ترجمه آن سیرت رسول‌الله به تصحیح استاد دکتر اصغر مهدوی - هر جا که مؤلف به آن اشارت کرده - رجوع شده است. و از سال ۳۰۲ به بعد وسیله تصحیح متن، تاریخ الکامل ابن اثیر به تصحیح تورنبرگ بوده است. در این موارد هر جا متن سفید بوده یا گسستگی در مطلب بوده که حکایت از افتادگی به‌هنگام استساخ یا علل دیگر داشته، از روی این متون تکمیل و میان دوقلاب [] گذاشته شده است.

ابن خلدون به‌هنگام سخن از انساب عرب و بربر، از ابن حزم یا جمهره یاد

می‌کند که مرادش جمهرة انساب العرب، ابن حزم است. خوشبختانه از این کتاب نیز علاوه بر لوی پرونسال، چاپی منقح و مصحح به همت عبدالسلام محمد هارون فراهم آمده که بسیاری از مشکلات بدان گشوده شده و بسیاری از غلطها تصحیح گردیده است.

در باب وقایع خلافت امویان اندلس و عیدیان و به طور کلی آنچه به مغرب و افریقه و مصر مربوط می‌شود، علاوه بر الکامل ابن اثیر از چاپهای تصحیح شده النجوم الزاهرة ابن تفری بردی و المقتبس ابن حیان و البیان المغرب ابن عذاری و الحلة السیراء ابن الابار و المغرب فی حلی المغرب مدد گرفته شده. بنابراین مترجم می‌تواند ادعا کند که این ترجمه - به شرطی که مطلبی را غلط ترجمه نکرده باشد یا غلط چاپی نباشد - از چاپهای موجود کتاب العریبه صحت نزدیکتر است.

با این همه مترجم تردید ندارد که کار او در این ترجمه بدان پایه رفیع نرسیده که موجب خرسندی و رضای خاطر اهل کمال قرار گیرد. پس از کرم اخلاق آن بزرگان نه بدیع می‌نماید و نه بعید که در رفع نقایص مترجم را مدد فرمایند. همچنین از اولیای محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی که وسایل طبع این کتاب را فراهم آورده‌اند سپاسگزار است.

والسلام

عبدالمحمد آیتی

بیست و هشتم مهرماه یک‌هزار و سیصد و شصت و سه هجری شمسی

مَا خَذَ مَقْدَمَهُ

- * تاریخ العبر. ابن خلدون. جلد هفتم. بولاق.
- * مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. جلد اول. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- * الضوء اللامع. شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمان السخاوی جلد چهارم. لبنان. دارالمکتبه الحیاء
- * تاریخ فلسفه در جهان اسلامی. حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی. انتشارات زمان
- * فلسفه تاریخ ابن خلدون. محسن مهدی. ترجمه مجید مسعودی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

در اخبار عرب و نژادها و دولتهایشان

از آغاز خلقت تا این زمان

در این بخش ذکر معاصرانشان از مشاهیر امم، چون سریانیان نبطیان و کلدانیان و ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل و یونانیان و رومیان آمده است. نیز به اخبار دولتهایشان پرداخته شده ولی پیش از آغاز کردن مطلب دو مقدمه می آوریم: یکی در امم و انساب مردم جهان و دیگر در کیفیت اوضاع انساب در این کتاب.

مقدمه نخستین

در امام عالم و اختلاف نژادهایشان و سخنی کلی در انساب آنان

بدان که خدای سبحانه و تعالی، این جهان را به مخلوقاتش آبادان ساخت و فرزندان آدم را گرامی داشت به اینکه آنان را خلیفه خود در روی زمین گردانید و به حکمت کامله خویش در سراسر آن بپراکند و تا آیات قدرت خود را آشکار سازد امتهای و نژادهایشان را گونه‌گون ساخت؛ هرچند از جهت زبان و رنگ گونه‌گون شدند، و از جهت سیر و مذاهب و اخلاق و نیز از جهت نحلها و دین‌ها و اقلیم‌ها و جهت‌ها از یکدیگر جدا شدند یکدیگر را به پایمردی انساب خود بشناختند. پس بعضی عرب‌اند و بعضی ایرانی و رومی و بعضی از بنی اسرائیل و بربر یا سقلابی و حبشی و زنگی. بعضی از مردم هندند و بعضی از مردم بابل و چین و یمن و مصر و مغرب. بعضی مسلمانند و بعضی نصرانی و یهودی و صابی و مجوس. برخی بادیه‌نشینند که خیمه‌ها و حله‌ها^۱ دارند و بعضی شهرنشینند که در شهرها و دیه‌ها و قلعه‌ها زندگی می‌کنند. بعضی بدویانند و صاحب قبایل و عشایرند و بعضی اهل یک شهر. نیز برخی عربند و اهل بیان و فصاحت و برخی که سخن‌گفتن به زبان تازی نتوانند، بلکه به عبرانی و فارسی و یونانی و لاتینی و بربری سخن می‌گویند. همچنین نوع بشر در اجناس و احوال و السنه و الوان گوناگون شده‌اند، تا امر خداوند در آبادانی زمینش تمام شود. بدین سان که هر یک نیازی از نیازهای زندگی را بر حسب خصوصیات و عقاید و افکار خود برآورد و روزی خود فراچنگ آورد و آثار قدرت و عجایب صنعت و نشانه‌های وحدانیت خداوند آشکار شود که هرآینه در آن نشانه‌هایی است برای مردم جهان.

۱. گروهی از مردم که به جایی گرد آمده باشند. جای اجتماع (متهی الارب)

بدان که ممیز گردانیدن نژادها و امتها از راه نسب، بدان سبب که سلسلهٔ انساب در طول زمان فراموش می‌شود و رشته آن گسسته می‌گردد، ضعیف‌ترین شیوهٔ شناسایی است.

از این روست که بسیار اتفاق می‌افتد که در سلسلهٔ نسب یک ملت یا یک نژاد در یک ملت، اختلافات بسیار رخ می‌دهد. چنانکه در نسب بسیاری از مردم جهان چون یونانیان و ایرانیان و بربرها و قحطانیان از اعراب، چنین شده است. و چون انساب مختلف باشد آراء و عقاید دربارهٔ آنها نیز مختلف گردد و دعویهای متباین پدید آید و هرکس برای اثبات مدعای خود از احوال و قراین زمانی و مکانی شواهدی می‌آورد و از خصایص قبایل و علامات ملتها و فرقه‌هایی که در میان آنها زیسته است و آن خصایص در میان آنها از پی یکدیگر منتقل شده است سود می‌جوید.

از مالک - رحمه الله تعالی - دربارهٔ مردی سؤال کردند که نسب خود را تا آدم می‌شمرد، مالک این کار را ناخوش داشت و گفت که: او این را از کجا می‌داند؟

و نیز او را گفتند که شخصی نسب خود را تا اسماعیل می‌شمارد. گفت: چه کسی او را از این آگاه کرده است. و بسیاری از علمای سلف چنین اعتقادی داشتند. نیز مالک کراهت داشت که برای انبیاء نسب‌نامه آورند و مثلاً بگویند: ابراهیم پسر فلان، پسر فلان. هرکس چنین می‌کرد، می‌پرسید: چه کسی او را از این آگاه کرده است؟ یکی از ایشان چون این آیه را شنید که «والذین من بعدهم لایعلمهم الا الله» گفت: پس نسب‌شناسان دروغ‌گویند. و نیز به حدیث ابن عباس احتجاج کرده‌اند که گفته است: پیامبر (ص) چون نسب بزرگوارش به عدنان می‌رسید می‌گفت: نسب‌شناسان از اینجا به بالا دروغ گفته‌اند. و نیز بدان احتجاج کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی هست و نه در ندانستش زیانی. و از این قبیل استدلالها.

بسیاری از ائمهٔ محدثان و فقها، چون ابن اسحاق و طبری و بخاری، شمردن انساب را جایز دانسته و از ذکر آن کراهت نداشته‌اند و به عمل سلف احتجاج می‌کرده‌اند که ابوبکر (رض) در میان قریش از همه نسب شناستر بود و نسب قریش و مضر را بلکه سایر عرب را از همگان نیکتر می‌شناخت. همچنین ابن عباس و جیرین مطعم و عقیل بن ابی طالب از نسب‌شناسان بودند. بعد از اینان ابن شهاب و زهری و ابن سیرین و بسیاری از تابعین در این طریق گام زده‌اند. زیرا در بسیاری از مسائل شرعیه چون تعصیب وراثت و ولایت نکاح و عاقله در دیات بدان نیاز بود. نیز دانستن نسب پیامبر (ص) و اینکه او قرشی و هاشمی است و نخست در مکه بود سپس به مدینه مهاجرت کرد، از واجبات ایمانی است و جاهل بدان، معذور نباشد. و چنین است خلافت در نظر کسانی که نسب را در آن شرط می‌دانند. همچنین کسانی که میان عرب و غیرعرب در آزادی و بردگی فرق می‌نهند به دانستن انساب نیازمندند. همهٔ این امور ما را به شناختن انساب فرا می‌خوانند و فضیلت و شرف این علم را تأکید می‌کنند. پس نباید در فراگرفتن آن منعی بوده باشد.

اما حدیثی که از ابن عباس روایت شده که چون نسب پیامبر (ص) به عدنان رسید گفت: نسب‌شناسان از اینجا دروغ گفته‌اند، یعنی از عدنان تا هرچه فرارود، سهیلی این روایت را از طریق ابن عباس منکر شده و گفته است که آن را ابن مسعود روایت کرده. نیز سهیلی از ام سلمه حدیثی روایت کرده که پیامبر (ص) در نسب خود گفت: معدن عدنان بن اددبن زندبن یری^۱ بن اعراف الثری و ام سلمه گفت: زند، همیسع و یری، نبت یا نابت گیاهی است و اعراف الثری (= خاک نمناک) اسماعیل است و اسماعیل پسر ابراهیم است و ابراهیم را آتش تباه نکرد، همچنانکه ثری (= خاک نمناک) را تباه نمی‌کند.

سهیلی این تفسیر ام سلمه را رد می‌کند و درست هم هست. او می‌گوید که معنی آن، معنی سخن پیامبر است که گفت: همه فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است.

و نیز همیسع و آنکه بعد از اوست نمی‌توانند فرزند صلیب اسماعیل باشند. در تأیید آن باید گفت که میان عدنان و اسماعیل فاصله بسیاری است حتی محال است که بگوییم میانشان چهار یا هفت یا ده یا بیست پدر قرار دارد زیرا فاصله زمانی از این هم بیشتر است و ما در آنجا که از نسب عدنان سخن می‌گوییم، از آن یاد خواهیم کرد. پس در آن حدیث برای یکی از آن دو گروه جای تمسک نماند. اما اینکه روایت کرده‌اند که علم انساب چیزی است که نه در دانستن آن سودی است و نه در ندانستش زیانی، کسانی چون جرجانی و ابو محمد بن حزم و ابو عمر یوسف بن عبدالبر رفع این حدیث را به پیامبر (ص) ضعیف دانسته‌اند. حق این است که هر یک از دو طریق را نمی‌توان بطور مطلق رد کرد و نه قبول، زیرا شناخت انساب وقتی پررور نبود در برخی از امور شرعی چون تعصیب و ولایت و عاقله و وجوب آگاهی از زندگی پیامبر (ص) و نسب خلیفه و فرق میان عرب و غیر عرب در آزادی و بردگی - البته در نزد کسانی که چنین شرطی قایلند چنانکه پیش از این گفتیم - و نیز در امور عادی چون خویشاوندی، امری ضروری است. و سود آن در اقامه ملک و دین آشکار است. پیامبر (ص) و اصحابش نسب به مضر می‌رسانیدند و از آن پرس و جو می‌کردند. و از پیامبر (ص) روایت شده که گفت:

از انساب خود آنچه را موجب خویشاوندی شما می‌شود فراگیرید. و در همه این روایات مراد انساب نزدیک است. اما پیچیدن در انساب دور که برای صحت آنها به دشواری مدرکی حاصل شود و به سبب طول زمان و از میان رفتن طوایف و نسلها، جز به نیروی شواهد و قراین به اثبات نرسند، عملی مکروه است. همچنانکه بعضی از اهل علم چون مالک و دیگران بر این عقیده‌اند. زیرا آدمی را به کاری وامی دارد که برای او فایده‌تی دربر ندارد. معنی سخن رسول خدا (ص) که گفت: از عدنان به آن طرف نسب‌شناسان دروغ می‌گویند نیز همین است، که از آن زمان سالهای بسیار گذشته و همه

آثار آن از میان رفته و چیزی از یقین که موجب شادمانی دل گردد، به دست نمی‌دهد و نه در دانستش سودی است و نه در ندانستش زیانی. والله الهادی الی الصواب.

اکنون در انساب مردم جهان بطور کلی سخن آغاز می‌کنیم و شرح و تفصیل آن را به جای خود وامی‌گذاریم و می‌گوییم که: نسب‌شناسان معتقدند که پدر نخستین آدمیان آدم (ع) بوده است. در قرآن نیز چنین آمده است. اما برخی از ضعفای اهل خبر گفته‌اند که جن و طم دو امت بوده‌اند پیش از آفرینش آدم. ولی این قولی ضعیف و متروک است. آنچه ما از آدم و ذریه او می‌دانیم همان‌هاست که در قرآن کریم آمده است و در نزد همه پیشوایان معروف است. اینان می‌گویند که زمین به فرزندان آدم نسلی پس از نسل دیگر آبادان گشت، تا زمان نوح (ع). و در میان آنها پیامبرانی پدید آمدند چون شیث و ادریس و نیز چند پادشاه و طوایفی صاحب افکار و عقاید چون کلدانیان یعنی موحدان و سریانیان که مشرک بودند. و گویند که صابان از مردم این زمان بودند و از فرزندان صابیء پسر لمک پسر اخنوخ و کیش آن‌ها پرستش ستارگان بود و می‌خواستند که ستارگان از روحانیت خود چیزی به آنان ارزانی دارند. و از این گروه بودند کلدانیان یعنی موحدان. ابواسحاق صابی کاتب، در انساب و عقاید صابین رساله‌ای نوشته است. همچنین داهرمورخ سریانی و بابای صابی حرانی اخبار صابین را ذکر کرده‌اند و از استیلایشان بر جهان سخن گفته‌اند و پاره‌ای از سنن و نوامیس آنها را آورده‌اند. البته آثارشان از میان رفته است.

بعضی می‌گویند که سریانیان از این نژادها بودند. همچنین نمرود و آزدهاق معروف به ضحاک، از پادشاهان ایران، از آنها بودند. ولی محققان این را درست نمی‌دانند. همه متفقند که طوفانی که در زمان نوح و به دعای او رخ داد آبادانی را از روی زمین برانداخت و از آنان نیز که با او در کشتی نشستند فرزندی نماند. پس همه مردم روی زمین از نسل او هستند. و نوح پدر دوم نوع بشر است. و نوح پسر لامک یا لمک است و لمک پسر متوشالخ^۱ (به فتح لام و به سکون آن) و او پسر خنوخ یا اخنوخ یا اشنخ یا اخنخ است که به روایت ابن اسحاق اخنوخ همان ادریس پیامبر است. او پسر یرد یا یارد پسر مهللئیل^۲ یا ماهلایل است و او پسر قاین یا قینان^۳ پسر انوش یا یانش است و او پسر شیث پسر آدم است. معنی شیث عطاالله است. ابن اسحاق و ائمه دیگر اینگونه نسب معین کرده‌اند و در تورات نیز چنین آمده است و در میان ائمه خبر در این اختلافی نیست. اما آنچه ابن اسحاق درباره خنوخ می‌گوید که او همان ادریس صلوات‌الله علیه است با نظر دیگر نسب‌شناسان مخالف است؛ زیرا در نظر آنان ادریس جد نوح نبوده است و نیز در ستون انساب او از ادریس ذکری نشده است. و حکمای پیشین می‌گویند که ادریس همان هرمس است که از پیشوایان مشهور حکمت به‌شمار است. نیز می‌گویند که صابان از فرزندان صابیء بن لامک‌اند و او برادر نوح علیه‌السلام است و بعضی

۱. متوشلخ در همه جا. ۲. مهلائیل. ۳. قینن.

گویند که صابیء متوشالغ جد نوح است.

و بدان که اختلاف در ضبط این نامها به سبب اختلاف در مخارج حروف است، زیرا این نامها را عرب از یهود گرفته است و مخارج حروف یهود با مخارج حروف عربی فرق دارد. مثلاً در زبان عربی اگر تلفظ حرفی میان دو حرف واقع شود عرب گاه آن را به این حرف و گاه به آن حرف برمی گرداند. همچنین عرب چون کلام غیر عرب را نقل کند، گاه اشباع حرکات را حذف می کند و از این راه در ضبط این نامها اختلاف پدید آمده است.

و بدان که ایرانیان و هندیان طوفان نوح را معتقد نیستند و برخی از ایرانیان می گویند طوفان فقط در سرزمین بابل واقع شده است.

و بدان که در نظر ایشان آدم همان کیومرث است و کیومرث پایان نسب ایشان است. و فریدون شاه در میان نیاکان آنها در حکم نوح است که بر آزدها یا ضحاک مبعوث شد و در اخبار ایشان ازین پس خواهد آمد. در صحت این انساب آنچه در تورات آمده بر روایات دیگر ترجیح دارد و همچنین قصص پیامبران پیشین را که از یهودیان مسلمان شده یا از نسخ صحیح تورات اخذ گردیده می توان به صحتشان ظن قوی داشت. در تورات به نسب موسی علیه السلام و اسرائیل و سبطها و نیز سلسله نسب آنان تا به آدم صلوات الله علیه توجه شده است و اگر تورات منسوخ شده باشد نسب و داستان چیزی نیست که منسوخ گردد، آنچه مهم است این است که در پی یافتن نسخه های صحیح و روایات معتبر باشیم. اما اینکه می گویند که علمای یهود بر حسب اغراض دینی در تورات تغییراتی داده اند، بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت: پناه می برم به خدا که امتی از امتها در کتابی که بر پیامبران نازل شده باشد دست برده و لفظ یا معنی آن را تبدیل کنند، بلکه مراد این است که یهود تورات را در تأویل، تبدیل و تحریف کرده اند و شاهد این مدعا سخن خدای تعالی است که گوید: «و عندهم التوراة فیها حکم الله» اگر یهود الفاظ تورات را تغییر داده بودند نمی گفت که توراتی که حکم خداوند در آن است نزد ایشان است.

اما آنچه در باب تحریف و تبدیل تورات در قرآن کریم آمده و به یهود نسبت داده شده معنی آن تأویل است. شاید هم بتوان گفت بر سبیل غفلت و عدم ضبط در بعضی از کلمات آن تحریفی رخ داده باشد. یا به هنگام استساخ کاتبی که نوشتن نیکو نمی دانسته، کلمه ای را تحریف کرده باشد و این بر حسب عادت امکان پذیر است. بخصوص آنکه دولشان از میان رفته و خود در آفاق پراکنده گشته اند و ضابط و غیر ضابط و عالم و جاهلشان یکسان گشته است و به سبب از میان رفتن قدرشان در اثر زوال دولشان، در میان قوم کسی نبوده که کارشان را به صلاح آورد و این خود از علل بروز تبدیل و تحریف بوده است ولی نه آنکه علما و احبار را در آن تعمدی بوده است. با این همه اگر کسی در پی یافتن نسخه صحیح به جستجو پردازد بدان دست خواهد یافت.

باری نسبشناسان و مفسران متفق‌اند که فرزندان نوح که همه نوع بشر از آنها پدیدار آمده‌اند سه تن بوده‌اند: سام و حام و یافث و ذکر آنها در تورات آمده است. یافث پسر بزرگ و حام پسر کوچک و سام پسر میانین بوده است.

طبری در این باب احادیثی بدین مضمون آورده است که سام پدر عرب است و یافث پدر رومیان و حام پدر حبشیان و زنگیان. و در بعضی روایات پدر سیاهان. و نیز در پاره‌ای از روایات آمده است که سام پدر عرب و ایرانیان و رومیان است و یافث پدر ترکان صقلایی و یاجوج و ماجوج است و حام پدر قبطیان و سیاهان و بربرهاست. چنین خبری از مسیب و وهب بن منبه نیز روایت شده است. این روایات فرضاً هم که درست باشند برسیل اجمالند و ما در اینجا ناچاریم آنچه را که محققان در تقسیم هریک از این سه ذکر کرده‌اند، بیاوریم. همچنین طبری آورده است که نوح را پسر ی بود موسوم به کنعان و او همان است که در طوفان به هلاکت رسید و عرب او را یام می‌خواند و نیز او را پسر ی بود به نام عابر که پیش از طوفان بمرده است. و هشام گفت که نوح را پسر ی بود به نام بوناظر. ولی آنچه پس از او باقی مانده بنا بر اجماع و گواهی اخبار همان سه تن هستند. سام پدر همه اعراب است و نیز به اتفاق نسب‌شناسان پدر ابراهیم و فرزندان او صلوات‌الله علیهم است. آنچه نسب‌شناسان را در آن اختلاف است یکی در تقسیمات است و یکی در نسبت دادن غیر عرب به سام.

ابن اسحاق می‌گوید که سام بن نوح را پنج فرزند بود به نام ارفکشاد^۱ و لود^۲ ارام^۳ و اشور^۴ و عیلام^۵ و نام این پنج بدین گونه در تورات آمده است. فرزندان اشور اهل موصل‌اند و فرزندان عیلام اهل خوزستان و از خوزستان است اهواز. و در تورات ذکر فرزندان لود نیامده. و ابن اسحاق می‌گوید که لود را چهار پسر بود: طسم و عملیق و جرجان و فارس. و از عمالیق است جاسم و از ایشان است: بنی هف^۶ و بنی هزان و بنی مطرو و بنی ازرق، و از ایشان است: بدیل و راحل و عفار^۷ و از ایشان است: کنعانیان و بربرهای شام و فراعنه مصر. و از دیگری جز این اسحاق روایت شده که عبد بن ضخم و امیم از فرزندان لوداند. ابن اسحاق می‌گوید که طسم و عمالیق و امیم و جاسم به زبان عربی سخن می‌گفتند و فارس در جانب مشرق در همسایگی آنها جای دارد و به زبان فارسی سخن گویند.

و گفت از فرزندان ارم‌اند: عوص و کاتر و عییل و از فرزندان عوص است عاد. و منازل آنها در ریگستانها و سرزمین احقاف است تا حضر موت. و از فرزندان کاتر است ثمود و جدیس و منازل ثمود در حجر است میان شام و حجاز.

هشام بن الكلبی گوید: عییل بن عوص برادر عاد است. و ابن حزم از قدمای نسب‌شناسان گوید که لاوذ فرزند ارم بن سام، برادر عوص و کاتر است و بنابراین جدیس و ثمود برادرند. و طسم و عملاق یا

۴. اشود.

۳. ارم.

۲. لاوذ.

۱. ارفخشاد.

۷. ظفار.

۶. بنی‌لف.

۵. ظلم.

عملیق نیز برادرند و پسر عم حام و همه پسر عم عاد. هشام بن کلبی گوید: می‌گویند عبد بن صخم بن ارم و می‌گویند امیم بن لاوذ بن ارم. طبری می‌گوید: زبان عربی را عاد و ثمود و عییل و طسم و جدیس و امیم و عملیق می‌دانستند و اینان اعراب عاربه‌اند: نیز می‌گویند که یقطان از اعراب عاربه است. و اعراب عاربه را اعراب بائده می‌نامند، زیرا هیچ یک از آنها بر روی زمین باقی نمانده است. همچنین طبری می‌گوید که می‌گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفته شد، ثمود ارم و چون قوم ثمود نیز به هلاکت رسید به سایر فرزندان ارم گفتند ارمان و ایشان نبطی‌ها هستند. هشام بن محمد الکلبی گوید که نبط فرزندان نبط پسر ماش پسر ارم‌اند و سریانیان فرزندان سریان پسر نبط.

و نیز گوید که فارس از فرزندان اشوذن سام‌اند و گویند فارس پسر تیراش^۱ پسر اشوذ. و گویند ایشان از فرزندان امیم پسر لاوذاند و گویند که از فرزندان عیلام‌اند.

و در تورات ذکر پادشاه اهواز آمده است و نام او کدرلاعمرو^۲ از فرزندان عیلم است. و اهواز به بلاد فارس پیوسته است. شاید کسی که چنین گفته پنداشته است که مردم اهواز از مردم فارس‌اند، درست این است که ایشان - چنانکه مذکور افتاد - از فرزندان یافث‌اند. نیز گوید که بریرها از فرزندان عملیق پسر لوداند. ایشان فرزندان تمیله‌اند از مآرب پسر قاران پسر عمرین عملیق. و درست این است که ایشان - چنانکه گفتیم - از فرزندان کنعان بن حام‌اند. و در تورات آمده است که پسران ارام چهارتن بودند، عوص و جاتر و ماشک^۳ یا مشح و چهارم حول. و از بنی اسرائیل چیزی در تفسیر این قول نقل نشده جز آنکه جرامقه از فرزندان جاتراند و نیز گویند که کرد و دیلم از اعرابند و این سخنی است بی‌پایه.

ابن سعید گوید: اشور را چهار پسر بود: ایران و نبط و جرموق و باسل. از ایران‌اند: فرس و کرد خزر و از نبط‌اند: نبط و سریان و از جرموق‌اند: جرامقه و اهل موصل و از باسل‌اند: دیلم و مردم جیل. طبری گوید: از فرزندان ارفکشاداند عبرانیان و بنی‌عابر پسر شالح پسر ارفکشاد و در تورات نیز چنین است ولی در مأخذ دیگر آمده است که شالح پسر قینان پسر ارفکشاد. قینان در تورات ذکر نشده زیرا او جادوگری بود که دعوی خدایی می‌کرد.

پاره‌ای معتقدند که نمرود از فرزندان ارفکشاد است، و این قولی ضعیف است و در تورات آمده است که عابر دو پسر داشت: فالج^۴ و یقطان^۵. بعضی از محققان نسب‌شناس گویند که یقطان همان قحطان است. از فالج ابراهیم علیه‌السلام و فرزندان او پدید آمدند. و ما در آتیه از آن یاد خواهیم کرد. از یقطان شعوب بسیار در وجود آمدند. در تورات نام سه پسر او ذکر شده و ایشان یکی الموداد^۶ که معرب آن المضاض است و او پدر جرهم است. دوم ارم و او پدر حضور است، و سوم شالف^۷ که

۱. طیراش. ۲. کردلاعمرو. ۳. ماش. ۴. فالج. ۵. یقطن. ۶. المرزاد. ۷. سالف.

پدر مردم سلفات است و چهارم سبا که پدر مردم یمن است از حمیر و تبع‌ها و کهلان و هدرماوت یا حضرموت. اینان پنج گروه‌اند. اما هشت گروه دیگر را که از عبرانیان هستند تنها نام می‌بریم و از شرح و بسط آنها آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که از کدام بطن هستند. چون: یارج^۱، اوزان، دقله، عوبال^۲، ایمائیل^۳، اوفیر^۴، حویله و یوبات^۵.

نسب‌شناسان گویند که جرهم از فرزندان یقطان است و نمی‌دانیم که از چه تیره‌ای. هشام بن کلبی می‌گوید: هندوسند از فرزندان اوفیر پسر یقطان هستند. والله اعلم.

اما یافت، از فرزندان اوست: ترکها و چینیان و صقلابها و یاجوج و ماجوج. نسب‌شناسان در این متفقند ولی چنانکه گفتیم در دیگران میانشان اختلاف است.

به روایت تورات یافت را هفت پسر بود: جومر^۶، یوان، مادای، ماجوج^۷، توبال^۸، ماشک^۹ و تیراس. ابن اسحاق مادای را حذف کرده است و از فرزندان جومر؛ یعنی توجرمه^{۱۰} و اشکناز^{۱۱} و ریفات^{۱۲} یاد نموده است. و در نص تورات بدین گونه است. در اسرائیلیات آمده است که از توجرمه، خزرهایند و از اشکناز صقلابها و از ریفات فرنگیان که آنها را برنوسوس خوانند. و خزر ترکمانها هستند. و همه شعب ترک از فرزندان جومراند ولی نگفته‌اند فرزندان کدام یک از سه پسر او. و ظاهراً از فرزندان توجرمه باشند. ابن سعید ترکها را به ترک بن عامور بن سویل بن یافت منسوب می‌دارد. این انتساب ظاهراً نادرست باشد، زیرا عامور همان کومر (جومر) است که تصحیف در آن راه یافته است.

ترکها را شعب بسیاری است چون تغزغز که تاتارها و مردم ختا باشند و در سرزمین طمغاج ساکن‌اند و قرق و غز که سلجوقیان و هیاطله از آنهایند و از هیاطله است قوم خلج و هیاطله را سغد نیز می‌گویند. و از شعب ترک است غور و خزر و قفقاق یا خفشاخ و از آنهاست یمک و علان که آزو نیز گفته می‌شوند و از آنهاست، شرکس (چرکس) و ازکس. اسرائیلیان می‌گویند یاجوج و ماجوج از فرزندان ماجوج هستند. ابن اسحاق می‌گوید آنها از فرزندان جومراند و دیلم فرزندان مادای باشند که در عبرانی آنها را ماهان خوانند. نیز از ایشان است همدان. بعضی از اسرائیلیان آنان را از فرزندان همدان بن یافت شمرده‌اند و همدان را هفتمین فرزندان او دانسته‌اند.

اما یوان یا یونان: اسرائیلیان می‌گویند که او را چهار پسر بود: دودانیم^{۱۳}، الیسه^{۱۴}، کتیم^{۱۵} و ترشیش. از این چهار کتیم پدر رومیان است و ترشیش پدر مردم طرسوس و از توبال مردم چین‌اند در مشرق و لیمان در مغرب. و گویند که مردم افریقیه پیش از بربرها آنها بوده‌اند و فرنگیان نیز از آنهایند و نیز گویند که مردم قدیم اندلس از آنها بوده‌اند.

۱. بیارج.	۲. عونال.	۳. ایمایل.	۴. ایوفیر.
۵. یوفاف.	۶. کومر.	۷. ماغوغ.	۸. قطوبال.
۹. ماشح.	۱۰. توغرمه.	۱۱. اشبان.	۱۲. ریفات.
۱۳. دنود.	۱۴. الیسا.	۱۵. کتیم.	

اما ماشکک، فرزندان او - به اعتقاد اسرائیلیان - در خراسان بوده‌اند و اینک از میان رفته‌اند. بعضی از نسب‌شناسان می‌گویند که اشکناز پدر ایشان است.

اما تیراس به اعتقاد اسرائیلیان پدر فرس (ایرانیان) است. بعضی گویند که فرس از فرزندان جومراند. و خزر و ترک از فرزندان تیراس و صقلابها و برجان و اشبان از فرزندان یاون‌اند و یاجوج و ماجوج از فرزندان جومر. اما همه اینها گمانی بیش نیست و از صواب به‌دوراند. اورسیوس مورخ رومی می‌گوید که قوط و لاطین از فرزندان ماجوج‌اند. و بدینجا سخن در انساب تیره یافت به پایان آمد.

اما حام: از فرزندان او هستند، سیاهان و مردم هند و سند و قبطیان و کنعانیان، به اتفاق همه نسب‌شناسان. و در دیگران اختلافی است که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

چنانکه در تورات آمده است حام را چهار پسر بود مصرایم، کنعان، کوش و فوت.^۱ از فرزندان مصرایم - به قول اسرائیلیان - فتر و سیم و کسلو حیم‌اند. در تورات آمده است که فلستیم^۲ فرزندان آن دو هستند و نگفته است که از کدام یک از آن دو.

جالوت از فرزندان فلستیم بود. و از فرزندان مصرایم به اعتقاد ایشان گفتوریم بود و می‌گویند که فرزندان اشکناز مردم دمیاط بوده‌اند. و گویند که گفتوریم همان قبطی است که از ساختار کلمه برمی‌آید که قبطی همان قبط است.

از فرزندان مصرایم است، عنامیم که نواحی اسکندریه مسکن فرزندان او بود و نیز نفتوحیم و لودیم و لهایم. درباره این نام‌ها تفسیری به ما نرسیده است.

اما کنعان بن حام: در تورات نام یازده تن از فرزندان او آمده است. از این قرار:

صیدون، که فرزندان او در سرزمین صیدا سکونت داشتند و اموری^۳ و جرجاش^۴ که نخست در شام بودند و چون یوشع بر آن سرزمین غلبه یافت به آفریقه نقل کردند و در آنجا ماندند و از فرزندان کنعان یبوسی^۵ بود که فرزندانش نخست در بیت المقدس اقامت داشتند و چون داود علیه السلام بر بیت المقدس غلبه یافت به آفریقه و مغرب گریختند و در آنجا ماندند و ظاهراً بربرها - همه فرزندان اینان باشند. ولی نسب‌شناسان بربر می‌گویند که ایشان از فرزندان مازیغ پسر کنعان‌اند شاید هم مازیغ به اینان انتساب داشته باشد. و نیز از فرزندان کنعان است، حت^۶ که عوج بن عناق بر فرزندان او پادشاهی می‌کرد. و نیز از فرزندان کنعان است عرقی و اروادی و حوی و اینان در نابلس و سبا و طرابلس سکونت داشتند و صماری و حمات فرزندان او در حمص و حمامیم شدند و انطاکیه نیز از آنان بود و حما به نام ایشان نامیده شد. اما کوش بن حام، در تورات نام پنج فرزند او آمده است: سبتکا^۷ و رعما^۸

۱. قوط. ۲. فلستین. ۳. ایبوری. ۴. کرساش. ۵. یبوسا. ۶. حیث. ۷. سفنا. ۸. رعما.

و سبت^۱ و سبا و حویله^۲. از فرزندان رعمه‌اند، شبا^۳ که پدر مردم سند است و ددان^۴ که پدر مردم هند. و نیز در تورات آمده است که نمرود از فرزندان کوش است ولی تعیین نکرده از کدام فرزند او. و نیز گوید که حویله همان زویله است یعنی مردم برقه.

مردم یمن از فرزندان سبا هستند. قبطیان به عقیده اسرائیلیان از فرزندان فوت‌اند. طبری از ابن اسحاق روایت کرده که هند و سند و حبشه که سیاه پوستند از فرزندان کوش‌اند. بعضی از مردم نوبه و فزان و زغاوه و زنگ از فرزندان کنعانند.

ابن سعید گوید که سیاهان همه فرزندان حام‌اند و نام سه تیره از آنها را از نام سه تن دیگر از فرزندان او می‌داند: حبشه منسوب است به حبش و نوبه، به نوبه یا نوی و زنگ به زنج ولی نام پدران دیگر تیره‌ها را ذکر نکرده است. این سه که او نام برده از فرزندان حام نیستند. شاید از اعقاب او باشند.

هشام بن محمد کلبی گوید: نمرود پسر کوش بن کنعان است. اورسیوس^۵ مورخ رومی گوید که سبا و مردم افریقیه یعنی بربرها از فرزندان حویله پسر کوش‌اند. و کوش رایشول می‌نامند.

خداوند داناتر است که این سخنی نادرست است. زیرا - چنانکه گذشت - یضول در تورات از فرزندان یافت است. از این رو گفته است که حبشیان مغرب از فرزندان ددان پسر رعمه از فرزندان مصرایم پسر حام‌اند.

سخن در فرزندان حام به پایان آمد. و این پایان سخن در انساب امم عالم است به صورت کلی. اختلافاتی که در جزئیات هست به یاری و توفیق پروردگار در جای خود خواهد آمد.

۴. ددان.

۳. شاو.

۲. جویلا.

۱. سفخا.

۵. اهرشیوش.

مقدمه دوم

در کیفیت وضع انساب صاحب دولتان و غیرایشان در این کتاب

بدان که انساب پیوسته در تشعب و تقسیم‌اند و این بدان سبب است که گاه آدمی را سه یا چهار - یا بیشتر - فرزند است و هر یک از آنان نیز صاحب فرزندی باشند. پس هر یک از این فرزندان به منزله شاخه‌ای است که از ساقه رسته باشد یا شاخه‌ای که از شاخه دیگر بیرون آمده باشد و از هر یک از آنها شاخه‌های دیگر رسته است تا به پایان رسد. از این رو پس از سخن در باب انساب امم و شعوب آن شکل شجره‌ای ترتیب دادیم که ریشه و ساقه آن را به نام بزرگترین و کهنترین این شعوب نامیدیم. و عمود نسب به منزله ساقه است و فروعی که از آن منشعب شده‌اند به منزله شاخه‌های آن آنگاه همه آن را در یک صفحه قرار دادیم تا یکباره در خیال نقش بندد و ما را در تصور انساب و تشعب آن بهتر یاری کند، زیرا تصاویر حسی زودتر از معانی غیر محسوس در خیال نقش می‌بندد. و چون این امتهای را دولتها و سلاطین بوده‌اند ما در وهله اول در این شجره به ذکر پادشاهانشان پرداخته‌ایم و سلسله نسب آنها را تا نیایی که همه را دربر می‌گیرد فرآورده‌ایم، بعد از آنکه جای هر یک از ایشان را به ترتیبی که از پی هم آمده‌اند با حروف الف، ب، ج، د، ه معین ساخته‌ایم، بدین طریق که الف به معنی اول و باء دوم و جیم سوم و دال چهارم و هاء پنجم است الی آخر. و چون در آن شجره انساب بنگری، انساب ملوک هر دولتی را خواهی دانست و با آن حروف ابجدی ترتیب آنان را از پی یکدیگر خواهی شناخت^۱. والله اعلم بالصواب.

۱. این شجره‌ها در پایان کتاب آمده است. م.

نژادهای عرب

سخن در نژادهای عرب و اینکه آنها نخستین اقوامند و اختلاف طبقات آنها و ترتیب طبقات آنها و انساب هر طبقه‌ای از آنها

بدان که در میان اعراب گروهی بادیه‌نشین‌اند، در چادرها سکونت می‌کنند، براسب سوار می‌شوند و از چارپایانی چون شتر و گوسفند و بز، معیشت خویش فراهم می‌آورند، از شیرشان می‌نوشند و از کرک و مویشان برای گرم کردن خود یا ساختن وسایل خانه استفاده می‌برند و بارهایشان را بر پشت آنها حمل می‌کنند. اینان در مکانهای مختلف فرود می‌آیند و روزی خود را غالباً از شکار حیوانات به‌دست می‌آورند و گاه نیز به‌راهنی می‌پردازند و همواره در سیر و سفرند. گاه از شدت گرما می‌گریزند و گاه از سورت سرما. این قوم در پی یافتن چراگاهها از جایی به‌جایی رخت می‌بندند و به‌خاطر مصالح اشتراشان که برای گذران معیشت و حمل بارها و گرم کردن خود بدان نیاز دارند مسکن خود را در اقلیم سوم برگزیده‌اند. یعنی در سرزمینهای بین بحر محیط، از مغرب تا اقصای یمن و از مشرق تا حدود هند. پس در یمن و حجاز و نجد و تهامه جای گرفتند و نیز سرزمینهایی که تا قرن پنجم بدانجا داخل شدند چون مصر و صحراها و تپه‌های برقه و قسنطینه و افریقیه و مغرب اقصی و سوس. از خصوصیات این سرزمینها این است که غالباً در میان ریگستانها و بیابانها، دهکده‌ها و کوهپایه‌هایی است و در آن دهکده‌ها ملت‌های غیرعرب زیست می‌کنند، در فصل بهار که زمین سبز و خرم می‌شود، عربها می‌توانند مواشی خود را بچرانند و در تابستان برای جمع‌آوری خوراک یکساله خود از غلات و حبوبات به‌دهکده‌های اطراف بروند. چه‌بسا به‌مردم آن آبادیها در این ایام زیان‌هایی برسانند، چون زدن قوافل و چرانیدن کشتزارها پیش از درویدن و غارت

آنها پس از درویدن. مگر مکانهایی که دولت نگاهداری از آنها را برعهده گرفته باشد. چون پاییز فرارسد به بیابانها روی می آورند تا هم اشتران خود را بچرانند و هم آنها در ریگستانها بزایند. چون هوا روی به سردی نهد از بیم آسیب سرما به مناطق گرم که جایگاه زمستانی آنهاست بگریزند. پس اعراب پیوسته در هر سال میان آبادیها و صحراهای بین اقلیم سوم و چهارم در حرکت اند. بالا می روند و سرازیر می شوند. غالباً لباسهای دوخته می پوشند و پارچه ای بر سر می بندند و گوشه های آن را فرو افتاده رها می کنند، گروهی از آنان چون اعراب مشرق با گوشه های فرو افتاده دهان و چانه را می پوشانند و گروهی از آنان چون اعراب مغرب گوشه های زاید را به دور گردن می پیچند و با قسمتی که از زیر چانه بالا می آورند چانه و دهان را می پوشانند، اینان در پیچیدن عمامه های خود از بربرهای زنانه تقلید کرده اند.

در حمل سلاح، بعضی نیزه های خطی خود را حمایل می کنند و از حمایل کردن کمان اعراض دارند. ولی اعراب پیشین و اعراب ساکن مشرق در این عهد هم نیزه را حمایل می کنند و هم کمان را. اعراب همواره در میان اسم دیگر به فصاحت بیان و گشادگی زبان معروف بوده اند و از این رو آنها را بدین نام (عرب) خوانده اند، در زبان آنها اعراب به معنی آشکار کردن است. می گویند «عرب الرجل عما فی ضمیره یعنی آن مرد هر چه در دل داشت آشکار ساخت. و رسول خدا (ص) فرمود: «الثیب تعرب عن نفسها» یعنی بیهوش خود وضع خود را آشکار می سازد. از زمانهای دور اعراب بدین هنر - هنر فصاحت و بیان - شناخته بوده اند. و این قصه که کسری از نعمان بن منذر که از جانب او بر عرب حکومت می کرد طلب کرد تا بعضی از بزرگان و سخنوران عرب را نزد او روانه سازد و نعمان گروهی را نزد او فرستاد، و سخن گفتن آنان در مجلس کسری و در شگفت شدن همگان از فصاحت بیان ایشان قصه ای معروف است. اینها که بر شمر دیم همه علامات و نشانه های این قوم اند. اما آشکارترین علامت و نشانه ایشان نگهداشتن شتران و قیام به زاد و ولد آنها و برخاستن به طلب چراگاهها جهت چرانیدن آنهاست، زیرا گذران معیشتشان بدان وابسته است و از میان نژادهای بشری اعراب را چنین علامت و نشانی است. همچنانکه اقوامی هستند که به گله داری و پرورش گوسفند و گاو اشتغال دارند زیرا گذران معیشتشان از آن است. از این رو چنین نیست که همه اینان که دارای این نشانه ها هستند عیناً دارای یک نسب باشند. ولی با آنکه نسب بعضی از آنها برای بسیاری مجهول است و نسب بسیاری از آنها برای همه ناشناخته باز هم آنها را عرب می گویند چه بسا این علامات و نشانه ها در اقوام دیگر که از نسبی دیگرند نیز یافته شود و آنان نیز عرب خوانده شوند اما غالباً اینان از اقوام دیگر که دارای چنین علامات و نشانه ها نیستند به اعراب نزدیکترند این انتقال در طول زمانهای دراز انجام گرفته از این رو انساب آنها در پرده جهل و خفا افتاده است.

* * *

بدان که نژاد عرب بعد از طوفان و عصر نوح علیه‌السلام در عاد اولی و ثمود و عمالقه و طسم و جدیس و امیم و جرهم و حضرموت و آنچه بدینها پیوسته‌اند، از اعراب عاربه، از فرزندان سام بود. چون آن دور آنها سپری شد و آن امته را خداوند به قدرت خویش از میان برداشت، این نژاد در مردم دیگری که در نسب با آنان قرابت داشتند چون حمیر و کهلان و اعقاب آنها از تبع‌ها و وابستگان آنها از اعراب مستعربه از فرزندان عابر پسر شالح، پسر ارفکشاد، پسر سام بود. پس روزگاران از پی هم آمدند و گذشتند و از آن میان فرزندان فالج پسر عابر، از میان فرزندان سام سرآمد شدند و خداوند از میان ایشان پیامبر خود ابراهیم پسر تارح^۱ را برگزید و تارح همان آزر پسر ناحور پسر سروج^۲ پسر رعو^۳ پسر فالج است.

داستان ابراهیم با نمرود و مهاجرت او به حجاز در قرآن آمده است.

ابراهیم برای تقرب به خدا فرزندش اسماعیل را با مادرش هاجر در حجر جای داد. گروهی از جرهم از آن بیابان می‌گذشتند هاجر به آنها پیوست و اسماعیل در میان آنان پرورش یافت و زبان عربی را از آنان بیاموخت، زیرا پدرش عرب نبود. داستان بنای خانه کعبه هم، چنان است که در قرآن آمده. پس خداوند اسماعیل را بر جرهم و عمالقه که در حجاز سکونت داشتند مبعوث نمود، بسیاری به او ایمان آوردند. فرزندان اسماعیل در حجاز افزون شدند و اقوام دیگری پدید آمدند چون ربیع و مضر و وابستگان آنها از ایاد و عک و نزار و عدنان و دیگر فرزندان اسماعیل. اینان نیز در طول قرون منقرض شدند و دولتشان با ظهور دولت اسلام منقرض شد و با ملل غیر عرب که بر آنان غلبه یافته بودند، درآمیختند و در طول زمان زبان بازماندگانشان فساد پذیرفت. این بازماندگان به صورت قبایلی گاه در بیابانها و ریگستانها زیست می‌کنند و گاه به آبادیها و شهرها می‌آیند. بعضی قبایل عرب در مشرق و مغرب و حجاز و یمن و بلاد صعید و نوبه و حبشه و بلاد شام و عراق و بحرین و بلاد فارس و سند و کرمان و خراسان پراکنده‌اند. امتهایی که به‌شمار و ضبط نیابند و در این روزگار به کثرت خود در شرق و غرب مفاخرت می‌کنند که امروز بیشترین مردم جهانند. و بیشتر از همه آنان بر امور خود، ید قدرت دارند. و چون زبانشان نسبت به زبان مضر که قرآن بدان نازل شده با واژه‌های غیر عربی درآمیخته است ما آنها را اعراب مستعجمه نامیده‌ایم.

پس نژادهای عرب، از آغاز آفرینش تا این زمان، چهار طبقه بوده‌اند که از پی یکدیگر آمده‌اند و هر طبقه را دوره‌ها و نژادها و دولتها و طوایفی بوده که به‌خاطر کثرت نژادها و وسعت دامنه ملکشان بیش از دیگر امم مورد توجه بوده‌اند، و ما اینک در هر طبقه‌ای به بیان احوال نژاد آن و پاره‌ای از ایام و دول آنها می‌پردازیم و نیز کسانی را که در آن طبقه از ملوک و دول بوده‌اند بیان می‌داریم تا مراتب نژادها در خلقت و کیفیت تعاقب آنان آشکار شود. والله سبحانه و تعالی ولی العون.

۱. نارخ.

۲. ساروخ.

۳. ارغو.

فهرست مطالب این کتاب دربارهٔ دولتهای این طبقات چهارگانه و دولتهایی از ملل غیر عرب که معاصر آنها بوده‌اند.

از طبقهٔ نخستین یعنی عرب عاربه آغاز می‌کنیم و به‌ذکر انساب و موطن و ملک و دولتشان می‌پردازیم. سپس طبقهٔ دوم که عرب مستعربه‌اند، از فرزندان حمیر بن سبا و به‌ذکر انسابشان می‌پردازیم و پادشاهیشان در یمن و سلسلهٔ ملوک تبع و اعقاب آنها، سپس از معاصرانشان از ملل غیر عرب یعنی ملوک بابل از سریانیان سپس ملوک موصل و نینوا از جرامقه، آنگاه قبطیان و ملوکشان در مصر، سپس بنی‌اسرائیل و دولتهایشان در بیت‌المقدس، پیش از ویرانگری بختصر و بعد از آن و از صابثان و ایرانیان و دولتهای آنها، سپس از یونان و پادشاهی اسکندر و قوش، آنگاه از روم و دولت قیصرها و جز آنها. پس به طبقهٔ سوم می‌پردازیم یعنی عرب تابعه از قضاعه و قحطان و عدنان و دو شعبةٔ عظیم آن ربیع و مضر. و از قضاعه و انسابشان آغاز می‌کنیم و پادشاهیشان در آل نعمان در حیره و عراق، از ملوک کنده، یعنی فرزندان حجر آکل المرار، پس به پادشاهان ایشان در شام می‌پردازیم یعنی بنی‌جفنه که در بلقاء حکومت می‌کردند، و اوس و خزرج که در مدینه‌الرسول سکونت داشتند.

آنگاه به‌ذکر عدنان و انساب آنها که ملک و دولت آنها در قریش بود در مکه. سپس به مسئلهٔ نبوت که خداوند بدان، قریش و همهٔ نسل بشر را تشریف بخشید و از هجرت نبوی و سیر رسول خدا (ص) و گروهی که پس از او به خلافت و ملک رسیدند. نخست احوال خلفای چهارگانه را می‌آوریم و آنچه را که در زمان ایشان واقع شده، از رده و فتوحات و حوادث دیگر. آنگاه از خلفای اسلام یعنی بنی‌امیه سخن می‌گوییم و حوادثی که در زمان آنها واقع شد چون مسئلهٔ خوارج. سپس به‌ذکر خلفای شیعه و دولتهایی که در اسلام تشکیل دادند می‌پردازیم که نخستین آنها دولت بنی‌عباس بود و در بیشتر بلاد اسلامی منتشر شد و دیگر دولت علویان که همواره با بنی‌عباس به مخالفت برمی‌خاستند چون دولت اداره در مغرب اقصی، سپس دولت عیبدیهٔ اسماعیلیه در قیروان و مصر. سپس قرامطه در بحرین سوم داعیان طبرستان و دیلم و در پایان علویان حجاز. بعد به‌ذکر حکومت بنی‌امیه در اندلس و منازعات آنها با بنی‌عباس می‌پردازیم و از دولت آنها سخن می‌گوییم و طوایفی که بعد از آنها آمدند. آنگاه به‌ذکر مخالفان دعوت عباسی در مغرب و آن نواحی می‌پردازیم و آنان بنی‌اغلب‌اند در افریقیه و بنی‌حمدون در شام و بنی‌المقلد در موصل و بنی‌صالح در حلب و بنی‌مروان در دیار بکر و بنی‌اسد در حله و بنی‌زیاد در یمن و بنی‌هود در اندلس، آنگاه به‌ذکر داعیان دولت عیبدیه در نواحی مختلف می‌پردازیم و آنان صلیحیون هستند در یمن و بنی‌ابی‌الحسن الکلبی هستند در صقلیه، و صنهاجه در مغرب. آنگاه به‌ذکر مخالفان دعوت عباسی از عجم چون بنی‌طولون در مصر و پس از آن بنی‌طفیح در شام و مصر و بنی‌صفار در فارس و سجستان و بنی‌سامان در ماوراءالنهر و بنی‌سیککین در غزنه و خراسان و غوریان در غزنه و هند و بنی‌حسنویه از کردان، در کردستان.

سپس به ذکر تحکم کنندگان بر خلفای بغداد از ملتهای غیر عرب می‌پردازیم. اینان صاحبان دو دولت بزرگ‌اند که پس از اعراب در بلاد اسلام به حکومت رسیدند:

خاندان بویه از دیلم و سلجوقیان از ترک. آنگاه به ذکر دولت سلجوقی و خاندانهای حکومتی معاصر آنها می‌پردازیم، چون بنی طغتكین در شام و بنی قطلمش در روم و خوارزمشاهان در بلاد عجم و ماوراءالنهر و بنی سقمان در خلاط و ارمینیه و بنی ارتق در ماردین و خاندان زنگی در شام و بنی ایوب در مصر و شام. آنگاه از ترکان که در سرزمین ترکستان حکومت می‌کردند و بنی رسول در یمن سخن می‌گوییم. سپس به ذکر تتر می‌پردازیم که از ترکان بودند و برضد دولت اسلام و خلافت عباسی برخاستند آنگاه به دین اسلام گرویدند و در آن نواحی حکومتی تشکیل دادند. اینان خاندان هلاکو در عراق و بنی دزشی خان در شمال و بنی ارتتا در بلاد روم‌اند. و بعد از خاندان هلاکو، خاندان شیخ حسن در بغداد و تبریز و آل مظفر در اصفهان و شیراز و کرمان بودند و بعد از بنی ارتتا ملوک آل عثمان از ترکمانان، در بلاد روم و آن سوی آن دیار بودند. آنگاه به طبقه چهارم از مغرب، می‌پردازیم و اینان اعراب مستعجمه‌اند و از آنها کسانی را که در مغرب و مشرق حکومتی داشته‌اند ذکر می‌کنیم. سپس به ذکر بربر و دولتهایشان در مغرب می‌پردازیم. زیرا اینان موضوع اصلی کتاب ما هستند. و در آنجا فهرست دولتهایشان را می‌آوریم. والله سبحانه و تعالی اعلم.

طبقه نخستین از عرب

و ایشان عرب عاربه‌اند و ذکر نسبشان و سخنی در ملک و دولشان به نحو اجمال

این امت کهن‌ترین و تواناترین و نیرومندترین امتهاستند که پس از نوح آمده‌اند و آثارشان بر روی زمین از دیگران بیشتر است. نیز چنانکه شنیده‌ایم - اینان نخستین نژادهای عرب در میان مخلوقاتند. ولی به سبب گذشت زمان و از میان رفتن نسلهایشان از آنان آگاهی چندانی نداریم جز آنچه در کتاب خدا بدان اشارت رفته است و به صورت وحی از جانب خدا بر انبیاء نازل شده است. از این که بگذریم، چون رشته اسناد تاریخی این اقوام منقطع شده است، برای اثبات اخبارشان به آنچه در قرآن در ضمن قصص پیامبران پیشین آمده باز عمای مفسران در تفسیر آن آیات از اخبار ایشان و ذکر دولتها و جنگهایشان آورده‌اند اعتماد می‌ورزیم، این مفسران اخبار خود را از اسلاف خود و آنها نیز از تابعین و تابعین از صحابه یا از اخبار یهود و علمای اهل تورات که قدیمترین کتابی است که از جانب خداوند نازل شده، برگرفته‌اند. از اینها که بگذریم دیگر به نوشته‌های مفسرین یا کسانی که در بیان آغاز خلقت به صورت اساطیر و قصص قلمفرسایی کرده‌اند چون کتاب «یاقوتیه» (؟) طبری و «البدء» (؟) کسائی، اعتماد نمی‌کنیم. زیرا اینان شیوه قصه‌گویان را پیش گرفته‌اند. یعنی در بیان مطالب خویش جانب صحت را مرعی نداشته‌اند. بنابراین به گفتار آنان و تویق نداریم و شایسته هم نیست که به این قصه‌ها و اساطیر اعتماد ورزیم از این رو آنها را به حال خودشان وامی‌گذاریم.

از اخبار این نژاد از عرب ذکری در تورات نشده است ولی بنی اسرائیل از میان اهل کتاب به زمان آنها نزدیکتر و از اخبارشان آگاهتر بوده‌اند. از این روست که می‌گوئیم به منقولات یهودیانی که مهاجرت کرده‌اند درباره این نژاد از عرب، اعتماد می‌ورزیم. نیز این امته را - چنانکه نقل کرده‌اند -

ملوک و دولی بوده است. از آن جمله اند ملوک جزیره العرب و آن سرزمینی است که به دریای هند از جنوب و خلیج حبشه از مغرب و خلیج فارس از مشرق محدود است. و یمن و حجاز و شحر و حضرموت از بلاد آن است. و چنانکه گفته اند دامنه ملکشان به وسیله برخی از اقوامشان تا شام و مصر هم گسترده بوده است. اینان در اثر فشار بنی حام از بابل به جزیره العرب آمدند و در بادیه چادر زدند. و هر دسته را ملوکی و بناهایی و کاخهایی بوده است تا آنکه بنی عرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند. این اعراب عاربه را اقوام بسیار بود: چون عاد و ثمود و طسم و جدیس و عییل و عبد ضخم و جرهم و حضرموت و حضور و سلفات.

این نژاد را عرب عاربه گویند، یا از حیث رسوخ آنها در عربیت چنانکه لیل الیل و صوم صائم یا بدان معنی که اینان عربیت را آوردند، زیرا نخستین نژادهای عرب اند. گاه نیز آنها را اعراب بائده یعنی هلاک شده می نامند زیرا همه از میان رفته اند و از نسلشان کسی بر روی زمین باقی نمانده است.

اما قوم عاد: فرزندان عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بودند و خانه هایشان در احقاب رمل میان یمن و عمان تا حضرموت و شحر بود. پدرشان عاد - چنانکه گفته اند - نخستین کسی است از عرب که پادشاهی یافت و عمر دراز کرد و فرزندان او افزون شد. در تواریخ آمده است که او را چهار هزار پسر بود و خود با هزار زن ازدواج کرد و هزار و دویست سال بزیست. بیهقی می گوید سیصد سال زندگی کرد و پس از او سه پسرش: شدید و شداد و ارم به ترتیب پادشاهی کردند. مسعودی گوید: آنکه پس از عاد پادشاهی کرد از میان آن سه پسر شداد بود. شداد بر سرزمینهای بسیاری از بلاد شام و هند و عراق تسلط یافت. زمخشری می گوید: شداد کسی است که شهر ارم را در صحراهای عدن ساخت، شهری که خشتهایش از طلا و ستونهایش از یاقوت و زبرجد بود. شداد چون وصف بهشت را شنید از روی سرکشی خواست همانند آن بنائی بر آورد. و گویند آنکه این شهر ارم را ساخت ارم پسر عاد بود. ابن سعید از بیهقی روایت می کند که سازنده ارم، ارم بن شداد پسر عاد بزرگ بود. درست آن است که در آنجا شهری به نام ارم نبوده است اینها اساطیر و حکایات قصه گوینان است که ضعفای مفسرین نقل کرده اند و ارم که در این آیه آمده است: «ارم ذات العماد» نام قبیله است نه شهر.

مسعودی گوید: پادشاهی عوص سیصد سال بود و آنکه بعد از او پادشاهی کرد پسرش عاد بود. و جیرون بن سعد بن عاد از ملوک آنها بود و او شهر دمشق را بنا کرد و به صورت شهر در آورد. او ستونهای مرمر را در آنجا گرد آورد و آن شهر را ارم نامید. و یکی از دروازه های شهر دمشق تا این زمان باب جیرون است و شعرا از آن یاد کرده اند:

النخل فالقصر فالجماء بینهما
اشهی الی القلب من ابواب جیرون

این بیت در صوت اول از کتاب اغانی آمده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق گوید که جیرون و یزید دو برادر بودند و هر دو پسران سعد بن لقمان بن عاد. و باب جیرون و نهر یزید به آنها منسوب اند.

ولی درست آن است که باب جیرون به نام یکی از موالی سلیمان علیه السلام نامیده شده. ابن سعید در اخبار قبطیان آورده است که شداد پسر هداد پسر شداد پسر عاد با گروهی از قبطیان نبرد کرد و بر قسمتهای سفلی مصر غلبه یافت و در اسکندریه فرود آمد و در آنجا شهری را که در تورات نام آن اون آمده است بنا نمود و خود در ضمن جنگهایی که با قبطیان کرد کشته شد. آنگاه قبطیان باران خود را از بربرو سیاهان گرد آوردند و عرب را از مصر راندند.

پس کشور قوم عاد بسطت یافت و آن قوم سر به طغیان و سرکشی برداشتند و کیش بت پرستی برگزیدند و بتانی از سنگ و چوب ساختند و گویند این بت پرستی را از دین صابئان به ارث برده بودند. خداوند هود را بر آنان مبعوث نمود. چنانکه مسعودی و طبری آورده اند، هود پسر عبدالله پسر رباح پسر خلود پسر عاد بود و در کتاب «البدء» ابن حبیب آمده است: رباح پسر حرب پسر عاد و بعضی گویند هود همان عابر پسر شالح پسر از فحشد است. هود قوم عاد را موعظه کرد. پادشاهشان در این عهد یکی خلجان بود و دیگری لقمان پسر عاد پسر عادیا پسر صدا پسر عاد بود. لقمان و قوش به او ایمان آوردند ولی خلجان ایمان نیاورد. هود عشیره اش را از قوم عاد دور داشت. و خداوند سه سال باران از آنها بازگرفت. قوم عاد گروهی از خود را به طلب باران، به مکه فرستادند اعضای این گروه به نقل طبری لقیم^۱ بن هزال بن هزیل^۲ بن عتیل بن صدبن عاد بود. و گویند قیل بن عتر^۳ هم از آن گروه بود و نیز جلهمة الخیری^۴ و مرثدبن سعد بن عفیر^۵ و او از کسانی بود که به هود ایمان آورده و از متابعت می کرد. از قوم عاد معاویه بن بکر و قوش در مکه بودند. و هزیله خواهر معاویه زن لقیم بن هزال بود و برای او عیب و عمرو وعامر را آورد. چون گروه به مکه رسیدند نزد معاویه بن بکر و پسرش بکر رفتند و بر او فرود آمدند. پس لقمان بن عاد هم از پی ایشان رفت و به سبب خویشاوندی که میانشان بود، یک ماه نزد معاویه و قوش درنگ کردند. باده گساری می کردند و جرادتان دو کنیز معاویه بن بکر و پسرش بکر، برایشان نغمه سرائی می کردند. مهمانان فراموش کردند که برای استسقاء آمده اند. آن دو کنیز برایشان شعری خواندند که آنان را به یاد مهمی که در پیش داشتند می انداخت. پس برخاستند و به استسقاء رفتند ولی لقمان بن عاد و مرثدبن سعد با آنان نرفتند. آنان برای باران دعا کردند و تضرع نمودند. خداوند ابرهائی پدیدار کرد و آنها را ندا دادند که یکی را اختیار کنند. آنان ابر سیاه را اختیار کردند ولی به عذاب آن انداز شدند پس آن ابر بر آن قوم گذشت و همه هلاک گردیدند چنانکه قصه آن در قرآن آمده است.

طبری در خبر خود گوید که چون گروه نزد معاویه بن بکر بازگشتند خبر هلاکت قومشان را به آنان داد و هود در ساحل دریا بود. خلجان پادشاهشان در میان کسانی که هلاک شدند، به باد هلاک

۱. حلقمة بن الخسری.

۲. غنز.

۳. هزمل.

۴. نعیم.

۵. غنز.

شد. باد زیر پای مردان می‌پیچید و آنها را بلند می‌کرد و به کوه می‌زد و تکه تکه می‌نمود و درختان را از ریشه می‌کند و بناها را به هوا بر می‌داشت تا همگان هلاک شدند. پایان سخن طبری.

پس لقمان و طایفه‌اش بر قوم عاد پادشاهی یافت و مدت پادشاهی‌ش به دراز کشید، گویند هزار سال یا بیشتر. و این پادشاهی به فرزندان لقمان رسید. بخاری در تاریخ خود گوید: آنکه کشتی‌ها را به غصب می‌گرفت، هدد بن بدد بن خلجان بن عاد بن رقیم بن عابرین عاد اکبر بود و آن شهر بر ساحل برقه بوده است. و پادشاهی‌شان همچنان ادامه یافت تا یعرب بن قحطان بر آنها غلبه کرد، پس به کوه‌های حضرموت پناه جستند تا آنگاه که منقرض شدند. صاحب رجار گوید که پادشاهشان عاد بن رقیم بن عامرین عاد اکبر بود و او کسی است که با یعرب بن قحطان نبرد کرد. مردی کافر بود و ماه را می‌پرستید و همزمان با نوح بود. و این بعید می‌نماید زیرا بعثت هود به هنگام شکوفایی یا آغاز دولت آنان بود و غلبه یعرب به هنگام انقراض آن. همچنین هدد که بخاری می‌گوید پادشاه برقه بود و از نوادگان خلجان بود که در پایان کارشان به کوه حضرموت پناه بردند. و خبر بخاری مقدم است. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی گوید: از ملوک عاد، یعمر بن شداد بود و دیگر عبدالبهترین معدیکرب بن شمد بن شداد بن عاد و سوم حنابن میاد بن شمد بن شداد و پادشاهان دیگری که خدا آنان را از میان برده است و البقاء لله وحده. اما قوم عییل چنانکه کلبی گفته، برادران عادین عوص بودند و به روایت طبری برادران عوص بن ارم. سرزمینشان جحفه بود میان مکه و مدینه، آنها را سیل هلاک کرد و آنکه شهر یثرب را ساخته از ایشان بوده است. مسعودی نیز می‌گوید که او یثرب بن قانیه بن مهلائیل بن ارم بن عییل است. و سهیلی نیز می‌گوید: که آنکه یثرب را ساخته از عمالقه بوده به نام یثرب بن مهلائیل بن عوص بن عملیق. اما عبد ضحخم بن ارم، طبری می‌گوید که در طائف سکونت داشتند و همراه دیگران از این نسل هلاک شدند. و مورخ دیگری می‌گوید اینان نخستین کسانی بودند که به خط عربی نوشتند. و اما قوم ثمود، فرزندان ثمود بن کاثرین ارم‌اند. سرزمینشان حجر و وادی القری بود، میان حجاز و شام. اینان خانه‌های خود را در کوه‌ها، می‌کنند. گویند چون عمر دراز می‌کردند و مساکنشان در معرض بلا و ویرانی بود، خانه‌های خود را در صخره‌ها می‌کنند. و آن خانه‌ها تا این روزگار برجاست.

حضرت رسول خدا (ص) در غزوة تبوک بر آنها بگذشت و چنانکه در روایات صحیح آمده مردم را از دخول به آنها بازداشت و این اشارت است به اینکه آنها خانه‌های قوم ثمود بوده‌اند و خود شاهد بطلان قول قصه پردازان است. این افسانه را مسعودی هم روایت کرده که قوم ثمود بسیار بلندبالا و تنومند بوده‌اند و این خانه‌ها که به بیان صادق پیامبر (ص) به آنها نسبت داده شده شاهد آن است که خانه‌های آنها هم در بلندی و بزرگی به قدر خانه‌های ما بوده است. قوم ثمود از قوم عاد و همزادانشان تا آنجا که ما آگاهی داریم قدیمتر نبوده‌اند. و گویند که نخستین پادشاهشان عابرین ارم بن ثمود است

که دو‌یست سال بر آنها حکم راند و پس از او جندع بن عمر بن دیبل بن ارم بن ثمود بود گویند قریب سیصد سال حکم راند.

در ایام او صالح (ع) مبعوث شد. و او صالح بن عیید^۱ بن اسف بن ماسخ^۲ بن عیید^۳ بن خادر^۴ بن ثمود بود. و قوم ثمود کافر و باغی و بت پرست بودند، صالح آنها را به دین یکتا پرستی خواند طبری می گوید چون صالح قوم خود را دعوت کرد، آنها انکار کردند و معجزات طلب نمودند، پس آنان را به نزد کوهی برد و ناقه از سنگ بدر آمد. صالح آنها را نهی کرد از اینکه آن را پی کنند یا بکشند. و آنها را خبر داد که به ناچار پی کنند ناقه از میان آنها خواهد بود. سرور این قوم قدر این سالف بود و صالح پی کننده را به صفات قدار وصف کرده بود. چون انذار صالح به دراز کشید قوم ملول شدند و قصد کشتن او کردند. و او در مسجدی بیرون از جمع آنان مسکن گزیده بود. گروهی از ایشان بر راه او زیر صخره ای پنهان شدند تا به ناگاه او را بکشند ولی سنگ بر سر آنها در غلطید و همه را هلاک کرد. و قومی بر ناقه بگذشتند قدار تیری بر پستان او زد و او را کشت. کره اش به کوه ریخت و هر چه کوشیدند آن را نیافتند.

صالح نزد قوم آمد و آنها را از عذاب خداوند بیم داد. چون کره ناقه، صالح را دید نزد او دوید و سه بار بانگ کرد. صالح گفت سه روز دیگر عذاب فرا می رسد. در صبح روز چهارم از آسمان بانگی سخت شنیدند چنانکه از هیبت آن دلهاشان بترکید و برجای مردند. همه در همان سرزمین مردند مگر مردی که در حرم بود و خداوند عذاب را از او بازداشت. از رسول خدا (ص) پرسیدند که آن مرد چه نام داشت؟ گفت: ابورغال. و گویند که صالح بیست سال آنها را انذار می کرد و خود به سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد. و در خبر صحیح آمده است که رسول خدا در غزوه تبوک به قریه های ثمود رسید و همراهان را از بکار بردن آب آن قریه ها منع کرد. و گفت به خانه های کسانی که به خود ستم کردند داخل مشوید، مگر آنکه به گریه از خدای بخواید تا آنچه بدیشان رسید به شما نرسد. پایان کلام طبری.

جرجانی گوید از پادشاهانشان دویان بن یمنع پادشاه اسکندریه بود و موهب بن مره بن رحیب که او را سلطنتی عظیم بود. و برادرش هوییل بن مره نیز چنین بود. مفسرین گفته اند که قوم ثمود نخستین مردمی بودند که کوهها و صخره ها را تراشیدند و آنها هزار و هفتصد شهر بنا کردند - و صحت این عبارت با خود آنهاست - سپس پادشاه اعمالشان را دیدند و در زمره هلاک شدگان درآمدند. و گویند از بقایای آنها مردم رس بودند که پیامبر آنها حنظله بن صفوان بود و این درست نیست. زیرا این مردم هنوز وجود دارند و ذکر آنها با بنی فالج بن عابر خواهد آمد. همچنین بعضی از نسب شناسان می گویند که ثقیف از بقایای ثموداند. و این نیز قولی است مردود. و حجاج بن یوسف چون این سخن شنید

۱. عییل.

۲. شالخ.

۳. عییل.

۴. کافر.

گفت: دروغ می‌گویند. و گفت که خداوند عزوجل گفته است و نمود لما ابقی یعنی همه به هلاکت رسیده‌اند و کس از آنها باقی نمانده است و نیز از هود و صالح علیهما السلام در تورات نشانی نیست و از اهراب عاربه در تورات ذکری نشده است. زیرا سیاق اخبار تورات از این امتهای آنهاست که در ستون نسب، میان موسی و آدم (ع) قرار گرفته‌اند و هیچ‌یک از پدران این نژادها در این ستون نسب قرار ندارند. از این رو در تورات نامی از آنها به میان نیامده است.

اما جدیس و طسم: کلبی معتقد است که جدیس از ارم بن سام است و سرزمینشان یمامه بوده و آنها برادران ثمود بن کائرانند. از این رو آنها را پس از قوم ثمود آورده است. و طسم از فرزندان لود بن سام است و سرزمینشان بحرین بوده است. طبری معتقد است که هر دو فرزندان لود هستند و سرزمینشان یمامه بوده. و این دو را اخباری است مشهور که به‌جای خود خواهد آمد. طبری از هشام بن محمد کلبی و او به اسناد خود از ابن اسحاق و دیگران روایت می‌کند که طسم و جدیس از ساکنان یمامه بودند و یمامه در آن ایام یکی از خرمترین و پر نعمت‌ترین بلاد بود و باغها و کاخهای بسیار داشت و پادشاه طسم مردی ستمگر بود که هیچ‌چیز او را از پیروی هوسهایش باز نمی‌داشت. او را عملوق می‌گفتند. این عملوق به قوم جدیس فراوان ستم می‌کرد، چنانکه هر دوشیزه‌ای که به‌خانه شوی خواستی شد، نخست عملوق او را تصرف می‌کرد. و سبب آن بود که زنی از ایشان را به نام هزیله شوهرش طلاق گفت و خواست فرزندش را از او بگیرد. عملوق فرمان داد تا [آن پسر را به میان غلامان فرستند وزن و شوهر را بفروشدند، به‌زن خمس بهای مرد را بدهند و به‌زن عشر بهای مرد را پس آن زن شعری گفت و این دادخواهی را نکوهش کرد^۱]. پس عملوق فرمان داد که هیچ زنی به‌خانه شوی نرود مگر آنکه نخست او تصرفش کند. و این قاعده برجای بود تا آنگاه که شمس یعنی عقیبه دختر عفار و خواهر اسود شوی کرد. و عملوق با او چنان کرد. اسود بن عفار به رؤساء جدیس گفت: می‌بینید که ما در چه خواری و ننگی هستیم که سگ نیز از آن بیزار است، اگر از من فرمان بپذیرد شما را عزیز می‌گردانم. گفتند: چگونه؟ گفت: پادشاه و قومش را به مهمانی دعوت می‌کنیم، چون آمدند شمشیر می‌کشیم و همه را می‌کشیم. همه بر این دل نهادند و شمشیرهای خود در ریگ پنهان ساختند و عملوق و قومش را دعوت کردند چون حاضر آمدند، همه را کشتند و نابود کردند. اسود، عملوق را کشت. رباح بن مرة بن طسم بگریخت و نزد حسان تبع به دادخواهی شد. حسان با حمیریان به یاری‌اش برخاست تا به‌سه منزلی یمامه رسید. رباح گفت مرا خواهری است به نام یمامه که زوجه مردی از جدیس است و هیچ‌کس در روی زمین از او دوربین تر نیست چنانکه سوار را از سه منزلی می‌بیند و من می‌ترسم که ما را ببیند. پس فرمود تا هر مردی درختی ببرد و آن را در دست گیرد و خود را پشت آن پنهان سازد و به پیش تازد. چنین کردند. یمامه آنها را دید و به قوم جدیس گفت: حمیریان به سوی شما

۱. از الکامل ابن الیرج ۱ / ص ۳۵۲.

می آیند و من مردی را در پشت درختی می بینم که از استخوان شانه گوسفندی که در دست اوست گوشت جدا می کند یا کفشی است که وصله پینه اش می کند. قوم ادعایش را بعید شمردند و بدان نپرداختند و بامدادان حسان با سپاهش بر سرشان تاخت آورد و آنان را کشتار کرده و دژها و خانه هایشان را ویران ساخت. اسود بن عفار، به دو کوه طیه (اجا و سلمی) پناه برد و در آنجا مقیم شد. حسان، یمامه خواهر رباح را که سپاه را دیده بود بخواند و چشمانش را برکند. گویند در آنها رگهای سیاهی دید که می پنداشت اثر سرمه است. و این شهر را پیش از آن جو می گفتند و به نام او یمامه اش نامیدند.

ابوالفرج اصفهانی گوید: طیه در جرف از سرزمین یمن مسکن داشت. و امروز جایگاه قبایل مراد و همدان است. سرور قوم در این روزگار سامة بن لوی بن غوث بن طیه بود. و آن وادی پر از درندگان بود و شمار قوم اندک. در هر پائیز شتری بر آنها می گذشت و می رفت و سال بعد باز می گشت و آنها مفرآن را نمی دانستند و ازد به هنگام سیل عرم بیرون رفته بودند و طیه به وحشت افتاده و از پی آنها روانه شده بودند. به سامة گفتند که این شتر از دهکده ای می آید آبادان و پر نعمت زیرا در پشکل او هست خرما دیده ایم. چون در پاییز باز آمد از پی او روان شدند تا شتر از آن دو کوه پائین رفت. و اینان از شکاف کوه بر نخلها و مواشی هجوم بردند. در این حال درون دره ای اسود بن عفار را دیدند از شکل و هیأت او ترسیدند. و آنها در ناحیه ای فرود آمدند و راه را نیک نگریستند، هیچ کس را ندیدند. سامة پسر خود غوث را به قتل اسود فرمان داد، او نزد اسود آمد. اسود از خردی جنه او در شگفت شد. و گفت: از کجا آمده اید؟ گفت: از یمن و داستان شتر را برای او نقل کرد. سپس تیری بر او زد و او را بکشت. و طیه پس از او در آن دو کوه اقامت کردند. طبری از دیگران جز ابن اسحق روایت می کند که آن تبع که بر جدیس تاخت، پدر این حسان بود. یعنی تیان^۱ اسعد، ابوکرب بن ملکیکرب. و آنجا که از ملوک یمن سخن می گویم از او نیز سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی. پایان کلام طبری. و دیگری گوید که حسان بن تبع، چون قوم حمیر را بر سر طسم کشید، بیشتر عبد کلال بن مئوب^۲ بن حجر بن ذی رعین یکی از اقبال حمیر را روانه داشت. و رباح بن مره ایشان را از راه ریگستان برد. و زرقاء خواهر رباح به مردی از طسم شوی کرده بود و به عتزه و یمامه موسوم بود و او بود که سپاه دشمن را از دور بدید و قوم را آگاه ساخت ولی آنها نپذیرفتند. و بامدادان عبد کلال بر سر آنها تاخت. تا پایان قصه.

یمامه پس از طسم ویران ماند و ثمرات آن طعمه پرندگان و ددان گردید، تا آنگاه که بنی حنیفه بدانجا فرود آمدند. اینان راهنمای خود عبید بن ثعلبة الحنفی را فرستاده بودند تا برایشان جایی برگزیند. چون از ثمره یمامه خورد، گفت: این طعامی گواراست و با عصای خود بر گرد موضع قصبه

۱. تیان.

۲. مئوب.

بمامه خط کشید. و آنجا را حجر نامید و بنی حنیفه در آنجا سکونت یافتند تا آنگاه که اسلام آمد و ما در اخبار آنها شرح آن را خواهیم آورد، انشاء الله تعالی.

اما عمالقه فرزندان عملیق بن لوداند و در طول قامت و ستبری جثه به آنها مثل می‌زنند. طبری گوید: عملیق پدر همه عمالقه است و آنها امتی بودند در همه بلاد پراکنده. اهل مشرق و اهل عمان و بحرین و مردم حجاز از ایشانند نیز فراغه مصر و جباران شام که با کنعانیان جنگیدند از آنان بودند. همچنین کسانی که در بحرین و عمان و مدینه جاسم خوانده می‌شوند از عمالقه‌اند. و در مدینه بنی هف و بنی سعد بن هزان و بنی مطر و بنی الازرق از این جاسم‌اند. و در نجد، بدیل و راجل^۱ و غفار از آنهاست. و از حجاز تا تیماء بنی الارقم از ایشانند و پادشاهشان ارقم نامیده می‌شد. و گوید که بنی عبد ضخم بن عاد اول که در طایف بودند نیز از آنها بوده‌اند.

ابن سعید از کتب تاریخ که در کتابخانه‌های دارالخلافه بغداد یافته نقل می‌کند که وطن عمالقه تهامه از سرزمین حجاز بود و بدان هنگام که از برابر نمرودیان بنی حام از عراق گریختند بدان سرزمین وارد شدند. و همواره چنین بودند تا آنگاه که اسماعیل (ع) آمد و گروهی از آنان به او ایمان آوردند. زندگی به کام آنان بود تا سمیدع بن لود بن عملیق به سروری رسید. در ایام او عمالقه از مکه بیرون شدند. جرهم از قبایل قحطان ایشان را اخراج کرد. از آن پس پراکنده شدند و بنی عییل بن مهلائیل بن عوص بن عملیق به مکان مدینه فرود آمدند و این هوثر^۲ بن عملیق در ایله و پادشاهی او در فرزندان او ادامه یافت و سمیدع عنوان بود برای هر که از ایشان که به پادشاهی نشیند و آخرینشان سمیدع بن هوثر بود. و او همان است که به دست یوشع کشته شد، آنگاه که یوشع بنی اسرائیل را پس از وفات موسی صلوات الله علیه به شام برد. بزرگترین جنگهای یوشع در آنجا با عمالقه بود. یوشع با او جنگ کرد و اسیرش ساخت و اریحا پایتخت شام را تسخیر کرد. اریحا نزدیک بیت المقدس است و جای آن تا به امروز معروف است. سپس یوشع جمعی از بنی اسرائیل را به حجاز گسیل داشت. آنها سرزمین حجاز را فتح کردند و آن را از دست عمالقه بیرون آوردند و یثرب و نواحی آن و خیبر را گرفتند و از بقایای ایشان هستند یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع و دیگر یهود حجاز. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از آن پس در سایه دولت روم پادشاهی از سر گرفتند. رومیان اذینه بن سمیدع را بر مشارف شام و جزیره از ثغور خود امیر کردند و آنان را در سرزمینهای میان خود و ایران مسکن دادند و این ملک اذینه بن السمیدع همان است که نام او در این شعر آمده است:

ازال اذیسنه عسن ملکه و اخرج عن اهله ذایزن

و بعد از او حسان بن اذینه بود و بعد از او ظرب^۳ بن حسان بن بدیاه منسوب به مادرش و بعد از او

۱. راجل.

۲. هوثر.

۳. طرف.

عمرو بن ظرب که میان او و جدیمة الابرش جنگهایی بود. جدیمة او را کشت و بر سرزمینش مستولی شد و این آخرین عمالقه بود. و ما در جای خود شرح آن را خواهیم آورد. و چنان پنداشته‌اند که عمالقه مصر نیز این عمالقه‌اند زیرا یکی از ملوک قبطی از پادشاه عمالقه در شام، به نام ولید بن ذومغ یا به قولی ثوران بن اراشة بن فادان بن عمرو بن عملاق یاری طلید و پادشاه مصر با او همراه شد و قبطیان را برده ساخت.

جرجانی گوید: بدین سبب عمالقه، مصر را تصرف کردند و گفته‌اند که فرعون زمان ابراهیم از عمالقه بود و سنان بن الاشل بن عبید بن عولج بن عملیق نام داشت. همچنین فرعون زمان یوسف هم از ایشان بود و ریان بن ولید بن فوران نام داشت و فرعون زمان موسی هم از ایشان بود و ولید بن مصعب بن ابی اھون بن الھوان نام داشت و بعضی گویند که نام او قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیر بن السلواس بن فاران بود. و آنکه بعد از ریان بن الولید بر مصر پادشاهی یافت طاشم بن معدان بود. پایان کلام جرجانی.

و نیز گویند که: ریان فرعون زمان یوسف بود و قبطیان او را نقراوش می‌خواندند. و وزیر او فوطیفار^۱، همان عزیز مصر است که به یوسف ایمان آورد. و سرزمین فیوم باتلاق بود، یوسف به نیروی وحی و حکمت آنجا را خشک کرد تا نیکوترین زمینهای مصر گردید. پس از ریان پسرش دارم بن الریان و بعد از او معدانوس به پادشاهی رسیدند و معدانوس بنی اسرائیل را برده ساخت.

کلبی گوید: قبطیان می‌گویند که او فرعون زمان موسی بوده است. و مورخان گویند که ولید بن مصعب مردی نجار بود و از خاندان شاهی نبود پس به سرداری نگهبانان شاهی رسید، و بر پادشاه غلبه یافت و خود زمام امور را در دست گرفت و فرمانروائی عمالقه را پایان داد. و چون از پی موسی (ع) رفت و در دریا غرق شد بار دیگر پادشاهی به قبطیان رسید. قبطیان از خاندان شاهیشان پیرمردی به نام دلوکه را به پادشاهی برداشتند و در ضمن اخبارشان از او یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

بنی اسرائیل از عمالقه حجاز چیزی در دست ندارند. و می‌گویند که عمالقه شام از فرزندان عملاق بن یفاد (به تفسیح فاه) پسر عیصو یا عیصاب یا عیص یا اسحاق پسر ابراهیم علیه السلام‌اند. و بر طبق آن دو رأی، فراعنة مصر از آنهاست.

اما کنعانیان که طبری می‌گوید از عمالقه‌اند به نظر اسرائیلیان از فرزندان کنعان بن حام‌اند که در بلاد شام پراکنده شدند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. و بنی عیصوی مذکور نیز با آنها در آن سرزمین بودند و ایشان را بنی یدوم می‌گفتند چون بنی اسرائیل در ایام یوشع بن نون بدان دیار آمدند همه آن سرزمینها را از آنان گرفتند. زناته مغرب هم می‌پندارند از عمالقه‌اند و این درست نیست.

اما امیم برادران عملاق بن لود هستند. سهیلی گوید: امیم به فتح همزه و کسر میم و به ضم همزه و

فتح میم هر دو روایت شده ولی دومی شایعتر است. و من به خط بعضی از مشاهیر امیم به تشدید میم دیدم. و گویند که اینان نخستین کسانی بودند که خانه ساختند و دیوارها را از سنگ کردند و سقف را از چوب. سرزمینشان چنانکه گویند سرزمین ایران بود از این رو برخی از نسب شناسان ایرانی معتقدند که از فرزندان امیم هستند. و کیومرث که ایرانیان خود را بدو منسوب می‌دارند، امیم بن لود است و این درست نیست، از تیره‌های این قوم فرزندان و بارین امیم‌اند که در ریگستان عالج میان یمامه و شحر سکونت داشتند و از شدت باد هلاک شدند.

* * *

اما عرب بائده از فرزندان ارفکشاد بن یقطن بن عابرین شالغ ابن ارفکشادند و عبارتند از جرهم و حضور و حضرموت و سلف. حضور در رس سکونت داشتند و کافر و بت پرست بودند. خداوند پیامبری از خود ایشان برایشان مبعوث نمود به نام شعیب بن ذی‌مهدم^۱ ولی او را تکذیب کردند و همگان چون امم دیگر هلاک شدند. اما جرهم در سرزمین یمن بودند و به زبان عبرانی سخن می‌گفتند. بیهقی گویند: عرب بن قحطان چون بر عاد در یمن پیروز شد و آن را تصرف نمود برادران خود را بر آن اقلیم حکومت داد، جرهم بر حجاز تسلط یافت و عابدین قحطان بر بلاد عاد اولی یعنی شحر و یقطن بن قحطان بر عمان. پایان کلام بیهقی.

و گویند که جرهم در حجاز فرود آمد پس از ایشان بنی‌قطورین کرکرین عملاق به سبب خشک‌سالی که در یمن پدید آمده بود به حجاز آمدند و همچنان در مکه بودند تا قضایای اسماعیل و پیامبری او پیش آمد و به او ایمان آوردند و به یاری او برخاستند و ولایت خانه کعبه را از او به ارث بردند، تا آنگاه که خراعه و کتانه بر آنها غلبه یافتند و جرهم از مکه بیرون آمدند و به دیار خود به یمن رفتند تا به هلاکت رسیدند.

اما حضرموت به سبب نزدیک بودن زمانشان به اعراب عاربه در شمار آنان هستند نه از اعراب بائده. زیرا اعراب عاربه در نسلهای متأخر باقی مانده‌اند. مگر اینکه بگوئیم که همگان بعد از دوره‌های نخستینشان رفتند و در کنده مندرج شدند و در زمره آنان درآمدند. پس به این اعتبار همه هلاک شده و از میان رفته‌اند والله اعلم.

علی بن عبدالعزیز گویند: در میان ایشان پادشاهان تابعه مشهور و بلند آوازه بوده‌اند. جماعتی از علماء گفته‌اند که نخستین کسی از میان آنها که ملکش گسترش یافت و آوازه‌اش بلند گردید عمرو الاشنب بن ربیع بن یرام بن حضرموت بود و پس از او پسرش نمرالزج به جای او نشست. او صدسال پادشاهی کرد و با عمالقه جنگید. سپس کریب ذوکراب پادشاهی کرد سپس نمرالزج صدوسی و سه سال پادشاهی کرد و برادرانش در ایام پادشاهی او هلاک شدند، آنگاه مرثد ذومروان بن کریب

صد و چهل سال حکم راند. او در مآرب می‌زیست سپس به حضرموت رفت. سپس علقمة ذوقیان بن مرثد ذی مروان در حضرموت سی سال پادشاهی کرد، سپس ذوعیل بن ذی قیسان دو سال پادشاهی کرد و در صنعا نشست داشت و با چین نبرد کرد و پادشاهش را بکشت و شمشیرش به نام ذوالنور را از او بست. سپس ذوعیل بن ذی‌عیل در حضرموت ده سال پادشاهی کرد. و چون سنان ذوالم را به جنگ چین فرستاد ذوعیل به صنعا باز آمد و جای پای محکم کرد.

او نخستین کسی بود از ملوک یمن که با روم نبرد کرد، و نخستین کسی است که حریر و دیبا را به یمن داخل کرد. سپس بدعات بن ذی‌عیل چهار سال در حضرموت پادشاهی کرد. آنگاه بدعیل بن بدعات پادشاهی یافت و دژها برآورد و پس از خود آثار فراوان برجای نهاد. پس از او بدیع ذوعیل پادشاهی کرد. سپس حماد بن بدعیل در حضرموت به پادشاهی نشست و اوست که حصن معقرب را بنا کرد و در عهد شاپور ذوالاکتاف با ایرانیان نبرد کرد. و ویرانی به بار آورد و اسیر گرفت و پادشاهی او هشتاد سال مدت گرفت. و او از پادشاهان یمن نخستین کسی بود که در پس پرده نشست. پس از او یشرح ذوالملک بن و دب بن ذی حماد بن عاد از بلاد حضرموت صد سال پادشاهی کرد و او نخستین کسی است که برای زیردستان خود راتبه تعیین کرد و نگهبانان و روابط گماشت. آنگاه پادشاهی به منعم بن ذی‌الملک دثار بن جذیمة بن منعم و پس از او به یشرح بن جذیمة بن منعم و پس از او به نمر بن یشرح و پس از او به ساجن بن نمر رسید و در ایام او حبشه بر یمن غلبه یافت. اینها بودند قبایل این نژاد از عرب عاربة با همه کثرت و ملک. تا آنگاه که منقرض شدند و خداوند دولت آنان را به قحطانیان ارزانی داشت. و ما همه را آوردیم مگر آنچه خبرش به ما نرسیده بود. و خداوند وارث زمین است و هر چه بر روی زمین است.

و اما جرهم: ابن سعید می‌گوید که آنها دوامتند، امتی معاصر عاد بود و امتی از فرزندان جرهم بن قحطان. و چون یعرب بن قحطان بر یمن مستولی شد برادرش جرهم حجاز را در تصرف گرفت و پس از او پسرش عبدیاللیل و پس از او عبدالممدان بن جرهم سروری یافتند. پس از او نفیلة بن عبدالممدان و پس از او عبدالمسیح بن نفیلة و پس از او مضاض بن عبدالمسیح و پس از او حارث بن عبدالمسیح سروری یافتند. پس از حارث جرهم بن عبدیاللیل و پس از او عمرو بن الحارث، سپس برادرش بشیر بن الحارث سپس مضاض بن عمرو بن مضاض به سروری رسیدند. گوید این امت دوم همان کسانی هستند که اسماعیل علیه‌السلام بر آنها مبعوث شد و از آنان زن گرفت. پایان.

اما فرزندان سبا پسر یقطن از میان نرفتند و از آن پس خاندانهایی از آنها در یمن بودند. و از ایشان است حمیر و کهلان و پادشاهان تابعه. اینان در طبقه دوم جای دارند.

در مسند امام احمد آمده است که مردی که گویند فروة بن مسیک^۱ المرادی بود از رسول خدا

صلی الله علیه و سلم پرسید که سبأ نام زن بوده یا مرد یا زمین؟ گفت: نام مردی بوده که ده پسر داشته که شش فرزند او در یمن و چهار فرزند او در شام سکنی گزیده بوده‌اند. اما یمنی‌های عبارتند از مذحج و کنده و ازد و اشعر و انمار و حمیر و شامیان عبارتند از لخم و جذام و عامله و غسان. و ثابت است که پدرشان قحطان بوده و به عربی سخن می‌گفته و آن را از نژادهای پیش از خود فرا گرفته بوده و فرزندان او نیز به این زبان سخن می‌گفته‌اند. از این رو است که آنان را عرب مستعربه گویند. و در میان پدران قحطان از نوح تا به او هیچ‌کس به عربی سخن نمی‌گفته. همچنین برادرش فالج و فرزندان او همه زبانشان عجمی بوده است تا آن‌گاه که اسماعیل بن ابراهیم (ع) آمد و زبان عربی را از جرهم بیاموخت و آن زبان فرزندان او بود. و ایشان از طبقه سوم‌اند که آنها را عرب تابع عرب گویند. ما این نسب را ذکر می‌کنیم تا در میان نژادهای گذشته و آینده انتظامی پدید آید و انساب امم را به نحو کامل خواهیم آورد.

خبر از ابراهیم

پدر پیامبران و نسب او تا فالج بن عابر و ذکر اولاد او صلوات الله علیهم و احوال ایشان

اکنون به ذکر اهل این نسب یعنی آنچه میان اسماعیل و نوح (ع) قرار دارد، چه از آنها باشند و چه از برادران یا از فرزندان ایشان باشند از پیامبران و ملتها و پادشاهان می‌پردازیم و از فرزندان اسماعیل (ع) سخن می‌گوئیم و این طبقه را به ذکر آنان پایان می‌دهیم، هرچند از حیث زبان عرب نبوده باشند. زیرا اینان نسب خود را از دیگر مردم بهتر نگهداشته‌اند و همه بشر بنا بر بعضی از آراء از اعقاب ایشانند در عین حال معاصران این طبقه‌اند. پس چنانکه شرط کرده‌ایم کلام را بدان سوق می‌دهیم و طبقاتی را که پس از ایشان آمده‌اند به نحو وافی و کامل بیان می‌کنیم.

نخست از ستون اصلی این نسب به توالی و پی‌درپی آغاز می‌کنیم آنگاه به اخبارشان باز می‌گردیم. اسماعیل (ص) پسر ابراهیم بن آزر است و نام آزر تارح است و آزر نام بت اوست که بدان ملقب شده است. تارح پسر ناحور است و او پسر ساروخ^۱ به‌خاء یا ساروخ به‌غین و گوئیم ساروخ پسر عابر، یا عنبر پسر شالح یا شلیخ پسر ارفکشاده، پسر سام پسر نوح. و این نامها عربی نیستند، از تورات نقل شده و تورات به زبان عبرانی است و مخارج حروف این زبان با مخارج حروف عربی غالباً مغایر است. در عبرانی گاه حروفی است که میان دو حرف از حروف عربی است و عرب آن را به یکی از آن دو حرف بازگردانیده است بنابراین از اصل خود دور افتاده. یا در حرفی امالة متوسطة یا امالة محضه انجام یافته پس کاملاً به حرف عله بدل شده. بدین سبب کلمه به اختلاف تلفظ نقل شده و اگر نه شأن اعلام این است که در تلفظشان اختلافی نباشد.

۱. این نام در تورات سروج است.

طبری گوید: میان شالح و ارفکشاد پدری دیگر است به نام قینان که چون جادوگر بوده و دعوی الوهیت کرده و در تورات ذکر آن نیامده است. ابن حزم گوید: میان فالج (فالج) و عابر یک پدر دیگر بوده به نام ملک‌یصدق که پدر فالج بوده است.

و بدان که نوح (ص) در روز طوفان ششصد سال عمر داشت و بعد از طوفان نیز سیصد و پنجاه سال زیست و جمعاً نهصد و پنجاه شد «الف سنة الاخمسين» و این نص قرآن کریم است و در تورات نیز عیناً چنین است. و از عجایب واقع در تورات یکی این است که عمر ابراهیم در زمان وفات نوح پنجاه و سه سال ذکر شده. و می‌گوید که ارفکشاد دو سال بعد از طوفان برای سام زاده شد و چون به سی و پنج سالگی رسید شالح پسرش زاده شد و بعد از سی سال پسرش عابرزاده شد و عابر به سی و چهار سالگی رسید که پسرش فالج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش رعو زاده شد و او سی و دو ساله بود که پسرش سروج زاده شد و او سی ساله بود که پسرش ناحور زاده شد و او بیست و نه ساله بود که پسرش تارح زاده شد و او هفتاد و پنج ساله بود که پسرش ابراهیم زاده شد. جمع این سالها از طوفان تا ولادت ابراهیم سیصد و پنجاه سال شود پس ابراهیم به هنگام وفات نوح پنجاه و سه ساله بود و نوح (ص) را دیده و با او آمیزش داشته و از او علم آموخته است.

ابراهیم به عقیده بعضی پدر همه ملت‌های بعد از نوح است و از این روست که او را پدر سوم خلائق بعد از آدم و نوح صلوات‌الله علیهم اجمعین دانسته‌اند.

و در کتاب «البدء» آمده و ابن سعید از آنجا نقل کرده که نخستین کسی از فرزندان نوح که در زمین پادشاهی کرد، کنعان بن کوش بن حام بود. او از سرزمین کنعان در شام به سرزمین بابل رفت و شهر بابل را دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بنا کرد. وارث ملک او پسرش نمرود بن کنعان بود که در روی زمین صاحب قدرتی عظیم شد و عمر دراز کرد و بر اکثر معموره عالم استیلا جست. او دین صابان را پذیرفت و از کلدانیان آنها که به توحید گرایش داشتند به خلافتش برخاستند و فرزندان سام نیز با آنها هماهنگ شدند و سام در مشرق دجله فرود آمده بود و او در دین توحید وصی پدرش بود. و این وصایت به پسرش ارفکشاد رسید و ارفکشاد به معنی چراغ تابان است، ارفکشاد به عبادت مشغول بود. کلدانیان او را فراخواندند که به یاری دین توحید برخیزد و او سرباز زد. پس از او پسرش شالح آمد و عمری دراز کرد و پس از او پسرش عابر. عابر با کلدانیان به خلاف نمرود برخاست و او را از عبادت هیاکل منع نمود. ولی نمرود بر او چیره شد و او را از کوثا براند. او و دیگر همیمانانش به جزیره پناه بردند یعنی به شهر مجدل میان فرات و دجله. و این عابر پدر عبرانیانی است که به زبان عبرانی تکلم می‌کنند و عابر در مجدل توانمند شد. ابن سعید می‌گوید: پس از او پسرش فالج وارث او گشت. و او کسی است که زمین را میان پسران نوح تقسیم کرد. در زمان او نمرود برج بابل را برآورد. و حکایت او همان است که در قرآن آمده است. پس از فالج پسرش ملکان - به روایتی - جانشین او شد. جرامقه و

نبطیان بر او غلبه یافتند. و در دوران تسلط آنان در مجدل بماند تا هلاک شد و پس از او پسرش اتیا جانشین او شد و او را خضر گویند. اما رعو پسر فالج به کلوذا رفت و به دین نبطیان درآمد که بدعت صابئان است. و از زنی که از آنان گرفته بود پسرش سروج زاده شد و پس از او ناحور پسر سروج و پس از او تارح پسر ناحور بود که او را آزر خوانند. نمرود آزر را برای خود برگزید و به بتخانه‌اش فرستاد. و نمرود از ملوک جرمه است و نام او هاصدبن کوش است.

بنابر آنچه در تورات آمده است تاریخ یا تارح که همان آزر است سه فرزند داشت: ابراهیم و ناحور و هاران. هاران در زمان حیات پدرش تارح بمرد و فرزندش لوط را که برادرزاده ابراهیم است برجای نهاد. طبری گوید: به روایتی ابراهیم خلیل در ناحیه کوثا به دنیا آمد و کوثا به قول ابن اسحاق ناحیه سواد است. و نیز گویند در حران یا بابل زاده شد. همه مورخان سلف می گویند که او در عهد نمرود بن کنعان بن کوش بن حام^۱ متولد شد و کاهنان خبر داده بودند که مردی می آید که با کیش بت پرستی مخالفت می ورزد و بتان را می شکند. نمرود فرمان داد تا نوزادان را بکشند. چون ابراهیم را مادرش بزاد او را در غاری بر بالائی پنهان می داشت تا به سن جوانی رسید. او در ستارگان نگریست و آنچه باید دریابد دریافت و نبوتش به کمال رسید. مادر او را نزد پدر آورد و ابراهیم پدر را به توحید فرا خواند. پدر سرباز زد و ابراهیم بتان را بشکست. او را نزد نمرود بردند و نمرود به آتشش افکند و آتش بر او سرد و سلامت گردید و چنانکه در قرآن تصریح شده بی آنکه آتش به او آسیبی برساند از آن خارج شد.

نمرود در کار ابراهیم اندیشید و ازا و خواست در پاسخ دعوت او قربانی کند. ابراهیم گفت که خداوند از تو چیزی جز ایمان نپذیرد. نمرود گفت: نمی توانم. و ابراهیم را به حال خود رها کرد. خداوند ابراهیم را به خروج از بابل که در سرزمین کلدانیان بود فرمان داد. پدرش تارح نیز همراه او بود و چنانکه در تورات آمده است پسر تارح ناحور و زنش ملکا دختر برادرش هاران و پسر او لوط بن هاران نیز با آنها بودند. و در تورات آمده است و عروس او ساره یعنی زوجه ابراهیم. و گویند که او خواهر ملکا دختر هاران پسر تارح بود و گویند دختر پادشاه حران بود که بر دین قوم خود طعن زد و ابراهیم با او ازدواج کرد تا بدو زبانی نرسانند. ولی آنچه در تورات آمده که ساره با آنان از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و سپس ابراهیم با او ازدواج کرد، این قول را رد می کند. و گفته اند که او دختر هاران پسر ناحور است. و هاران عموی ابراهیم است. این سخن سهیلی است. پس ابراهیم در حران اقامت کرد و پدرش تارح در سن دویست و پنجاه سالگی بمرد. ابراهیم مأمور شد که به سرزمین کنعانیان رود و خداوند او را وعده داد که این سفر برای فرزندان او اثری نیکو دارد و در آنجا شمارشان افزون شود چون شمار ریگها.

ابراهیم پنجاه و هفت ساله بود که به بیت المقدس فرود آمد. سه زمین کنعانیان دچار خشکسالی و قحطی شد. ابراهیم با خاندان خود از آنجا بیرون آمد و به مصر رفت. برای فرعون پادشاه قبطیان، زیبایی زن او ساره را وصف کردند. فرعون او را نزد خود خواند و چون دست تطاول به سوی او دراز کرد دستش بر سینه اش خشک شد. فرعون از آن زن خواست که او را ببخشد، زن دعا کرد و دستش گشوده شد. گویند سه بار عمل خویش تکرار کرد و هر بار دستش خشک می شد و ساره برای او دعا می کرد. فرعون ساره را به ابراهیم بازگردانید و هاجر را به خدمت او فرستاد.

طبری گوید: پادشاهی که به ساره قصد تطاول داشت، سنان بن علوان برادر ضحاک بود و ظاهراً او از ملوک قبطی بود. ابراهیم و خانواده اش به کنعان بازگشتند. و نیز گویند که هاجر را پادشاه اردن به ساره تقدیم داشت. و نام آن پادشاه چنانکه ضبی گوید صلاوق بود و اوساره را از ابراهیم بستاند و چون قصد او کرد به بیماری صرع دچار شده، بر زمین افتاد. و از ساره خواست تا برای او دعا کند، ساره دعا کرد، چون شفا یافت او را به ابراهیم بازپس فرستاد و هاجر را که کنیز یکی از ملوک قبطی بود به خدمت او گماشت. چون ابراهیم به کنعان بازگشت در حبرون^۱ سکونت جست. حبرون همان مدفن اوست و آن را خلیل گویند. صابان مدفن ابراهیم را گرامی دارند و برایش قربانی کنند و بر آن روغن ریزند و پندارند که آنجا هیکل مشتری و زهره است. و عبرانیان آن را ایلیا گویند یعنی خانه خدا.

آنگاه لوط از ابراهیم علیه السلام جدا شد. زیرا مواسی هر دو افزون شده بود و چراگاه تنگ بود. لوط به مؤتفکه در ناحیه فلسطین فرود آمد. و آنجا بلاد عدور است معروف به عدور صوغر^۲ و در آنجا - چنانکه محققان آورده اند - پنج قریه سدوم بود. لوط دید که مردم آن دیار به ارتکاب فواحش در افتاده اند. آنان را به دین فراخواند و از مخالفت حق بازداشت، ولی آنان تکذیبش کردند و سر به طغیان برداشتند. لوط همچنان در میانشان درنگ کرد و به سوی خدا می خواندشان تا بدان سان که در قرآن آمده است هلاک شدند.

لوط با سپاه کنعان و فلسطین برای نبرد پادشاهان مشرق که به سرزمین شام حمله آورده بودند، بیرون شد. آنها چهار پادشاه بودند: پادشاه اهواز از بنی عیلام پسر سام، به نام کدر لاعومر^۳، و پادشاه بابل - که تورات آنجا را شنعار^۴ نامیده - و نامش امرافل^۵ بود و بعضی گویند نمرود بود و پادشاه استار - و من معنی این لفظ را نمی دانم - موسوم به اریوک^۶ و پادشاه کوتم (معنی آن پادشاه امتهاست)، به نام تدعال^۷. پادشاهان که به جنگ اینان آمده بودند پنج تن بودند به شمار آن پنج قریه. و سبب این جنگ آن بود که پادشاه اهواز دوازده سال آنان را بنده خود ساخته بود، و آنان سر به شورش برداشته بودند و اینک این پادشاهان را به یاری خواسته و بر سرشان لشکر کشیده بود. در این جنگ از مردم جبال

۱. حبرون.	۲. صقر.	۳. کرز لاعومر.	۴. شنعا.
۵. امرافل.	۶. اریوج.	۷. تزعال.	

سعیر^۱ تافاران که در بیابان است آسیب فراوان دیدند. در این روزگاران حویان^۲ که از شعوب کنعان است نیز در آنجا می‌زیستند.

پادشاه سدوم و یارانش به مدافعه بیرون آمدند ولی او و پادشاهان دیگر - از سدومیان - که با او بودند شکست خوردند و پادشاه اهواز او را و پادشاهان دیگر را اسیر کرد. لوط را نیز با خانواده‌اش به اسارت بردند. و چارپایان او را به غنیمت گرفتند. این خبر به ابراهیم (ع) رسید با حدود سیصد و هجده تن از فرزندان و موالی خود، از پی آنها آمد و در بیرون شهر دمشق به آنها رسید. بر آنها حمله برد و بهزیمتشان داد و لوط و خانواده و مواشی او را برهانید. چون پادشاه سدوم با آنان روبه‌رو شد از آنان در شگفت افتاد.

آنگاه خداوند به ابراهیم وحی کرد که این سرزمین را، یعنی سرزمین کنعانیان را که در آن هستی به تو و ذریه‌ات ارزانی داشتم و شمار آنها را چون شمار ریگهای صحرا فزونی بخشیدم و ذریه تو در زمینی که از آن آنها نیست چهارصد سال سکونت خواهند کرد و در نسل چهارم به اینجا خواهند آمد. ساره، کنیز خود هاجر را ده سال پس از آمدنشان از مصر به ابراهیم بخشید. و گفت شاید خداوند ترا از او پسری عنایت کند. و ابراهیم از خدا پسری به دعا خواسته بود و خدا به او وعده چنین پسری داده بود. ساره پیر شده بود و از زادن سترون گشته بود. هاجر برای ابراهیم، اسماعیل (ع) را آورد و ابراهیم هشتاد و شش ساله بود. و خداوند به او وحی کرد که من ترا بدین پسر برکت دادم و کثرت بخشیدم، او دوازده پسر خواهد داشت و سرور ملتی بزرگ خواهد شد. عاقبت ساره بر هاجر حسد برد و از ابراهیم خواست او را براند. خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرمان ساره را اطاعت کند. این بود که هاجر را به مکه آورد و او و فرزندش را در مکان زمزم نزد درختی کشت که در آنجا بود رها کرد. هاجر از او پرسید: آیا خدا ترا فرمان داده است؟ گفت: آری، گفت: پس ما را تباه نخواهد ساخت. ابراهیم روان شد و اسماعیل سخت تشنه شد و هاجر میان صفا و مروه در آمد و شد بود و هفت بار از آن‌ها بالا رفت شاید چیزی بیابد، سپس نزد فرزند بازگشت دید که با پاهایش زمین را کاویده و چشمه زمزم جوشیده است.

سدی می‌گوید که او را در حجر رها کرد و برای او سایبانی ترتیب داد و جبرئیل بود که پاشنه‌هایش را بر زمین زد و از آن آب بیرون آورد و هاجر را گفت که آن چشمه‌ای است که مهمانان خدا از آن می‌نوشند و پدر این پسر باز خواهد گشت و هر دو برای خداوند در این مکان خانه‌ای بنا خواهند کرد. پس گروهی از جرهم یا خانواده‌ی از جرهم که به طلب قوت رفته بودند باز آمدند و در پایین مکه فرود آمدند مرغان تشنه را دیدند که به طلب آب آمده‌اند، گفتند: نشنیده‌ایم که در این وادی آب باشد. پس فرارفتند و زن را دیدند. آنها نیز با او در آنجا فرود آمدند.

۲. جویون.

۱. یسعین.

ابن عباس گوید که چادرهای آنها در همان نزدیکی بود، چون دیدند که مرغان تشنه بدانجا پرواز می‌کنند پیش آمدند و ایشان را بیافتند و در کنارشان بیاسودند. و اسماعیل در میانشان به جوانی رسید و زبان عربی را از آنها بیاموخت جرحمیان را از اسماعیل خوش آمد و دختری از خود را بدو دادند و هاجر بمرد و او را در حجر به خاک سپردند. چون ابراهیم بازگشت و در میان خانواده خود در شام اقامت گزید و مردم مؤتفکه عصیان و گناه از حد گذرانیدند، لوط دعوتشان کرد تکذیبش کردند و کار همچنان بود.

طبری گوید: خداوند برای هلاک ساختن فرشتگانی فرستاد، فرشتگان بر ابراهیم گذشتند ابراهیم مهمانشان کرد و به خدمتشان در ایستاد. داستان خندیدن ساره و بشارت دادن فرشتگان او را به اسحاق و پسرش یعقوب در قرآن آمده است. این بشارت به ولادت اسحاق به هنگامی بود که ابراهیم به صدسالگی و ساره به هفتاد سالگی رسیده بود. و در تورات آمده است که خداوند او را فرمان داد تا فرزندش اسماعیل را که سیزده ساله شده بود آزاد کند و هرکس در خانه اوست از آزادگان باشد و این به هنگامی بود که ابراهیم به نود و نه سالگی از عمر خود رسیده بود. و گفت: این عهدی است میان من و تو و ذریه تو.

پس خداوند مؤتفکه را هلاک کرد و لوط را نجات بخشید و به زمین شام برد. لوط با عموش ابراهیم در آنجا بودند. ساره اسحاق را آورد و خداوند بعد از ولادت اسماعیل و اسحاق به ساختن خانه‌ای که در آن پیرستندش و نامش را بر زبان آورند فرمان داد. ولی ابراهیم جای آن را نمی‌دانست. خداوند برای او نشانه‌ای قرار داد که همراه او می‌رفت تا بدان موضع رسید و گویند که جبرئیل همراه او شد و مکان خانه را به او نشان داد.

روزی ابراهیم هوای دیدار اسماعیل کرد. گویند که از ساره اجازت خواست و او شرط کرد که نزد آنها درنگ نکند. ابراهیم در غیاب اسماعیل زن او را دید و آن زن از عمالقه بود، به نام عماده دختر سعید بن اسامة بن اکیل. ابراهیم زن را تندخو و خشن یافت به او گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که آستانه خانه‌اش را به سمت دیگری برگرداند. چون زن، اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد گفت که او پدرم بوده و مرا به طلاق تو سفارش کرده است. اسماعیل زن را طلاق گفت و سیده دختر مضاض بن عمرو الجرمی را به زنی گرفت. چون ابراهیم بار دیگر به خانه پسر آمد، این زن او را نیک خوش آمد گفت و برایش آب وضوء و طعام حاضر آورد. ابراهیم زن را گفت اگر اسماعیل آمد او را بگوی که از آستانه خانه تو خشنودم. چون زن اسماعیل را از خبر و پیام آگاه کرد، گفت که او پدرم بوده و مرا به نگهداشتن تو سفارش کرده است و او را نگهداشت.

بار سوم که ابراهیم به دیدار فرزند آمد خداوند او را به بنای خانه فرمان داده بود. او نیز به اسماعیل فرمان داد تا او را یاری کند، دیوارها را از روی پایه‌ها بالا آوردند. چون بنا را به پایان آورد مردم را

به حج فراخواند. پس لوط دختر خود را به مدین پسر ابراهیم (ع) داد و خداوند نسل او را فزونی بخشید و مردم مدین که امتی مشهورند از آنهایند.

و خداوند ابراهیم را به ذبیح فرزندش بیازمود و در خواب به او وحی کرد. و فدیة مقرر شد و فرزند را خداوند نجات داد. چنانکه قصه آن در قرآن آمده است. در این فرزند که می‌بایست قربانی شود اختلاف است بعضی گویند اسماعیل بود و بعضی گویند اسحاق بود و هر گروه از صحابه و تابعین یکی از دو قول را پذیرفته‌اند. ابن عباس و ابن عمر و شعبی و مجاهد و حسن و محمد بن کعب القرظی، می‌گویند که آن ذبیح اسماعیل بود و به سخن پیامبر احتجاج می‌کنند که گفت: من پسر آن دو ذبیح هستم. و این حجت، حجتی قوی نیست زیرا گاه آدمی عموی خود را پدر خواند، مخصوصاً در چنین مفاخرتی. و نیز بدین آیه احتجاج می‌کنند که «فبشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب» او را به اسحاق بشارت دادیم و از پی اسحاق یعقوب. اگر مقرر بود که اسحاق در کودکی قربانی شود دیگر بشارت به فرزند برای او درست نبود. این دلیل نیز کافی نتواند بود، زیرا در علم خدا بوده است که او قربانی نخواهد شد و تنها آزمایشی است برای ابراهیم و از این رو او را به یعقوب بشارت داده است. اما عباس و عمر و علی و ابن مسعود و کعب الاحبار و زید بن اسلم و مسروق و عکرمه و سعید بن حبیر و عطاء و زهری و مکحول و سدی و قتاده گفته‌اند که ذبیح اسحاق بوده است.

طبری می‌گوید: قول راجح این است که ذبیح اسحاق بوده. زیرا بنابر قول قرآن ذبیح همان کسی است که ولادت او را بشارت داده‌اند و ابراهیم را جز از ساره به فرزندی بشارت ندادند. و این بشارت پاسخ دعای او بود به هنگام مهاجرت از سرزمین بابل و اینکه گفت: «انی ذاهب الی ربی سیهدین» من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد. و از پس آن گویند: «رب هب لی من الصالحین» پروردگارا مرا از صالحان روزی کن. و از پس آن گویند: «فبشرناها بغلام حلیم» او را به پسری بردبار بشارت دادیم. و همه اینها پیش از هاجر بوده. زیرا هاجر را در مصر به ساره تقدیم داشتند و او پس از ده سال هاجر را به ابراهیم بخشید. پس آنکه به وجودش بشارت داده‌اند پیش از همه اینها بوده و او فرزند ساره بوده است. و با این دلایل قاطع می‌گوئیم که ذبیح جز اسحاق نیست. و بشارت دادن فرشتگان به ساره بعد از این، یعنی آن هنگام که در راه سدوم برای هلاک مردم آن می‌رفتند تازه گردانیدن آن بشارت بوده است.

ساره در سن صدویست و هفت سالگی بمرد. وفات او در قریة حبرون از بلاد بنی‌حزق^۱ که از کنعانیان بودند واقع شد. ابراهیم از آنها خواست مقبره‌ای به او بدهند و عفرون پسر صوحار^۲ مغاره‌ای را که در مزرع‌اش بود به او بخشید. ابراهیم از قبول آن جز با دادن بهای آن امتناع کرد. عفرون پذیرفت و ابراهیم چهارصد مثقال نقره او را داد و ساره را در آنجا دفن کرد. ابراهیم از آن پس قطوره

۱. حیب. ۲. صخر.

دختر یقطان را از کنعانیان به زنی گرفت. سهیلی او را قنطورا با افزودن نون میان قاف و طاء خوانده و این نام عربی نیست بنابراین طاء در تلفظ به تاء نزدیک است. این زن برای او چنانکه در تورات آمده شش فرزند آورد: زمران، یقشان، مدان، مدیان^۱، یشباق^۲ و شوخا^۳. ازین پس در تورات ذکر فرزندان اوست: از یقشان شبا^۴ و ددان پدید آمدند و از ددان اشوریم^۵ و سپس لطوشیم و لامیم از مدین، عیفا و عیفر^۶ و حنوک^۷ و ابیداع و الداعه^۸ و به روایت تورات جمله اینان اولاد قنطوره بودند.

سهیلی گوید که ابراهیم (ع) را فرزندان دیگری بود: پنج فرزند از زنی به نام حجین یا حجور^۹ دختر ارهیر^{۱۰} و آنها کیسان^{۱۱} و شورخ^{۱۲} و امیم و لوطان و نافس بودند. چون طبری از شش فرزند قنطورا سخن می گوید و از آن میان یقشان را نام می برد، بعد از آن گوید که دیگر فرزندان او از زنی بودند به نام رعوه. و می گوید که یقشان پدر نژاد بربر است. پایان.

بنابراین روایات، ابراهیم را سیزده پسر بود: اسماعیل از هاجر و اسحاق از ساره و شش تن از قنطورا - به روایت تورات - و پنج تن از حجین - به روایت سهیلی - یا رعوه - به روایت طبری.

ابراهیم با پسر خود اسحاق پیمان بسته بود که از کنعانیان زن نگیرد و با خادم و کارگزار خود این عهد و وصیت را تأکید کرده بود، و وی را به حران که نخستین بار از آنجا مهاجرت کرده بود، فرستاد. او برای اسحاق، رفقه دختر برادرزاده ابراهیم بتوئل پسر ناحور پسر آزر را نامزد کرد. پدر به ازدواج او رضا داد و دختر را با کنیزانش به نزد اسحاق روان داشت و ابراهیم هنوز زنده بود و اسحاق چهل ساله بود. با رفقه ازدواج کرد و رفقه برای او یعقوب و عیصو را توأمان بزاد. و ما اخبار آن دو را خواهیم آورد. پس خداوند جان پیامبر خود را در هجر تگاهش کنعان بستاند و از عمر او صد و هفتاد و پنج سال گذشته بود. او را نزد ساره در همان مغاره عفرون حتی^{۱۳} دفن کردند و تا به امروز آنجا را الخلیل گویند. و خداوند تا پایان جهان پیامبری و کتاب را در خاندان او نهاد.

اسماعیل: اسماعیل با قبیله جرهم در مکه می زیست و از آنان زن گرفت و زبانشان را بیاموخت و بدان زبان سخن می گفت و او پدر گروهی از نژادهای عرب شد. خداوند او را بر جرهم و عمالقه که در مکه بودند و نیز اهل یمن مبعوث کرد. بعضی به او ایمان آوردند و بعضی کافر شدند. پس خداوند جان او را بستد و فرزندانش در میان جرهم باقی ماندند. در تورات آمده است که او را دوازده فرزند بود و بزرگترشان نبایوت. و این همان است که عرب او را نابت و نبت گویند. و دیگر فرزندان اویند: قیدار، ادیل، بسام^{۱۴}، مشماع^{۱۵}، دومه^{۱۶}، مساء، جدار^{۱۷}، نافیش^{۱۸} و قدما.

۱. مدین.	۲. اشبق.	۳. شوخ.	۴. سبا.
۵. اشور.	۶. عیفین.	۷. حنوخ.	۸. الزاعا.
۹. حجون.	۱۰. اهییب.	۱۱. کبسان.	۱۲. فروخ.
۱۳. الحیبیی.	۱۴. بسام.	۱۵. مشمع.	۱۶. دوما.
۱۷. حراه.	۱۸. نافس.		

ابن اسحاق گوید: اسماعیل - بنا بر روایات - صدوسی سال زیست و در حجر نزد مادرش هاجر و به قولی آجر به خاک سپرده شد. در تورات سن او صد و سی و هفت سال آمده است. پیروان او از حویلا تا شور رو به روی مصر به سمت اثورسکتی گزیدند درحالی که از پیروان دیگر برادران او در بیم بودند. حویلا در نظر اهل تورات جنوب برقه است و شور سرزمین حجاز و اثور بلاد موصل و جزیره.

پس از وفات اسماعیل پسرش نابت عهده‌دار کارهای خانه خدا شد و فرزندانش با خویشان مادری خود جرم در مکه اقامت گزیدند تا آنگاه که به شعبی تقسیم شدند و نسلشان افزون گشت و خاندانها و قبایل متعدد شدند چون معد از عدنان و ربیع و مضر و ایاد و انمار و بنی نزار از معد. و مکه برایشان تنگ شد و ما به هنگام ذکر قریش و اخبار آنها در مکه بدان خواهیم پرداخت. طوایف عدنان همه از فرزندان اسماعیلند از سوی پسرش نابت و به قولی قیذار و نسب شناسان از دیگر فرزندان او نام برده‌اند. جماعتی از اهل علم برآند که طوایف قحطان نیز به اسماعیل منسوبند. اگر چنین باشد او پدر همه اعراب خواهد بود.

اسحق: اما اسحق در جای خود در فلسطین ماند و عمر زیاد کرد و دیدگانش نابینا شد. و چون فرزند خود یعقوب را برکت داد، پسر دیگر او عیصو خشمگین شد و قصد قتل او کرد. رفقه دختر بتوئیل اشارت کرد تا به حران نزد دائی خود لابان بن بتوئیل برود. یعقوب به حران رفت و در نزد لابان بماند و دو دختر او را به زنی گرفت. لابان نخست دختر بزرگ خود لیه^۱ را به او داد و کنیز خود زلفه را به خدمت او گماشت. آنگاه دختر کوچک خود راحیل را به او داد و کنیز خود بلهه^۲ را به خدمت او گماشت. ابتدا لیه زائیده و برای او روئین و بعد از او شمعون سپس لاوی و بعد از او یهودا را آورد. و راحیل آبستن نمی‌شد، از این رو کنیز خود بلهه را به یعقوب بخشید: تا از او صاحب فرزند شود بلهه دان و نفتالی را برای او بزاد. چون راحیل چنین کرد، خواهرش لیه نیز کنیز خود زلفه را به یعقوب بخشید و زلفه برای او جاد^۳ و اشیر^۴ را آورد آنگاه لیه یساکار^۵ سپس زبولون را بزاد. بدین گونه یعقوب صاحب ده فرزند شد. راحیل از خداوند خواست که از یعقوب به او فرزندی دهد و یوسف را زائید. یعقوب بیست سال در حران درنگ کرد پس خداوند او را فرمان داد که به سرزمین کنعان کوچ کند. و عده آن سرزمین را به او داده بودند. یعقوب عزم سفر کرد، لابان از پی او روان شد و از او خواست که نرود و نزد او بماند، یعقوب سرباز زد، لابان با او وداع کرد و به حران بازگشت. و یعقوب راه خود در پیش گرفت تا به مقام عیصو رسید و آن کوه سعیر بود در سرزمینی که امروز آن را کرک و شویک می‌گویند. عیصو به سبب کرامت و بزرگواری خود به دیدار یعقوب شتافت، یعقوب از مواشی

۴. آشر.

۳. کاد.

۲. بلها.

۱. لیا.

۵. یساکار.

خود هدیه‌ای کرماند به عیصو تقدیم کرد و به خضوع و تضرع دوستی خویش آشکار نمود و کینه از دل عیصو برفت. خداوند به یعقوب وحی کرد که از این پس نام تو اسرائیل است. یعقوب به ارشالیم - که همان بیت المقدس است - رسید. و در آنجا مزرعه‌ای خرید و خرگاه خویش در آنجا برپا نمود و فرمان داد تا در آنجا در جای صخره معبدی بسازند.

یوسف: راحیل در اینجا آبتن شد، بنیامین را زائید و خود بمرد. یعقوب او را در بیت لحم دفن کرد. سپس نزد پدرش اسحاق در قریهٔ حبرون از سرزمین کنعان آمد و در نزد او درنگ کرد. اسحاق در صد و هشتاد سالگی دیده از جهان فرو بست و او را نزد پدرش در آن مغاره دفن کردند و یعقوب به جای پدر نشست فرزندانش نیز نزد او بودند. یوسف که موزد کرامت پروردگار بود به جوانی رسید و حالتی دیگر داشت. رؤیای خود را برای ایشان نقل کرد. در آن رؤیا خداوند او را به مهمی که در پیش داشت بشارت داده بود. برادران بر او حسد بردند و با او به صید رفتند و در چاهش افکندند. کاروانیانی که از آنجا می‌گذشتند از چاه بیرونش آوردند و به بیست پاره سیم، به اعراب فروختند. و گویند آنکه او را در مصر فروخت مالکک پسر دعر پسر یوبب^۱ پسر عفقان^۲ پسر مرین بود. عزیز مصر او را از اعراب بخرد و او وزیر مصر یا امیر شرطه آن بود. ابن اسحق گوید نامش اطفیر پسر روحب و نیز گویند که فوطیفار بود و پادشاه مصر در این ایام از عمالقه، ریان بن الولید بن ذومغ بود. یوسف در خانهٔ عزیز پرورش یافت، داستان او، از آنچه میان او و زلیخا زن عزیز گذشت و درنگ کردن او در زندان و تعبیر کردن او رؤیای نزدیکان زندانی پادشاه را همان است که در قرآن کریم آمده است. پس پادشاه مصر که از خشکسالی و گرانی بیمناک شده بود او را بر خزائن غلات در سراسر کشور خویش برگماشت. یوسف می‌توانست غلات را گرد آورد و روزی مردم را از آن بپردازد و دست او را در همه کارهای کشور باز گذاشت و انگشتری خاص خود را در انگشت او نمود. و بر مرکب خود سوارش کرد. یوسف در این هنگام سی ساله بود. گویند پادشاه عزیز را عزل کرد و یوسف را وزارت داد. و گویند که عزیز بمرد و یوسف زلیخا را به زنی گرفت و بر مسند وزارت نشست و این امر سبب رسیدن او به پدر و برادران گردید. زیرا در کنعان هم خشکسالی شده بود. چندتن از برادران تا غله‌ای به دست آرند نزد او آمدند. یوسف برایشان غله پیمود و بضاعتشان را در بارشان نهاد و از آنها خواست تا برادر خود را نیز بیاورند و همهٔ اینها سبب آن شد تا او با پدر که دیگر پیر و نایبنا شده بود دیدار کند. ابن اسحاق گوید: این واقعه در سال بیستم ناپدید شدن او بود. چون یعقوب به بلیس نزدیک مصر رسید، یوسف برای دیدار او بیرون شد، و گویند که فرعون نیز همراه او بود. سرزمین بلیس را به آنان بخشید تا در آن سکونت کنند و از منافع آن بهره‌مند گردند. یعقوب (ع) هفتاد سوار از پسرانش به همراه داشت، و ایوب نبی هم، از فرزندان عیصو، با او بود. او ایوب پسر ثروان^۳ پسر زارح^۴ پسر

۱. واین.

۲. عیضا.

۳. برجمان.

۴. زیرج.

رعوییل^۱ پسر عیصو بود. همگان در مصر قرار گرفتند. یعقوب (ع) در سال هفدهم ورودش به مصر و در سن صد و چهل سالگی وفات یافت. یوسف (ع) جسد او را به فلسطین حمل کرد و به فرمان فرعون، اکابر و شیوخ مصر نیز با او به فلسطین رفتند. برخی از کنعانیان راه بر آنان گرفتند و میانشان جنگی سخت در گرفت ولی جسد یعقوب را به مدفن ابراهیم و اسحاق (ع) رسانیدند و او را در همان مقاره در کنار آن دو به خاک سپردند و خود به مصر بازگشتند.

یوسف بعد از وفات پدر با برادرانش میزیست تا آنگاه که مرگش فرا رسید و در صد و بیست سالگی جان سپرد. او را در تابوتی سر به مهر در یکی از شاخه‌های نیل دفن کردند. یوسف وصیت کرده بود که چون بنی اسرائیل از مصر به سرزمین یفاع (۴) بازگردند جسد او را نیز با خود ببرند و در آنجا دفن کنند. بنی اسرائیل این وصیت را همواره نگهداشته بودند تا آنگاه که موسی به هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر آن تابوت را نیز با خود برد.

چون یوسف وفات کرد اسباط یعنی برادران و فرزندان در زیر فرمان فرعون در مصر ماندند و به چند شعبه شدند و تعدادشان افزون گشت تا آنجا که کثریشان دولتمردان را بیمناک ساخت و آنها را به بردگی گرفتند.

مسعودی گوید: یعقوب و فرزندان و فرزند زادگانش که به دیدار یوسف به مصر داخل شدند هفتاد سوار بودند. و درنگ آنها در مصر تا آنگاه که با موسی بیرون آمدند دو بیست و ده سال مدت گرفت. و در این مدت ملوک قبطی و عمالقه بر مصر حکومت می‌راندند. موسی در تیه آنها را شماره کرد جوانان بیست ساله و افزون بر بیست سال که توان حمل سلاح داشتند بیش از ششصد هزارتن بودند. ما در مقدمه این کتاب گفتیم که این عدد از وهم و غلو مایه می‌گیرد و آمدنش در نص تورات دلیل بر محقق بودن آن نیست زیرا ذکر این اعداد در مقام مبالغه است نه اعداد واقعی. یوسف (ع) را فرزندان بسیار بود اما از آن میان دوتن شناخته آمده‌اند: افرایم^۲ و منسی^۳ و این دو در شمار اسباطند، زیرا یعقوب (ع) آنها را دیده بود و برکت داده بود و در شمار فرزندان خود آورده بود.

بعضی که اهل تحقیق هم نیستند پنداشته‌اند که یوسف بعدها به پادشاهی مصر رسید و نظر خود را به بعضی از ضعفای مفسرین نسبت می‌دهند و دلیلشان این است که یوسف (ع) در دعای خود گفته است: «رب قد آتیتنی من الملک» ای پروردگار من مرا ملک ارزانی داشتی. ولی این عبارت نمی‌تواند دلیل واقع شود زیرا هرکس چیزی را مالک شود هر چند آن چیز از چیزهای خاص خود او باشد، استیلاء او را بر آن چیز «ملک» خوانند حتی خانه و اسب و خادم. پس چگونه کسی که زمام حل و عقد مردمی را در دست داشته ولو یک گروه از مردم او را ملک نتوان گفت. اعراب فرمانروایان دبه‌ها و شهرهایی چون هجر و معان و دومة الجندل را ملوک می‌گویند پس چنان وزیر کشور مصر را در

۳. منشا.

۲. افرایم.

۱. رعوییل.

آن عهد و در آن دولت ملک خطاب نکنند. در خلافت عباسی حکام اطراف و عمال آن را ملک می خواندند. پس در این باب استدلالی نمی توانند کرد. و بعضی به این آیه از قرآن استناد می کنند که می گوید: «کذلک مکنا لیوسف فی الارض» بدین گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم، بدین نیز استدلال نتوان کرد زیرا مکانت جز به پادشاهی هم میسر است. و نص قرآن حکایت از ولایت اوست بر امور زرع و جمع آوری و تقسیم آن. همچنانکه در این آیه آمده است: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» مرا بر خزائن زمین بگمار که من نگهدارنده و دانایم. و سیر داستان هم دال بر این است که یوسف در دولت فرعون مرثوس بوده است نه آنچه از کلمه ای که در دعای او واقع شده توهم می گردد. و مانسی را که با فرائن فراوان همراه است با این توهم ضعیف همسنگ نمی شماریم. گذشته از اینها قصه در تورات چنان آورده شده که بر این صراحت دارد که یوسف نه پادشاه بوده و نه پادشاهی به او رسیده است.

* * *

عیصو پسر اسحاق در کوههای سعیر^۱ که از آن بنی حوی بود سکونت داشت. اینان از تیره های کنعانی بودند. کوههای سعیر همان کوههای شراة است، میان تبوک و فلسطین که امروز به بلاد کرک و شوبک معروف است. از دیگر تیره هایی که در این سرزمین سکونت داشتند - چنانکه در تورات آمده است - هفت تیره بودند: بنی لوطان، بنی شوبال، بنی صبعون^۲، بنی عنا و بنی دیشون^۳ و بنی ایصر^۴ و بنی دیشان^۵. عیصو در میان اینان در این بلاد زندگی می کرد و یکی از دختران عنا پسر صبعون^۶ از بنی حوی را که اهو لیامه^۷ نام داشت به زنی گرفت. نیز با عاده^۸ دختر ایلون^۹ و بسمه^{۱۰} دختر اسماعیل ازدواج کرد. او را - چنانکه در تورات آمده پنج پسر بود: الیفاز (با تفخیم فاء و اشباع حرکت آن و زاء نقطه دار)، از عاده دختر ایلون سپس رعوثیل از بسمه دختر اسماعیل. سپس یعوش و یعلام و قورح از اهو لیامه دختر عنا. و الیفاز را شش فرزند بود: تیمان^{۱۱} و اومار^{۱۲} و صفوا^{۱۳} و جعتام^{۱۴} و قناز^{۱۵}. و عملیق از زنی به نام تمناع^{۱۶} و او خواهر لوطان پسر سعیر بود. و رعوثیل پسر عیصو را چهار پسر بود: نحت^{۱۷} و زارح^{۱۸} و شمه^{۱۹} و مزه^{۲۰}. ذکر فرزندان و فرزند زادگان عیصو در تورات چنین آمده است.

در تورات آمده است که نام عیصو، ادم بوده، از این رو فرزندان او را بنی ادم خوانند. یکی از اسرائیلیان گفت که ادم نام آن کوه بوده است و معنی آن به عبرانی کوه سرخ است که در آن نباتی نروید. نیز بعضی از مورخان آورده اند که قیصرهای روم از فرزندان عیصو هستند. طبری گوید:

۱. یسین.	۲. صمعون.	۳. ویشوق.	۴. یصد.
۵. دیسان.	۶. بسعین.	۷. اهلیقاما.	۸. عاذا.
۹. ابلول.	۱۰. بکست.	۱۱. تیمال.	۱۲. اوماز.
۱۳. صفو.	۱۴. کمتام.	۱۵. قتال.	۱۶. تمناع.
۱۷. یسین.	۱۸. ناحه.	۱۹. زیدم.	۲۰. ستما.

رومیان و ایرانیان از نسل رعوئیل بن بسمه هستند و هیچ‌یک از اینها درست نیست. و من آن را در کتاب یوسف بن کریون^۱ دیدم. او در دوره دوم آبادانی بیت‌المقدس کمی بیش از آوارگی بزرگ در آن دیار مورخ و از کوهنهای یهود به‌شمار بوده است.

ابن حزم در کتاب الجماهره گوید که اسحاق (ع) را جز یعقوب پسر دیگری بود به‌نام عیصا یا عیصو که فرزندان او در کوههای شراه میان شام و حجاز زندگی می‌کردند و امروز همگی از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از نسل او هستند و این نادرست است و از این رو در این غلط افتاده‌اند که سرزمین فرزندان عیصو را ادوم می‌گویند و اینان پنداشته‌اند که رومیان از این موضع برخاسته‌اند و حال آنکه رومیان منسوب به رمولوس بانی شهر رم هستند. پاره‌ای نیز پنداشته‌اند که این سخن رسول خدا به‌حرین قیس در غزوه تبوک که «هل لك في بلاد بني الاصر العام، دلالت بر آن دارد که رومیان از بنی‌الاصفرند و اصفر عیصا است این پندار هم نادرست است. زیرا رسول خدا در این میان همان بنی‌عیصا را اراده فرموده بود نه رومیان را، زیرا هدف رسول خدا در این نبرد ناحیه شراه مسکن آن قوم بود.^۲

اوروسیوس مورخ رومی پنداشته است که مادر الفیاز و هاؤ، عالم و فورح^۳ دختران جیشم پسر یاوان پسر یافت است و قول اول اصح است زیرا برابر بانص تورات است. پس فرزندان عیصو در زمین سعیر فرونی یافتند و بر حویان در آن بلاد پیروز شدند و نیز بلاد بنی‌مدین را تا ایله تصرف کردند و دولتها و ملوک بزرگ در میانشان پدید آمد. از آن جمله بود: بالغ پسر یعور^۴ و پس از او یوباب^۵ پسر زارح، سپس هداد پسر بداد^۶ که بنی‌مدین را از مساکشان بیرون راند. و پادشاهان دیگری از آن میان برخاستند تا آنگاه که یوشع سپاه به‌شام برد و اریحا و سرزمینهای آن سوی آن را تسخیر کرد و پادشاهی از همه امتهایی که در آن حوالی بودند بستند. سپس بختصر چون سرزمین قدس را گرفت به تعقیب ایشان پرداخت، بعضی‌شان به یونان افتادند و بعضی‌شان به افریقیه. اما عملیق پسر الیفار، به عقیده اسرائیلیان پدر همه عمالقه شام است و به‌قولی فراعنه مصر از قبلیان. ولی نسب‌شناسان عرب از این قول سرباز می‌زنند و می‌گویند از فرزندان عملاق بن لود هستند - چنانکه گذشت - والله الباقي بعد فناء خلقه.

مدین: مدیان پسر ابراهیم با دختر لوط ازدواج کرد و خداوند در نسل او فرونی نهاد و پنج پسر داشت: عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه و آنجا که از فرزندان ابراهیم از زنش قطوره، یاد می‌کردیم از آنان نام بردیم. از آن میان فرزندان مدین امتی بزرگ و دارای تیره‌ها و شعب بسیار شد. اینان یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین قبایل شام بودند. مساکشان مجاور سرزمین معان از نواحی

۱. مرا.

۲. مراد یوسف متحیا یا ژوزف فلاویوس مورخ یهودی است که در سال ۳۸ متولد شده و در سال ۹۵ میلادی

درگذشته است. م. ۳. فیان، هاول، عاثوم و قدوح.

۴. ساعور.

۵. یودب.

۶. مداد.

شام به جانب حجاز نزدیک دریاچه قوم لوط بود. ایشان بر آن سرزمین غلبه یافتند و سرکشی آغاز نهادند و به پرستش خدایان روی آوردند. کارشان به راهزنی و کم فروشی کشید. خداوند شعیب را برایشان مبعوث نمود و شعیب از آن قوم بود. او شعیب پسر نویل پسر رعویل پسر عیفا پسر مدین بود. مسعودی گوید: قوم مدین از فرزندان المخصربن جندل بن یعصب بن مدین هستند. و شعیب در نسب برادرشان بود چند پادشاه داشتند که به کلمات ابجد نامگذاری شده بودند. و ابن حیب در کتاب البدء گوید: او شعیب بن نوب بن احزم بن مدین بود. و سهیلی گوید: شعیب بن عیفا و گویند شعیب بن صیفون. این شعیب همان شعیب داستان موسی است. که موسی از مصر نزد او مهاجرت کرد و شعیب دخترش را به او داد بدان شرط که هشت سال اجیر او باشد. و موسی در خدمت او شایسته کتاب و نبوت شد. و مادر داستان موسی و اخبار بنی اسرائیل بدان اشارت خواهیم کرد. صیمری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و او رازن داد یتربن رعویل است و در تورات نام او یترون^۱ آمده و رعویل پدر یا عموی اوست و او بود که عهده دار عقد نکاح شد. این قوم را با بنی اسرائیل در شام جنگهایی رخ داد، عاقبت بنی اسرائیل بر آنها غلبه یافتند و همه منقرض شدند.

لوط: لوط پسر هاران برادر ابراهیم (ع) است. ما بیش از این درباره او و قومش سخن گفتیم. اکنون می گوئیم که بعد از هلاک قوم خود به فلسطین رفت و در آنجا با ابراهیم بود تا ابراهیم وفات یافت. نام فرزندان او در تورات آمده است: عمون به تشدید میم و اشباع حرکت آن به ضم و بعد از آن نون و موآبی^۲ با اشباع ضمه میم، و اشباع فتحه همزه بعد از آن و یاء دو نقطه تحتانی و بعد از آن یاء ساکن. خداوند در نسل او فزونی داد تا در شمار بیشترین قبایل شام شدند. مساکشان در سرزمین بلقاء و موآبی و معان بود. با بنی اسرائیل جنگها کردند و ما در اخبار بنی اسرائیل از آنها یاد خواهیم کرد. از ایشان بود بلعام پسر باعور پسر رسیوم پسر برسیم پسر موآب و قصه او با ملک کنعان آنگاه که از او خواست تا بنی اسرائیل را در ایام موسی نفرین کند و نفرین کرد و نفرین او به کنعانیان بازگشت، در تورات آمده است و ما در جای خود آن را ذکر خواهیم کرد.

اما از ناحور برادر ابراهیم پیش از این یاد کردیم او با ابراهیم از بابل به حران مهاجرت کرد. سپس با او به سرزمین مقدس رفت و در آنجا ماند. زنش ملکا دختر برادرش هاران بود و ملکا خواهر ساره زن ابراهیم و مادر اسحاق بود. ناحور از ملکا - چنانکه در تورات آمده - هشت فرزند داشت: عوص و بوز^۳ و قومویل^۴ - که پدر آرام است - و کاسد^۵ - که کلدانیانی که بختصر و ملوک بابل از میانشان پدید آمد از اوست - و حذو و فلاش^۶ و یدلاف^۷ و بتویل^۸. و او رازنی بود رؤمه^۹ که از او چهار

۱. بیش.	۲. نام فرزندان لوط در تورات عمی و موآب است.	۳. بومس.
۴. ممویل.	۵. کاس.	۶. بلداف.
۸. یتویل.	۹. ادوما.	

فرزند داشت: طایح^۱ و جاحم^۲ و تاحش^۳ و معکه^۴. اینان بودند پسران ناحور برادر ابراهیم، و نام همه در تورات آمده است و جمعاً دوازده تن هستند. نسل همه منقرض شده و از میان رفته است. جز آرام که در نسل قموئیل پسر ناحور برادر ابراهیم، پسر آزر است، کس باقی نمانده است. ارمنها امروز بر دین مسیح‌اند و سرزمینشان در ارمنیه در مشرق قسطنطنیه است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

این پایان سخن است در طبقه نخستین از عرب و امم معاصر با آنها. اکنون به طبقه دوم یعنی عرب مستعربه می‌پردازیم والله سبحانه و تعالی الکفیل بالاعانه.

۴. ماعخا.

۳. ناخش.

۲. کاجم.

۱. طالج.

طبقه دوم از عرب

عرب مستعربه و ذکر انسابشان و ایامشان و ملوکشان و بعضی از دولتها که در زمان ایشان بود

این طبقه از اعراب راه از آن رو مستعربه گفته اند که نشانه‌ها و علامات عربیت یعنی زبان عربی که بدان تکلم می‌کنند در اسلافشان نبوده است و باب استعقل (استعراب) در اینجا به معنی صیوروت (شدن) است. چنانکه می‌گویند: «استحجر الطین» یعنی: گل سنگ شد و استعرب یعنی عرب شد. درحالی که طبقه نخستین را که - تا آنجا که معلوم شده - قدیمیترین امتها بوده و عربیت در آنها اصالت داشته، عرب عاربه خوانده‌اند.

بدانکه مردم این نژاد از عرب به اعراب یمنی و سبائی معروفند. و پیش از این گفتیم که نسب‌شناسان بنی اسرائیل پندارند که اینان از فرزندان کوش بن کنعان‌اند ولی نسب‌شناسان عرب این را نمی‌پسندند و مردود می‌دانند. نظر درست که همگان بدان معتقدند این است که اعراب مستعربه از فرزندان قحطانند و سبا پسر یسحج بن یعرب بن قحطان است. ابن اسحاق گوید: یعرب پسر یسحج است و در این تقدم و تأخری شده است. این ماکولا چنانکه سهیلی از او نقل کرده گوید: نام قحطان مهزم است و در میان نسب‌شناسان در نسب قحطان اختلاف است: بعضی گویند که او پسر عابرین شالخ پسر ارفکشاد پسر سام، برادر فالج و یقطان است و در تورات ذکر آن نیامده است و تنها از فالج و یقطان یاد شده. و بعضی گویند که قحطان معرب یقطان است که نامی غیرعربی است. و عرب در نامهای غیرعربی با تبدیل و تغییر حروف آن تصرف می‌کند و گاه حروفی را مقدم و مؤخر می‌نماید. و نیز در نسب او گویند: قحطان بن یمن بن قیدار. و گویند که قحطان از فرزندان اسماعیل است. ولی

درست‌ترین سلسله نسب او این است که بگوئیم: قحطان بن یمن بن قیدار یا همیسع بن یمن بن قیدار. و بلاد یمن به نام این یمن نامیده شده. ابن هشام گوید: یعرب بن قحطان را یمن می‌گفتند و سرزمین یمن را به نام او خوانده‌اند. و اگر این قول را بپذیریم که قحطان از فرزندان اسماعیل است پس همه اعراب از فرزندان اسماعیل خواهند بود. زیرا عدنان و قحطان همه شعوب عرب را دربر دارند.

در این باب برخی چنان استدلال کرده‌اند که پیامبر (ص) به تیراندازان انصار گفت: تیر بیندازید ای فرزندان اسماعیل که پدران نیز تیرانداز بود و حال آنکه انصار از فرزندان سبا هستند و سبا پسر قحطان است. و نیز گفته‌اند که رسول خدا این خطاب را به اسلم که از برادران دور خزاعه بن حارثه هستند، نمود. زیرا اینان نسب به سبا می‌رسانیدند. سهیلی گوید: و هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند حجت باشد، صحیح این است که رسول خدا (ص) این سخن را - چنانکه گفتیم - به اسلم گفته است. و مرادش آن بوده که خزاعه از فرزندان معد بن الیاس بن مضراند. نه از سبا و نه از قحطان. و مادر آینده در نسب اینان سخن خواهیم گفت. و نیز احتجاج کرده‌اند که از قحطان نامی در تورات نیامده، پس از فرزندان عابر نیست. بلکه قول مرجع این است که از فرزندان اسماعیل است و این قول - بنا بر آنچه گذشت - مردود است. قول صحیح این است که بگوئیم قحطان معرب یقطان است، و در میان مردم خلائی نیست که قحطان پدر همه یمن است.

و گفته‌اند: نخستین کسی که به زبان عربی سخن گفت قحطان بود. معنی این سخن این است که از میان عرب مستعربه، از یمنیان قحطان نخستین کس بود، زیرا او باید زبان عربی را از عرب عاربه آموخته باشد که ممکن نیست از پیش خود بدین زبان تکلم کرده باشد. فرزندان قحطان با برادران خود عرب عاربه معاصر بوده‌اند و در کارها آنان را مدد می‌نموده‌اند و اینان همواره در بادیه بوده‌اند و از مواهب ملک و رفاه که آنان برخوردار بوده‌اند، به دور بوده‌اند، و بدین سبب از پیری و فرسودگی که حاصل رفاه و شکوفایی است درامان ماندند پس در زمین پراکنده شدند و خاندانها و عشیره‌هایشان در بادیه متعدد شد و شمارشان فزونی گرفت و دولت فرسوده و کهنه عمالقه را برانداخته و دولتی نو بنیان نهادند.

دولت بنی قحطان پیوسته به دولتهای پیشین بود. یعرب بن قحطان از اعظم ملوک عرب بود. گویند نخستین کسی است که قومش به پادشاهی بر او درود خواندند. او بلاد یمن را تسخیر کرد و بر قوم عاد غلبه یافت و در حجاز بر عمالقه پیروز گردید و برادران خود را بر بلاد عرب حکومت داد، چنانکه جرهم را بر حجاز و عادین قحطان را بر شحر و حضرموت بن قحطان را بر جبال شحر و عمان بن قحطان را بر بلاد عمان. بیهقی چنین گوید.

ابن حزم گوید: قحطان را ده پسر بود که از آنها هیچ فرزندی برجای نماند. سپس دوتن از آنان را نام می‌برد که فرزندان آنها داخل در حمیراند، آنگاه از حارث بن قحطان نام می‌برد که او را فرزندی

بود به نام فهم که آنها را اقیون^۱ گویند و پیروان حنظله بن صفوان پیامبر رس بودند و رس میان نجران است تا یمن و از حضرموت است تا یمامه، سپس از یعرب بن قحطان نام می برد و می گوید که آنها به شمار از همه افزونند.

ابن سعید گوید: پس از یعرب پسرش یشجب به پادشاهی رسید و گویند نام او یمن بود. یشجب سرزمینهایی را که در دست عموهایش بود از آنها بستند. بعد از او پسرش عبدشمس و به قولی عامر^۲ حکومت یافت و عامر سبا نامیده می شد. زیرا او نخستین کسی است که اسیر گرفتن را باب کرد و شهر سبا و سد مأرب را او ساخت. صاحب کتاب «التیجان» گوید که او به نواحی دیگر لشکر کشید و شهر عین شمس را در اقلیم مصر بنا نهاد و پسر خود بابلون را بر آن گماشت. سبا را پسران بسیار بود، مشهورترینشان حمیر و کهلاتند که دو امت بزرگ یعنی از آنهاست. کهلان و حمیر هر دو به شمار افزون و به عزت و قدرت سرآمد بودند ولی پادشاهی حمیر بزرگتر از همه بود. پادشاهان تبابعه (تبعها) از میان آنها برخاستند - و ما در این باره سخن خواهیم گفت - ابن حزم، زیدان و پسرش نجران بن زیدان را که سرزمین نجران به نام او نامیده شده از فرزندان سبا به شمار آورده است.

چون سبا هلاک شد پسرش حمیر به جای او به پادشاهی نشست، او را عرنجج^۳ می گفتند. و گویند او نخستین کسی است که تاج زر بر سر نهاد و گویند پنجاه سال پادشاهی کرد. سپس می گوید که او را شش پسر بود: وائل و مالک و زید و عامر و عوف و سعد. ابو محمد بن حزم گوید: همیسع و مالک و زید و وائل و مسروح^۴ و عمیکرب^۵ و اوس و مره [و عرب]. سهیلی گوید: سیصد سال زندگی کرد. و بعد از او پسرش وائل به پادشاهی رسید و او بر برادر خود مالک بن حمیر غلبه یافت و عمان را از او بگرفت. و میان آن دو جنگهای بسیار بود. ابن سعید گوید: آنکه بعد از حمیر پادشاه شد برادرش کهلان بود و پس از او وائل بن حمیر و پس از وائل سکسک بن وائل. و چون مالک بن حمیر هلاک شد پس از او پسرش قضاعه بر عمان غلبه یافت. سکسک با او نبرد کرد و او را از آنجا بیرون راند و بعد از او پسرش یعفر بن سکسک پادشاهی یافت، جمعی بر او خروج کردند و مالک بن حاف بن قضاعه با او جنگ کرد و در میانشان فتنه به درازا کشید و یعفر هلاک شد و پسر خردسالش نعمان جانشین او شد. و این نعمان را معافر می گفتند. از میان بنی حمیر ماران بن عوف بن حمیر معروف به ذوریاش به خلاف او برخاست و او امیر بحرین بود پس در نجران فرود آمد و به نبرد مالک بن الحاف بن قضاعه پرداخت.

چون نعمان بزرگ شد، ذوریاش را به حبس انداخت و بر او سخت گرفت. نعمان عمر دراز کرد و پس از او پسرش اسجم بن معافر پادشاه شد. در زمان او دولت حمیر دچار آشوب شد و هر طایفه

۴. مشروح.

۳. عرنجج.

۲. عابر.

۱. لاسور.
۵. معدیکرب.

کوس قدرت زد تا آنگاه که به رایش و فرزندانش از تبع‌ها آرام گرفت. گویند که بنی‌کهلان نیز با این حمیریان بر سر ملک در کشمکش بودند و از میانشان جبار بن غالب بن کهلان به پادشاهی رسید. نیز از تیره‌های قحطان، نجران بن زید بن یعرب بن قحطان پادشاهی یافت و از فرزندان همیسع بن حمیر، ابن بن زهیر بن الغوث بن ایمن^۱ بن الهمیسع به حکومت رسید. اعراب این از بلاد یمن بدو منسوبند نیز عبدشمس بن وائل بن الغوث بن خیران^۲ بن قطن بن عرب بن زهیر بن ابن بن الهمیسع بن حمیر پادشاهی یافت. و از اعقاب او شداد بن الملطاط بن عمرو بن ذی هرم بن الصوان بن عبدشمس و پس از او برادرش لقمان سپس برادر دیگرشان دوشدد و هداد و مدائر و بعد از او پسرش صعّب حکومت کردند و گویند که صعّب همان ذوالقرنین است.

و بعد از او حارث بن ذی شدد بود و او رایش جد ملوک تباعه است. در میان حمیر از بنی‌همیسع از فرزندان عبدشمس، حسان بن عمرو بن قیس بن معاویة بن چشم بن عبد شمس پادشاهی یافت. ابوالمنذر هشام بن الکلبی در کتاب الانساب آورده و من آن را از نسخه‌ای کهن به خط قاضی محدث ابوالقاسم بن عبدالرحمان بن حبیب نقل کرده‌ام. کلبی از مردی از حمیر از ذی الکلاع روایت می‌کند که گفت: قیس در یمن جایی را می‌کند به سردابه‌ای رسید در آن داخل شد تخی یافت که مردی مرده بر آن خفته بود و جبه‌های حریر و زرکش بر تن و تاجی بر سر و چوگانی زرین در دست داشت. بر تاجش یاقوتی سرخ می‌درخشید. و در کنار او لوحی بود که بر آن نوشته بود: «به نام خدا پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو پیشوای یمن هستم در روزهای هید بمردم. روزهای هید چیست؟ در آن روزها دوازده هزار گروه هلاک شد و من در آخرین گروه بودم. دوشعین را بنا کردم تا مرا از مرگ پناه دهد ولی به من خیانت ورزیده، پایان. طبری گوید: نخستین کسی از حمیر که بر یمن پادشاهی کرد شمر بن املوک بود و او معاصر موسی (ع) و بنی‌ظفار بود. او عمالقه را از یمن براند. و گویند که از کارگزاران ایران در یمن بود. پایان سخن در باب حمیریان نخستین والله سبحانه و تعالی ولی العون.

خبر از ملوک تباعه حمیر

همه نسب‌شناسان متفقند که این ملوک از فرزندان عبدشمس بن وائل‌اند. و در باب نسب اینان تا حمیر سخن گفتیم. شهرهای شان صنعا و مأرب در سه منزلی آن بود. سد مشهور در مأرب بود، این سد را ملکه‌ای از ملوکشان به نام بلقیس، از تخته‌سنگها و قیر، در میان ذوکوه بر آورده بود تا آب چشمه‌ها و بارانها را در آن نگهدارد و در آن شکافهایی ساخت تا به هنگام آبیاری به قدر حاجت از آن آب بردارند و این سد همان است که آن را عرم و سکر نیز می‌گویند و مأرب جمعی است که مفرد از لفظ خود ندارد. جمعی می‌گویند:

۱. ایمن.

۲. حیران.

من سبأ الحاضرين مأرب اذ يبنون من دون سيله العرما
 و هرم در بیت به معنی سد است و گویند آنکه سد مأرب بنا کرده حمیر پدر همه قبایل یمنی است.
 اعشى گوید:

فنى ذاك للمؤتى اسوة مأرب غطى عليه العرم
 رخام بناه لهم حمير اذا جاء من راسه لم يرم

و گویند آن را لقمان اکبر پسر عاد ساخته. و این قول مسعودی است. و گوید که سد مأرب یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و برای او سی شکاف قرار داد. و نیز گویند - و این به صواب نزدیکتر است - که آن را سبأ بن یشجب بنا کرد و هفتاد وادی (رودخانه‌های موسمی) را در آن بگشود ولی پیش از اتمامش وفات کرد و پادشاهان حمیر که پس از او آمدند آن را تمام کردند. و ما این قول را ترجیح دادیم زیرا بر آوردن بناهای عظیم و هیكلهای شامخ - چنانکه در مقدمه گفته‌ایم - از عهده یک تن ساخته نیست. مردم یمن در جانب چپ و راست آن باغها احداث کردند که وصف آنها در قرآن آمده است.

دولت ملوک حمیر روی در گسترش نهاد و آنان به خونخواری و هرزگی و ستمگری پرداختند و خداوند موشهای کور را مسلط ساخت تا از زیر آن سد را سوراخ نمودند، و سد بشکست و سیل روان شد و باغهای شان را در خود غرقه ساخت و زمینشان را ویران نمود و پادشاهیشان را تباہ کرد و از آنان جز داستانی باقی نماند.

این تباہه چند پادشاه بودند که در عصور و احقاب متوالی و طولانی می‌زیستند و هنوز همه آنها در ضبط نیامده است، چه بسا گاه از یمن فراتر می‌رفتند و به سرزمینهای دور چون عراق و هند و مغرب تجاوز می‌کردند و گاه تنها به سرزمین خود، یمن، اکتفا می‌نمودند. از این رو مورخان را در باب آنها اختلاف بسیار است و چون چند تن از ملوکشان را یک نام بوده است در نقل وقایع دولتهایشان اختلاف فراوان پدید آمده است. و ما از این میان قول صحیح را خواهیم آورد. بدین طریق که به هنگام نقل اخبارشان بر یک منبع بسنده نخواهیم کرد. والله المستعان.

سهیلی گوید: تبع به معنی الملک المتبع (پادشاهی که او را فرمانبرداری کنند) است. و صاحب المحکم گوید: تباہه پادشاهان یمن اند و مفرد آن تبع، زیرا یتبع بعضهم بعضاً و چون یکی از آنان هلاک می‌شد دیگری راه و روش او را در پیش می‌گرفت. تا آخر در تباہه معنی نسبت می‌دهد. زمخشری می‌گوید: پادشاهان یمن را تباہه می‌گویند، لانهم یتبعون چنانکه می‌گویند اقبال، لانهم یتقیلون. مسعودی می‌گوید: آنان هیچ پادشاهی را تبع نمی‌گفتند مگر آنگاه بر یمن و شحر و حضرموت فرمان برانند. و نیز گویند: تا آنگاه که بنی چشم بن عبد شمس از آنان متابعت می‌نمود و هر که یکی از این دو شرط در او نبود ملک خوانده می‌شد نه تبع.

نخستین ملوک تباعه به اتفاق همه مورخان، حارث‌الرائش است او را رائش می‌گفتند زیرا رائش الناس بالمطاء (مردم را به بخشش غنی می‌کرد) مردم را در نسب او اختلاف است اگرچه همه در این متفق‌اند که او از فرزندان وائل بن غوث بن خیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن^۱ بن الهمیسع بن حمیر است. ابن اسحاق و ابوالمنذر بن الکلبی هر دو گویند: که اوقیس پسر معاویه بن چشم است. اما ابن اسحاق در سلسله نسب او تا سبا می‌گوید: حارث بن عدی بن صیفی و ابن الکلبی می‌گوید: حارث بن قیس بن صیفی. و سهیلی می‌گوید: حارث بن همال بن ذی شدد بن ملطاط بن عمرو بن ذی یقدم بن صوار بن عبدشمس بن وائل. و چشم جد سبا پسر عبد شمس است. مسعودی نیز چنین گوید. و بعضی گویند که برادرند و هر دو پسران وائل هستند.

مسعودی از عبید بن شریه الجرهمی نقل کرده که معاویه او را از ملوک یمن و سلسله نسب حارث از پادشاهان آن دیار، پرسید. گفت: حارث بن شدد بن ملطاط بن عمرو. اما طبری نسبت او را مختلف ذکر می‌کند، یک‌بار می‌گوید: خاندان پادشاهی تباعه به‌سبای اصغر می‌پیوندد و نسب آنها چنان است که گذشت و در جای دیگر می‌گوید: حارث بن ذی شدد همان جد ملوک تباعه است. پس نسب خاندان را به‌شدد می‌رساند و آنها را نه به‌قیس. نسبت می‌دهد و نه به‌عدی از فرزندان سبا. همچنین ابومحمد بن حزم نیز در الجمهره یک‌بار نسب آنها را به‌ملطاط می‌رساند و یک‌بار به‌سبای اصغر. و ظاهراً پیروی از طبری کرده است. والله اعلم.

رائش - چنانکه گفته‌اند - صدویست و پنج سال پادشاهی کرد. و به‌روایت سهیلی او مؤمن بود. بعد از او پسرش ابرهه ذوالمنار صد و هشتاد سال پادشاهی کرد. مسعودی از ابن هشام نقل می‌کند که: ابرهه ذوالمنار پسر صعب بن ذی مدائر بن ملطاط است و او را ذوالمنار می‌گفتند زیرا برای راهنمایی مردم مناری برپا ساخت. پس از او افریقیس^۲ بن ابرهه صد و شصت سال پادشاهی کرد. ابن حزم گوید: او افریقیس بن قیمن^۳ بن صیفی برادر حارث رائش بود. و او کسی است که قبایل عرب را به‌افریقیه برد و بدین نام نامیده شد و نیز بربر را از زمین کنعان بدانجا راند. آنگاه که یوشع بر آنها غلبه یافت و همه را قتل‌عام کرد او بر آن قوم گذشت و جمعی از فراریان شکست‌خورده را به‌افریقیه آورد و در آنجا مسکن داد. و جرجیر پادشاهش را کشت. گویند او بود که این قوم را بربر نامید زیرا به‌هنگامی که مغرب را گشود و سخن گفتشان را شنید گفت: ما اکثر بربر تهیم (بربره آنها چه زیاد است) از آن پس آنان را بربر خواندند. و بربره در لغت عرب آمیختن صداهای نامفهوم است در سخن. و بربره شیر از این مقوله است.

چون از جنگ مغرب بازگشت از قبایل حمیر، صنهاجه و کنامه را در آنجا نهاد و تا به‌امروز در همانجایند و اینان در نسب بربر نیستند. و این چیزی است که طبری و جرجانی و مسعودی و ابن کلبی و

۱. ایمن.

۲. افریقش.

۳. قیس.

سهیلی و همه نسب‌شناسان گفته‌اند. بعد از افریقایس برادرش عبدبن ابرهه پادشاهی کرد. مسعودی گوید که او را ذوالاذعار می‌خواندند زیرا مردم از جور او به وحشت افتاده بودند (ذعر: بیم و هراس) او بیست و پنج سال پادشاهی کرد. اندکی پیش از سلیمان بن داود بود و در دیار مغرب به جنگ رفت و کیکاوس بن کبیه^۱ پادشاه ایران بر سر او لشکر کشید. در این نبرد لشکر کیکاوس شکست خورد و ذوالاذعار او را به اسارت گرفت. تا آنگاه که پس از چندی رستم او را برهانید. رستم لشکری عظیم به یمن آورد و بر ذوالاذعار غلبه کرد و کیکاوس را از اسارت برهانید. و ما در اخبار پادشاهان ایران از آن یاد خواهیم کرد. طبری گوید که نام ذوالاذعار عمرو بن ابرهه ذوالمنار بن حارث رایش بن قیس بن صیفی بن سبای اصغر بود. ابن هشام گوید: ذوالاذعار به دست ملکه بلقیس مسموم شد و بمرد. بعد از او هداده بن شرحبیل بن عمرو بن ذی‌الاذعار به پادشاهی نشست او را ذوشرح یا ایلی شرح^۲ می‌گفتند شش سال یا به قول مسعودی ده سال پادشاهی کرد و پس از او دخترش بلقیس هفت سال پادشاهی کرد. طبری گوید: نام بلقیس، یلقمه دختر یشرح بن حارث بن قیس بود.

سلیمان (ع) - چنانکه داستان او در قرآن آمده است - بر آنها پیروز شد. گویند که او را به زنی گرفت و گویند که او را همچنان بی‌شوی رها کرد و او با شددین زرعه بن سبا ازدواج کرد و در کشور سلیمان با فرزندش بیست و چهار سال درنگ کردند. سپس یاسر بن عمرو ذی‌الاعاذر به پادشاهی رسید او را یاسر^۳ انعم می‌خواندند. یاسر انعم مرکب از دو کلمه است که یک اسم را ساخته‌اند - جرجانی چنین ضبط کرده است. سهیلی گوید: ناشرین عمرو که او را ناشرانعم گویند. و در کتاب مسعودی، ناسر بن عمرو آمده، شاید ناسر تصحیف یاسر باشد. و انتساب او به عمرو ذوالاعاذر بدین گونه که از صلب او باشد در این سلسله انتساب محقق نیست، زیرا میانشان زمان درازی فاصله است شاید چند پدر، شاید هم فاصله‌ای نباشد. هشام بن کلبی گوید: پادشاهی یمن بعد از بلقیس به یاسر بن عمرو بن یعفر که او را یاسر انعم می‌گویند رسید و او را از این روی انعم می‌خواندند که در نظم امور و نیرومند ساختن ملکشان بر آنها انعام کرد. مردم یمن پندارند که او در مغرب به جنگ رفت و به وادی الرمل (= ظاهراً صحرای آفریقا) رسید و تا آن زمان هیچ‌کس بدانجا نرسیده بود. و در آنجا از کثرت رمل هیچ گذرگاهی نیافت. برخی از یارانش در آن وادی قدم نهادند ولی باز نگشتند. پس فرمان داد تندیس بتی از مس ساختند و آن را بر کنار وادی قرار داد. و بر سینه آن به خط مسند نوشت: این بت از آن یاسر انعم الحمیری است از آن سو راهی نیست، کس اینچنین تهوری نکند که هلاک شود.

پس از یاسر پسرش شمر یروش^۴ پادشاهی یافت او را یروش می‌گفتند زیرا در او رعشه بود. گویند او سرزمین‌های عراق و فارس و خراسان را زیر پی سپرد و شهرهایشان را بگشود و سفد را که در آن سوی جیحون است ویران کرد و ایرانیان می‌گویند: و شمر کنده یعنی شمر خراب کرد. و در آنجا

۱. کنمان.

۲. ذوالصرح.

۳. ناشر.

۴. مرعش.

شهری بدین نام بنا کرد و عرب آنرا معرب ساخت و سمرقند خواند. و گویند او با قباد پادشاه ایران نبرد کرد و اسیرش ساخت. و نیز گویند که شهر حیره از بناهای اوست. پادشاهی او صد و هشت سال بود. بعضی از اهل اخبار گفته اند که او بلاد روم را تسخیر کرد و ماهان قیصر را بر آنان گماشت و چون به هلاکت رسید پسرش دقیوس به جای او نشست. سهیلی درباره شمر پسرش یروش گوید: آنکه شهر سمرقند به نام او نامیده شده شمر بن مالک است و مالک همان املوک است که درباره او گفته اند:

فلقب عن الاملوک و اهتف بذکره و عش دار عسز لا یغالبه الدهر

و این غلطی است که از سهیلی سرزده زیرا مورخان هماهنگ اند که املوک معاصر موسی (ص) بوده و شمر از اعقاب ذی الاعاذر است که در عصر سلیمان می زیسته. شمر ابرهه نیز نتواند بود زیرا اینان در آغاز دولت تبایه بوده اند. آنگاه بعد از شمر پسرش، اقرن بر تبایه پادشاهی کرد و نام او زید بود.

سهیلی گوید: اقرن پسر شمر پسرش بود. و طبری گوید او پسر عمرو ذوالاذعار بود. سهیلی گوید: او را اقرن از آن می گفتند که خالی برآمده بر جانب سرداشت. اقرن پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، مسعودی گوید شصت و سه سال. پس از او پسرش ملکیکرب به پادشاهی نشست. او مردی ناتوان بود و تا پایان حیات هیچ جنگی نکرد. پس از او پسرش تبان اسعد ابوکرب به پادشاهی نشست. او را تبع آخر می گفتند. او از ملوک مشهور تبایه بود. به نظر طبری، بعد از یاسر انعم بن عمرو ذی الاذعار برادرش تبع الاقرن به پادشاهی نشست و پس از او شمر پسرش بن یاسر انعم و پس از او تبع الاصغر و او تبان اسعد ابوکرب بود و این همان تبع آخر است و از مشهوران ملوک تبایه است و او را راشد می گفتند، او در عهد بشتاسب (= گشتاسب) و نوه او اردشیر بهمن^۱ پسر پسر اسفندیار از پادشاهان ایران بود.

این تبع به دیار دیگر لشکر کشید و چون به مکان حیره رسید در آنجا سپاهش حیران و سرگردان شد. از این رو آن مکان را حیره نامیدند. قومی از ازد و لخم و جذام و عامله و قضاچه را در آنجا بگماشت. آنان قلمه ها و خانه ها ساختند و مردم دیگر از قبایل کلب و سکون و ایاد و حارث بن کعب نیز در آنجا گرد آمدند. تبع از آنجا روی به انبار و موصل و آذربایجان نهاد و با ترکها روبه رو شد و آنان را به زیمت داد و از آنان اسیر گرفت. پس به یمن بازگشت. بیم او در دل پادشاهان افتاد. و ملوک هند با او مصالحه کردند. آنگاه آهنگ نبرد ترکان کرد و پسرش حسان را به سفد و پسر دیگرش یعفر را به روم و برادرزاده اش شمر ذوالجناح را به ایران فرستاد. شمر با کیقباد پادشاه ایران روبه رو شد و لشکرش را بشکست. و پادشاه سمرقند را به قتل آورد. رو به سوی چین نهاد. دید که برادرش حسان پیش از او به آن دیار رسیده بود. هر دو دست به کشتار مردم و اسیر ساختن ایشان زدند و با غنایم بسیار نزد پدر بازگشتند.

آنگاه پسرش یعفر را به قسطنطنیه فرستاد. به جزیه و باج با او مصالحه کردند. پس به روم رفت و

آنجا را محاصره کرد، طاعون در سپاهش افتاد، در این حال که ناتوان شده بود رومیان بر سپاه او تاخت آوردند. و همه را کشتند، چنانکه حتی یک تن هم رهایی نیافت. پس به یمن بازگشت و گویند که او گروهی از حمیر را در بلاد چین جای داد که تا به امروز در آنجایند. نیز گروهی از مردم ناتوان را در حوالی کوفه رها کرد و آنان در آن مکان حیران شدند و جمعی دیگر از همه قبایل عرب به آنها پیوستند.

ابن اسحاق می گوید: از تبابه آنکه به مشرق رفت تبع آخر یعنی تبان اسعد ابوکرب بن ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمر و ذی الاذعار بود و تبان اسعد همان حسان تبع است و به قولی او نخستین کسی است که بر کعبه جامه پوشانید. و مردان قبیله جرهم را که بر آن دیار حکومت داشتند به پاکیزه نگه داشتن آن فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. ابن اسحاق از چادرها و بردهای یمانی که بر کعبه افکندند سخن گفته. و گوید که او دین یهود را برگزید و در سبب یهودی شدنش گوید که چون به جنگ مردم مشرق آمد به شهر یثرب گذشت، آنجا را تصرف کرد و پسرش را بر آن گماشت و خود برفت. مردم شهر بر او شوریدند و بی خیر و ناگهانی کشتندش. رئیس یثرب در آن روزگار عمرو بن الطله از بنی نجار بود. چون از مشرق بازگشت راه مدینه پیش گرفت بدان قصد که همه شهر را خراب کند، از این سو نیز گروهی گرد آمدند و نبرد در گرفت. در آن حال دوتن از اجبار یهود بنی قریظه نزد او آمدند و گفتند: چنین مکن که نتوانی. اینجا هجرتگاه پیامبر قرشی است که در آخرالزمان ظهور می کند و قرارگاه او خواهد بود. تبع را از آن دو خوش آمد، دیشان را پذیرفت و به راه خود رفت.

در نزدیکهای مکه گروهی از هذیل نزد او آمدند و ترغیبش کردند که جواهر و گنجهای کعبه را برباید. اما آن دو حبر یهودی او را ازین کار باز داشتند و گفتند که اینان قصد هلاک تو دارند، پس گروهی از هذیلین را بکشت و به کعبه آمد، آن دو حبر، او را به طواف و خضوع دستور دادند، او چنین کرد و چنانکه گفتیم - بر کعبه جامه ای پوشانید. و حکام مکه را به پاکیزه نگه داشتن آن از خون و حیض و دیگر نجاسات فرمان داد و برای آن در و کلید ترتیب داد. سپس به یمن روانه شد و قوم خود را گفت که بر دین یهود گردن نهاده است. و قوم بت می پرستیدند به خلاف او برخاستند و داوری را به گذشتن از آتش وا گذاشتند. تا آتش ظالم را نابود کند و به مظلوم آسیبی نرساند. بت پرستان با بتان خود آمدند حبرهای یهودی هم که مصاحف بر گردن آویخته بودند نیز آمدند و هر دو داخل در آتش شدند، آتش حمیریان و بتانشان را بسوخت و حبرها درحالی که چهره و پیشانیان عرق برآورده بود تندرست بیرون آمدند. پس همه حمیر ایمان آوردند و به دین یهود درآمدند.

سهیلی از ابن قتیبه در باب این حکایت آورده است که سبب این نبرد تبع آن بود که فرزندان اقیال در برابر یهود ازا و یاری خواسته بودند زیرا آنها پس از اخراجشان از یمن تحت شروطی با یهود

زندگی می‌کردند ولی یهود عهدشکنی کردند. و آنها از تبع یاری طلبیدند و تبع به یاری آنها آمد. و گفته‌اند که آنکه فرزندان اقبال از او علیه یهود یاری طلبیدند ابوجبله از ملوک غسانی شام بود. او را مالک بن عجلان آورد و او یهود مدینه را بکشت. و چنانکه خواهیم گفت او از خررج بود. مؤید این امر آن است که مالک بن عجلان از زمان تبع بسیار دور بوده حتی گویند که هفتصدسال پیش از اسلام می‌زیست. و مسعودی در اخبار این تبع آورده است که اسعد ابوکرب زمین را درنوردید و کشورهای بسیاری را به فرمان آورد و در عهد ملوک الطوایف (اشکانیان) وارد سرزمین عراق شد و عمید آنها در این عصر شاپور پسر خرزاد بود. ابوکرب با یکی از پادشاهان این سلسله به نام قباد روبه‌رو شد. و این جز قباد پسر پیروز است - قباد منهزم شد و ابوکرب عراق و شام و حجاز را فتح کرد و خود در این باره گوید:

اذ حسینا جیادنا من دماء	ثم سرنا بها مسیراً بعیدا
و استبحنا بالخیل خیل قباد	و ابن اقلید جاء نامصفودا
و کسونا بیت الذی حرم الله	ملاء منضداً و برودا
و اقمنا به من الشهر عشرأ	و جعلنا لبابه اقلیدا

و نیز گوید:

لست بالتبع الیمانی ان لم	ترکض الخیل فی سواد العراق
اوتودی ربیعة الخرج قسراً	لم یعقها عوائق العواق

نیز میان کنده و او جنگهایی رخ داد تا آنگاه که حجر بن عمرو بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده از ملوک کهلان برایشان غلبه یافت. پس به فرمان او گردن نهادند و ابوکرب به یمن رفت و در آنجا کشته شد.

پادشاهی او سیصد و بیست سال بود. پس از ابوکرب - به قول ابن اسحاق - ربیعة بن نصر بن الحارث بن نماره بن لخم پادشاهی یافت و لخم برادر جذام بود. ابن هشام گوید: بعضی گویند ربیعة بن نصر بن ابی حارثة بن عمرو بن عامر - ابوحارثه بعد از پدر در یمن جانشین او شد و ربیعة بن نصر بعد از این تباچه که ذکرشان گذشت در یمن پادشاه شد. و آن رؤیای مشهور برای او اتفاق افتاد. طبری از ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت می‌کند که ربیعة بن نصر خوابی هراسناک دید. همه کاهنان و ساحران و اخترینان و اهل عیافه را که در کشورش بودند گرد آورد. آنها به احضار دو کاهن مشهور شق و سطح که در قبیله ایاد و غسان می‌زیستند اشارت کردند.

طبری گوید: شق پسر صعب بن یشکر^۱ بن رهم^۲ بن افرک^۳ ابن نذیر^۴ بن قیس^۵ بن عبقر بن انمار

۱. شکر.

۲. وهب.

۳. مول.

۴. یزید.

۵. قیس عبقر.

است و سلیح، ربیع بن ربیع بن مسعود بن مازن بن ذیب بن عدی بن مازن بن غسان. و چون در سلسله نسب او ذیب آمده او را ذیبی گویند. ربیع آن دو را فراخواند و رؤیای خود را با آنان در میان نهاد. گفتند: حبشه هفتاد سال بعد از ربیع و قحطان بلاد یمن را تصرف می‌کند آنگاه پسر ذی‌زن از عدن بر آنها خروج می‌نماید و همه را از یمن بیرون می‌راند. پس در قریش، از میان بنی‌غالب بن فهر، پیامبری برمی‌خیزد. ربیع دریافت که آنچه کاهنان درباره حبشه می‌گویند به‌ناچار واقع خواهد شد. پس فرزندان و اهل بیت خود را به عراق فرستاد تا در امان مانند آنگاه به یکی از پادشاهان ایران به نام شاپور پسر خرزاد نامه نوشت تا آنها را در حیره سکنی داد. نعمان پادشاه حیره از خاندان ربیع بن نصر بود، بدین نسب: نعمان بن المنذر بن عمرو بن... عدی بن ربیع بن نصر.

ابن اسحاق گوید: چون ربیع بن نصر هلاک شد، کشور یمن به حسان بن تیان اسعد ابوکرب رسید. سهیلی گوید: او کسی است که طسم را مستأصل ساخت - چنانکه گفتیم - و بر مقدمه عبد کلال^۱ بن مثنوب^۲ بن ذی حرث^۳ بن الحارث بن مالک^۴ بن غیدان^۵ بن حجر بن ذی‌رعین را فرستاد. و نام ذی رعین یریم بود، پسر زیدالجمهور و نسبش به سبای اصغر می‌رسد. سهیلی گوید: بیرون شدن عمرو بن مزقیقا از یمن به‌ازد در زمان حسان تبع واقع شد و این غلطی است از سهیلی. زیرا ابوکرب پدرش به‌هنگام یاری ساختن اوس و خزرج علیه یهود به‌مدینه رفت. و او از غسان بود و نسبش به مزقیقا می‌رسید. بنابراین کسی که اوس و خزرج علیه یهود از او یاری طلبیدند از ملوک غسان بود. و ما در اخبار آنها یاد خواهیم کرد. ابن اسحاق گوید: چون حسان بن تبع بن تیان اسعد به پادشاهی رسید مردم یمن را به جنگ گسیل داشت می‌خواست مانند تابعه سرزمینهای عرب و عجم را با آنان درنوردد اما حمیر و قبایل یمن این اقدام را ناخوش داشتند و می‌خواستند به‌دیار خود بازگردند. پس با برادر او عمرو که با لشکر بود گفتگو کردند و گفتند برادرت را بکش تا ترا به پادشاهی برداریم و ما را به سرزمین خود بازگردان. او پذیرفت. ذورعین مخالفت کرد و عمرو را از این کار بازداشت ولی عمرو بر عزم خود بود. ذورعین این دو بیت در صفحه‌ای نوشت و به او سپرد:

الامن یشتري سهراً بنوم سمیدمن یسیت قریرعین
فاما حمیر غدرت و خانت فمعدرة الاله لذی رعین

پس عمرو برادر خود را در میدانگاه لخم در رحبه مالک به قتل آورد و حمیر را به یمن بازگردانید ولی خواب از دیدگانش رخت بریست، چنانکه به‌رنج افتاد و از پزشکان و کاهنان و عراف مدد گرفت. گفتند هرکس برادر خود را بکشد خواب از دیدگانش می‌رود. عمرو کسانی که او را به کشتن برادر اشارت کرده بودند بکشت ولی سودی نبخشید، عمرو آهنگ ذورعین کرد. ذورعین شعر خود را به یاد

۴. ملک.

۳. حرب.

۲. یثر.

۱. کهدن.

۵. عیدان.

او آورد که باید معذرت خواهد تا نجات یابد. این عمرو را موثبان می خواندند. طبری گوید از این رو که بر برادر خود حمله ور شده بود (وئب: جست، حمله کرد) و ابن قتیبه گوید: ازین رو که کمتر به جنگ می رفت و همواره در بستر آرمیده بود. (وئب: او را بر بسترش نشانند) این عمرو پس از شصت و سه سال پادشاهی به هلاکت رسید. جرجانی و طبری گویند: از این پس کار حمیر نابسامان شد و پراکنده شدند. فرزندان حسان تبع خردسال بودند و درخور پادشاهی نبودند. و پسر بزرگتر شیفته پریان شده بود. ازین رو عبد کللال بر ملک تباعه چنگ انداخت و نود و چهار سال بر آنان فرمان راند. او نصرانی بود. پس پسر حسان تبع از شیفتگی باز آمد و پادشاهی تباعه بازیافت. جرجانی گوید هفتاد و سه سال پادشاهی کرد و او تبع اصغر است جنگهای بسیار کرده و آثار نیکو داشته.

طبری گوید: پدرش حسان تبع دختر خود را به عمرو آکل المرارین عمرو بن معاویه از ملوک کنده، به شوی داده بود و از او حارث بن عمرو زاده شده بود تبع حسان او را به بلاد معد فرستاد و او به جای آل نصر بن ربیع در حیره پادشاهی عرب یافت. طبری گوید که میان خود و کعباد پادشاه ایران پیمان آشتی بست بدین شرط که فرات مرز میان آنها باشد. اما عرب در ناحیه شرقی فرات دست به غارت گشود. کعباد او را سرزنش کرد. گفت مرا یارای نگهداشت عرب نیست مگر به مال یا به سپاه، کعباد بلاد سواد را به اقطاع او داد. حارث به تبع نامه نوشت و او را به تصرف بلاد ایران ترغیب نمود و گفت که کعباد ناتوان است. تبع نیز لشکر به ایران کشید. و گویند آنکه چنین کرد عمرو بن حجر پدر اوست که ابوکرب ولایتش داده بود. ابوکرب او را به جنگ با ایران ترغیب کرد و از او خواست به حیره بیاید. او نیز سپاه خود را به سرداری سه پسرش به سغد و چین و روم فرستاد - و ذکر آن گذشت.

جرجانی گوید: بعد از تبع پسر حسان، برادر مادری اش پادشاهی یافت. و او مدثر بن عبد کللال بود. چهل و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش ولیعه بن مدثر سی و هفت سال پادشاهی کرد. بعد از او ابرهه بن صباح بن لهیعه بن شیبه بن مدثر قلیف بن یعلق بن معدیکرب بن عبدالله بن عمرو بن ذی صبح الحرث بن مالک، برادر ذورعین و کعب پدر سیای اصغر به پادشاهی نشست. بعضی از مورخان می گویند که ابرهه بن صباح تنها بر تهامه فرمان می راند و بعد از او حسان بن عمرو بن تبع بن ملکیکرب پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد. سپس لخیتمه پادشاه شد و او از خاندان شاهی نبود. ابن اسحاق می گوید: چون لخیتمه پادشاهی یافت بر مردم ستم کرد و نیکان و گزیدگان را بکشت و دولت مردان را به بازی گرفت. و گویند که او با پسران حمیر عمل شنیع می کرد تا از پادشاهی بر قوم محروم مانند زیرا هر که با او چنین عملی کرده بودند پادشاهی نمی یافت و این را ابن اسحاق نقل کرده است و گوید که او بیست و هفت سال بر آنها پادشاهی کرد. ذونواس، زرعه، تبع ابن تبان اسعد ابوکرب او را برانداخت. و این ذونواس جوانی زیاروی و فاضل و پاکیزه بود. در خلوتی که لخیتمه آهنگ او کرد تا با او عمل شنیع به جای آورد، دست یازید و او را بکشت. حمیر و قبائل یمن از این امر آگاه شدند و او را

به پادشاهی برداشتند و بر او گرد آمدند و دولت تباعه از سر گرفته شد. ذونواس را یوسف می خواندند. به دین یهود تعصب می ورزید به قول ابن اسحاق مدت سلطنتش شصت و هشت سال بود. نیز ابوالحسن جرجانی گوید: دیگران در ترتیب پادشاهان چنین گفته اند که بعد از افریغش بن ابرهه قیس بن صیفی بود و بعد از او حارث بن قیس بن میاس، سپس ماء السماء بن مروه، سپس شرحبیل و اویصحب بن مالک بن زید بن غوث بن سعد بن عوف بن علی بن الهمال بن المنثلم بن جهیم بود. سپس صعب بن قرین بن الهمال بن المنثلم، سپس زید بن الهمال، سپس یاسر بن الحارث بن عمرو بن یعفر، سپس زهیر بن عبد شمس یکی از بنی صیفی بن سبای اصغر و او مردی فاسق و مجرم بود دوشیزگان حمیر را تصرف می کرد. تا آنگاه که بلقیس دخت یشح بن ذی جلدن بن الیشح بن الحارث بن قیس بن صیفی رشد یافت و او را به ناگاهان بکشت و خود به پادشاهی نشست. چون سلیمان بلقیس را گرفت لمک بن شرحبیل و پس از او ذو وداع پادشاهی یافتند ذو وداع را ملک کرب بن تبع بن الاقرن موسوم به ابوملک بکشت. و چون او هلاک شد اسعد بن قیس بن زید بن عمر و ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا موسوم به ابوکرب پادشاه شد. سپس پسرش حسان پادشاهی یافت و به دست برادرش عمرو کشته شد. و در میان حمیر اختلاف افتاد لخنیه توف^۱ ذوالشناثر بر عمرو دست یازید و خود به پادشاهی نشست و ذونواس پسر تیان اسعد بن کرب، لخنیه را به قتل آورد و خود به پادشاهی نشست.

ابن سعید از کتب مورخان مشرق آورده است که حارث الرایش پسر ذی شدد است و معروف است به ذی مدائر. و آنکه بعد از او پادشاهی یافت پسرش صعب معروف به ذوالقرنین است. سپس ابرهه بن صعب معروف به ذوالمنار و سپس العبد ذوالاشفار بن ابرهه بن عمرو معروف به ذوالاذعار بن ابرهه که بلقیس او را بکشت. در التیجان آمده است که حمیر او را خلع کرد و شرحبیل بن غالب بن المنتاب بن زید بن یعفر بن السکسک بن وائل را که در مأرب بود به جای او نشانند پس ذوالاذعار بر او دست تجاوز گشود و با پسرش هدهاد و پس از او با دختر هدهاد بلقیس نبرد کرد. بلیقس با او مصالحه کرد و به همسری او درآمد ولی او را به قتل آورد. و سلیمان (ع) بر یمن استیلا یافت و تا پایان عمر بر آن سرزمین حکم راند و پس از او رحبعم پسرش فرمانروای آن دیار بود. پس از رحبعم، حمیران، مالک بن عمر بن یعفر بن السکسک بن وائل بن حمیر را به پادشاهی برداشتند و بعد از او پسرش شمر بن یرعش پادشاه شد و او همان است که سمرقند را ویران ساخت و بعد از او پسرش صیفی بن شمر بر یمن پادشاه شد و برادرش افریقیس^۲ بن شمر به افریقیه و کنعان تاخت و آنجا را در تصرف آورد. پس از او پادشاهی به کهلان رسید. و عمران بن عامر ماء السماء بن حارثه، امرؤالقیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد بدین امر قیام کرد و او کاهن بود. چون مرگش فرا رسید برادر خود عمرو بن عامر

۱. لخنیه یئوف. ۲. افریغش.

معروف به مزقییا را به جای خود نشانند و او را به ویران شدن سد مأرب و هلاک یمن به سیل خبر داد. پس او با قوم خود از یمن بیرون شد. و سیل یمن را فرو کوفت پس از او ربیعة بن نصر بر قصر مأرب مستولی شد و آن رؤیا که او را از پادشاه حبشه بیم کرده بودند، بدید و پسر خود به عراق فرستاد و به شاپور اشکانی نامه کرد و شاپور آنها را در حیره مسکن داد. از آن پس یمن دستخوش آشوب شد هر بار یکی خروج می کرد. ولی قوم حمیر یک رای شدند که حکومت به دست ابوکرب اسمعین عدی بن صیفی باشد. او از ظفار بیرون آمد و بر ملوک الطوائف که در یمن بودند پیروز شد و جزیره العرب را بگرفت. و اوس و خزرج را در مدینه به محاصره افکند. و حمیر را به کیش یهود اجبار کرد و مدت سلطنت او به دراز کشید تا عاقبت به دست حمیر کشته شد. پس از او پسرش حسان که طسم را از میان برد پادشاهی یافت و برادرش عمرو به یاری حمیر او را بکشت و عمرو نیز بعد از او هلاک شد. سپس برادر پدری اش عبد کلال بن مثوب به پادشاهی رسید. در ایام او شاپور شانه های عرب را از جای در آورد. بعد از او تبع بن حسان آمد او کسی است که برادرزاده اش حارث بن عمرو الکندی را به سرزمین بنی معدبن عدنان به حجاز فرستاد و بر آنان استیلا یافت. پس از او مرثد بن عبد کلال و پس از او پسرش ولیعه پادشاهی یافت. بسیاری بر او خروج کردند و ابرهه بن صباح بر تهامة یمن غلبه یافت. و در ظفار از تباعه در زمان او حسان بن عمرو بن ابی کرب بود، پس از او دوشناتر بر ظفار دست یافت و چنانکه گفتیم ذونواس او را بکشت. این است ترتیب ابن سعید در ذکر پادشاهان یمن. مسعودی می گوید: چون ملکیکرب^۱ بن تبع معروف به اقرن که قوم خود را به خراسان و سغد و چین گسیل داشت، به هلاکت رسید، حسان بن تبع به پادشاهی رسید. مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود، آنگاه تبع ابوکرب پادشاه شد به یثرب لشکر کشید و او همان کسی است که نخست قصد ویران ساختن کعبه را داشت، سپس فرمود تا بر آن جامه پوشانیدند. زیرا آن دو تن از جبرهای یهودی او را از آن کار باز داشتند، او کیش یهود اختیار کرد. مدت پادشاهی اش صد سال بود. پس از او عمرو بن تبع ابوکرب پادشاه شد، او را از پادشاهی خلع کردند و مرثد بن کلال را به جای او نشانند. و مدت چهل سال یمن سراسر آشوب بود. پس از او ولیعه بن مرثد سی و نه سال پادشاهی کرد. و پس از او ابرهه بن صباح بن ولیعه بن مرثد که او را شیبة الحمد می گفتند نود و سه سال پادشاهی کرد. او را سیر و داستانهاست. پس از او عمرو بن قیفان نوزده سال حکومت کرد و پس از او لخیتمه دوشناتر و پس از او ذونواس آمد.

اما ابن الکلبی و طبری و ابن حزم معتقدند که تبع اسمعید ابوکرب پسر ملکیکرب بن زید الاقرن بن عمرو بن ذی الاذعار بن ابرهه ذی المنار الرایش بن قیس بن صیفی بن سبأ الاصغر است. سهیلی می گوید در این میان نامهای بسیاری افتاده است. ابن کلبی و ابن حزم گویند: از ملوک تباعه است افریقس بن صیفی و از ایشان است شمر یرعش بن یاسر ینعم بن عمرو ذی الاذعار و از ایشان است

۱. کلکیکر.

بلقیس دختر یسرح بن ذی جدن بن ایشرح بن الحارث الرایش بن قیس بن صیفی. سپس ابن حزم بعد از ذکر اینان گوید: اینان از تباچه‌اند و در انسابشان اختلاف و تخیل و تقدم و تأخیر و نقصان و زیاده است. و کتابهایی که در باب تباچه و انساب آنها نوشته شده به سبب اختلاف راویان با یکدیگر، جز اندکی از حلیه صواب عاری‌اند.

طبری می‌گوید: ملوک یمن را نظامی نبوده است. یکی از رؤسای‌شان بر مخالف (کوره، رستاق، استان) خود پادشاه می‌شد و قلمروش از آن تجاوز نمی‌کرد. اگرچه بعضی هم از مخالف خود اندکی فراتر رفته‌اند ولی نه او از پدر چیزی به ارث برده، نه پسرش از او ارث می‌برد. مثل کارهای راهزنان بزرگ که به هنگام غفلت اهالی به جانی دستبرد می‌زنند و چون به طلبشان برخیزند در یک جای قرار نمی‌گیرند. ملوک یمن هم چنین بودند، گاه یکی از آنها از مخالف خود بیرون می‌آمد و به قصد جنگ و غارت دور می‌شد و بر سر راه به هر چه می‌رسید می‌ربود ولی از بیم آنکه اموال غارت شده را باز پس گیرند به مکان خود باز می‌گشت بی آنکه مردمی که بیرون از مخالف او هستند از او فرمانبرداری کنند یا به او خراج پردازند.

اما داستان ذونواس و حوادث پس از او چنین است که ذونواس پسر تیان اسعد است و نام او زرعه. چون بر ملک پدران استیلا یافت یوسف نامیده شد. به دین یهود سخت تعصب می‌ورزید و قبایل یمن را بدان می‌خواند. پس قصد مردم نجران کرد که از میان عرب آنان نصرانی بودند، و به دین خود سخت پای‌بند. رئیسشان عبدالله بن الثامر نام داشت. دین مسیح در میان ایشان سابقه‌ای دیرین داشت آن را از برخی بازماندگان حواریون مسیح فرا گرفته بودند؛ از مردی که از کشور تبعیان به نام فیمیون^۱ به دیارشان افتاده بود. این فیمیون نخست در شام بود در عبادت سختکوش بود و نیز مستجاب الدعوه و اهل کرامات. بیماران را شفا می‌داد ولی می‌خواست از مردم کسی به راز او پی نبرد. یکی از مردم شام به نام صالح دین او را پذیرفت و هر دو برای آنکه خود را برهاند از شام گریختند. چون به بلاد عرب قدم نهادند کاروانی آندو را بر بود و در نجران بفروخت. مردم نجران در آن ایام نخل بلندی را می‌پرستیدند و در عیدها بر آن از زیورها و جامه‌ها خود می‌آویختند و چند روز در پای آن اعتکاف می‌کردند. در نجران هر یک از آن دو را مردی از مردم آن دیار خرید.

سرور فیمیون را از نماز و دینداری او خوش آمد و از آئین و کیش او پرسید. فیمیون او را به دین خود و پرستش خداوند دهوت کرد و گفت که پرستش آن نخل کاری باطل است، و اگر از معبود خود بنخواهد آن نخل را نابود خواهد کرد. سرورش گفت: اگر چنین کنی همه به دین تو در آیم. فیمیون دعا کرد خداوند بادی فرستاد و آن نخل را از ریشه بخشکانید. پس همه مردم نجران به دین مسیح درآمدند. ابن اسحاق گوید که فیمیون به یکی از قراء نجران آمد، جوانان نجران، هنگامی که برای

تعلیم نزد ساحر قریه می‌رفتند بر او می‌گذشتند. در میان این جوانان یکی بود به نام عبدالله بن الثامر. او نزد فیمون می‌آمد و سخن او را می‌شنید. کم‌کم به او ایمان آورد و به اسم اعظم خداوند آنگاه شد و بدان سبب مستجاب‌الدعوه شد و مردم به پیروی او درآمدند، پادشاه نجران با او به مخالفت برخاست و قصد قتلش کرد. گفت تو کشتن من نتوانی مگر آنکه ایمان بیاوری و یگانه‌پرست شوی آنگاه مرا توانی کشت. پادشاه ایمان آورد پس او را کشت و خود بر جای هلاک شد. مردم نجران بر دین عبدالله بن الثامر گرویدند و مردم نجران همچنان بر دین مسیح بودند تا آنگاه که به آن حوادث گرفتار آمدند. ذونواس آنان را به دین یهود خواند، چون سرباز زدند، با مردم یمن بر سر آنها تاخت و همه را تهدید به قتل کرد و آنان همچنان در دین خویش استوار بودند پس فرمان داد تا گودالها کنندند و به قتل و سوختن آنها پرداخت. ابن اسحاق گوید: بیست هزار یا بیشتر. از آن میان مردی از سبا به نام دوس ذوثعلبان بگریخت و با اسب خود به ریگستان زد و نتوانستند به او دست یابند.

حبشه و یمن

هشام بن محمد الکلبی گوید: سبب جنگ ذونواس و مردم نجران آن بود که در نجران مردی از یهود بود، مردم نجران بر دو پسر او دست تعدی گشودند و آن دو را به ستم کشتند. پدر شکایت به ذونواس برد و گفت که او نیز یهودی است و باید در برابر مردم نجران که نصرانی‌اند یاری‌اش کند. ذونواس را عرق حمیت بجنید و لشکر به نجران کشید. دوس ذوثعلبان بگریخت نزد قیصر روم رفت و از او یاری خواست و گفت که چه کرده‌اند و انجیلی را که بعضی از اوراقش سوخته بود نشان داد. قیصر به نجاشی نوشت و او را به یاری مردم نجران و طلب خون آنان فراخواند. نجاشی هفتاد هزار سپاهی با او روانه کرد. بعضی گویند که دوس به دادخواهی نزد نجاشی رفت و نجاشی عذر آورد که برای گذشتن از دریا چندان کشتی ندارد. و به قیصر نامه نوشت و انجیل نیم سوخته را نیز برای او فرستاد. قیصر برای نجاشی کشتی فرستاد و سپاهیان حبشه از آب گذشتند. فرمانده سپاه مردی از حبشیان بود به نام اریاط او فرمان داشت که مردم یمن را بکشد و اسیر کند و شهرها را ویران سازد. اریاط با این فرمان بیرون آمد و ابرهه الاشرم نیز با او بود. سوار بر کشتی شدند و در ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس، حمیر و همه کسانی را که از او فرمان می‌بردند گرد کرد و مردم یمن با همه اختلافات که با هم داشتند با هم متحد شدند. جنگ چندان به دراز نکشید که سپاه یمن منهزم شد و ذونواس که چنان دید اسب به سوی دریا تاخت و اسب را بزد تا در آب داخل شد و چندی بعد طعمه امواج گردید و این پایان زندگی او بود. اریاط با سپاه حبشه یمن را زیر پی سپرد و ثلث اسیران را چنانکه عهد کرده بود برای نجاشی فرستاد، سپس در آنجا ماند و همه جا را ضبط کرد و مردان حمیر را به خواری افکند و

حصارهای شاهانه را چون سلحین^۱ و بینون^۲ و غمدان را ویران ساخت. ذویزن در رثاء حمیر و کاخهای شاهی یمن گوید:

هونک لیس یرد الدمع مافاتا لاتهلکی^۳ اسفافی ذکر من ماتا
ابعد بینون^۴ لاعین ولاثر و بعد سلحین^۵ بینی الناس ایساتا؟

هشام بن محمد الکلبی گوید: چون کشتیهای قیصر نزد نجاشی آمدند. حبشیان بر آنها سوار شدند و به ساحل یمن فرود آمدند. ذونواس از اقیال حمیر مدد خواست کس به یاری او برنخواست و گفتند: هرکس از ناحیه خود دفاع کند، ذونواس دست از جنگ برداشت و سپاه خود را به صنعا برد و عمال خویش را برای گرفتن اموال به اطراف روان داشت و در هر ناحیه‌ای دست به کشتن گشود. چون این خبر به نجاشی رسید هفتاد هزار سپاهی به سرداری ابرهه به یمن گسیل نمود. بر صنعا استیلا یافتند. ذونواس بگریخت خویشتن را به دریا انداخت و این پایان زندگی او بود. ابرهه یمن را در فرمان آورد و برای نجاشی هیچ نفرستاد و پیام داد که از اطاعت او بیرون آمده است. نجاشی سپاهی با ارباط همراه کرده به یمن فرستاد چون ارباط به ابرهه رسید او را دعوت کرد که یا جانب انصاف را رعایت کند یا بجنگد. و ابرهه جنگ را برگزید. ابرهه خدعه کرد. در آنجا که می‌جنگیدند غلامی را به کمین نشانده چون به یکدیگر رسیدند ارباط ضربه‌ای بر بینی ابرهه زد و سر بینی او را بیفکند از آن پس او را ابرهه اشرم (بینی بریده) خواندند ولی غلام از کمین برجست و بر ارباط ضربه‌ای زد و ابرهه را برهاند. چون خبر ارباط^۶ به نجاشی رسید سوگند خورد که خون ابرهه را بر زمین ریزد. پس ابرهه برای او نامه نوشت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد، نجاشی خشنود شد و او را بر یمن باقی گذاشت.

ابن اسحاق گوید: نخست ارباط به یمن آمد و آنجا را تسخیر نمود. و ابرهه از آن پس به خلاف او برخاست و میان آن دو جنگی برپا شد، چنانکه گفتم و ارباط کشته شد و نجاشی از این واقعه خشمگین گردید سپس ابرهه در خشنودی او کوشید و نجاشی او را بر ملک یمن باقی گذاشت. و گویند چون حبشه یمن را گرفت، ابرهه بن الصباح را بر آن دیار امارت داد و مردم یمن به خدمتش درایستادند و او را ابن سلام نامیدند. و گویند که چون حکومت تباهه منقرض شد، سرزمین حمیر میان اذواء (ذووها) پراکنده شد. اینان از فرزندان زیدالجمهور بودند و ذویزن از فرزندان مالک بن زید به پادشاهی یمن رسید.

ابن حزم گوید: نام او علس بن زید بن الحارث بن زیدالجمهور بود.

ابن الکلبی و ابوالفرج الاصفهانی گویند: او علس بن الحارث بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زیدالجمهور بود. و همه متفقند که چون ذویزن بعد از هلاکت ذونواس و استیلاء

۴. سون.

۳. تهلکن.

۲. سون.

۶. ارباط.

۱. سلحین.

۵. سلحین.

حشبه بر مردم یمن، به پادشاهی رسید. حبشیان از او و مردم یمن خون مسیحیانی را که در نجران کشته شده بودند طلب نمودند، و ارباط را بر سرشان فرستادند. ذویزن با سپاه خود با ارباط روبه‌رو شد. ولی منهزم گردید و نیز اسب به‌جانب دریا تاخت و بعد از ذونواس خویشتن را در آب غرقه نمود. پسرش مرثد بن ذویزن به‌جای او نشست و این همان است که امرؤالقیس از او علیه بنی‌اسد یاری خواست. از این ادواء (دزوه‌ها) بعد از ذویزن علقمه ذو قیفال بن شراحیل بن ذی یزن به پادشاهی رسید و شهر هون (۴) را بگرفت ولی همدانیان ساکن آن شهر او را کشتند.

چون ابرهه در ملک یمن استقرار یافت بر حمیر و رؤسای آن ستم آغاز نهاد و گروهی را روانه داشت تا ریحانه دختر علقمه بن مالک بن زید بن کهلان را از شوهرش ابومره بن ذی یزن بستانند. و ریحانه از او پسرش معدیکرب را آورده بود. ابومره از او بگریخت و خود را به اطراف یمن رسانید. ابرهه ریحانه را برگزید و او مسروق بن ابرهه و خواهرش بسباسه را برای او زائید. ابرهه را غلامی بود به نام عتوده که بسیاری از امور او را به‌عهده داشت. عتوده در کارها تصرف می‌کرد، ناگاه مردی از حمیر یا خثعم او را به‌قتل آورد. عتوده مردی بردبار بود و خوش هدر شد.

هجوم حبشه به کعبه

ابرهه در صنعا کتیسه‌ای بنا کرد به نام قلیس که مانند آن دیده نشده بود. از نجاشی و قیصر خواسته بود تا برای او صنعتگران و مرمر و فیفساه^۱ بفرستند و گفت: من همچنان در کار خود در ایستاده‌ام تا آنگاه که عرب را وادارم به جای کعبه اینجا به حج آید. این خبر را به عرب رسانیدند، بزرگان عرب خشمگین شدند و مردی از بنی فقیم یا بنی مالک را روانه داشتند تا به قلیس داخل شده و در آن جا نشسته بر زمینش پلیدی کند. این خبر به ابرهه بردند و گفتند که این کار از سوی مردم همان خانه‌ای است که عرب بر آن حج می‌کند. ابرهه سوگند خورد که برود و آن خانه را ویران کند. پس ابرهه داعیان فرستاد و مردم را به حج قلیس دعوت کرد. ولی در سرزمین کنانه بر داعی او تیری زدند و او را کشتند. ابرهه آهنک جنگ و ویران ساختن کعبه نمود. با حبشیان بیرون آمد. فیلی نیز به همراه داشت. در راه به ذونفر حمیری رسید، با او نبرد کرد. او را بشکست و اسیر نمود ولی از کشتش چشم پوشید که راهنمای او در زمین عرب باشد. ابن اسحق گوید: چون ابرهه به طائف رسید، مسعود بن معتب با مردانی از ثقیف بنزد او آمدند و اظهار طاعت کردند و ابورغال را با او فرستادند تا دلیل راهشان باشد. ابورغال در مغمس جایی میان مکه و طائف بمرد. و عرب از آن پس هرگاه بر گور او گذرد، سنگسارش کند. جریر گوید:

اذامات الفرزدق فارجموه کماترمون قبر ابی‌رغال

ابرهه جماعتی از حبشیان را به مکه فرستاد و آنجا را به تاراج داد و در آن میان دویست شتر از آن عبدالمطلب بود. او در آن زمان سید قریش بود. مردم مکه نخست قصد قتال با او را داشتند و چون دیدند که توانش را ندارند از جنگ دست باز داشتند. ابرهه حناطه حمیری را به مکه فرستاد و مردم را از

۱. فیفساه: قطعات کوچک از مرمر و جز آن که به یکدیگر ترکیب شوند و محوطه خانه‌ها را از درون زینت دهند.

قصد خود در ویران ساختن خانه آگاه کرد و گفت اگر مانع شوید با شما نبرد می‌کنم. چون خبر به عبدالمطلب رسید گفت: به خدا سوگند ما را قصد نبرد با او نیست. این خانه از آن خداست و او نیز از خانه خود دفاع خواهد کرد و اگر او از دفاع آن بازایستد ما چگونه دفاع توانیم کرد؟ عبدالمطلب برای دیدار با ابرهه روانه شد در آنجا ذونفر را دید که در اسارت به سر می‌برد. میان ذونفر و فیلان دوستی افتاده بود او کسی را با عبدالمطلب نزد فیلان فرستاد تا برای او از ابرهه بار خواهد. چون ابرهه عبدالمطلب را دید اکرامش کرد و خود بر تخت نشست و او را بر روی بساط جای داد. عبدالمطلب از او اشتران خود را طلبید. ابرهه گفت: چرا در باب خانه که دین تو و دین پدران تو است چیزی نمی‌گویی؟ عبدالمطلب گفت: من صاحب اشتران هستم و خانه را نیز صاحبی است که از آن دفاع می‌کند. ابرهه اشتران او را به او باز داد. طبری گوید: گویند که عمرو بن نفثه^۱ بن عدی بن الدئل^۲، سید کثانه و خویلد بن واثله سید هذیل نیز با او بودند. آنها ثلث اموال تهامه را به ابرهه عرضه کردند تا از ویران ساختن خانه بازایستد و ابرهه نپذیرفت و آنها بازگشتند. عبدالمطلب آمد و قریش را فرمود تا به کوهها و دره‌های اطراف مکه پناه برند، سپس خود با چند تن از قریش نزد کعبه آمد و دست در حلقه درزد و همه دعا کردند و پیروزی خواستند عبدالمطلب می‌خواند:

لا هم ان العبد یمنع رحله فامنع حلالک^۳
 لا یغلین صلیهم و محالهم عدواً^۴ محالک
 انصر علی آل الصلیب و عابديه الیوم آلک.

پس خداوند فوجی پرنده از دریا بر سرشان فرستاد، پرندگان بر سرشان ریگ می‌افکندند و آن ریگ بر سر کسی فرود نمی‌آمد مگر آنکه او را برجای می‌کشت. و آنجا که سنگ فرو می‌آمد بر تن او چیزی چون آبله و حصه پدید می‌آمد و می‌مرد. ابرهه نیز بدین بلیه دچار شد و اعضایش یک‌یک جدا می‌شد و می‌افتاد. حبشیان فیل را به جانب مکه روان کردند ولی فیل بر زمین خوابید و از جای نجیبید و از مرگ نجات یافت. فیل دیگر آوردند او نیز پا به گریز نهاد. پس خداوند سیلی عظیم بر آنها افکند تا همه را به دریا ریخت. ابرهه به صناعه بازگشت مانند جوجه مرغی شده بود، پس قلبش در سینه بشکافت و بمرد. چون ابرهه درگذشت پسرش یکسوم به جایش نشست. به نام او بود که ابرهه را ابویکسوم می‌گفتند. یکسوم نیرومند شد و حمیر و قبایل یمن را به خواری افکند. و حبشیان بر یمن تاختند، مردانش را کشتند و زنانش را بریودند و پسرانش را به خدمت گرفتند. و چون یکسوم بن ابرهه بمرد، برادرش مسروق بن ابرهه به جای او نشست. او نیز فرمانروایی بدسیرت بود. و حبشیان بر مردم یمن فراوان ستم کردند. در این هنگام پسر ذی‌یزن بر حبشیان خروج کرد و از کسری یاری طلبید و سپاه ایران را به یمن آورد. مسروق کشته شد و کار حبشه پایان یافت. از حبشیان به مدت هفتاد و دو سال

۱. ابدأ

۲. رحالک.

۳. لرم.

۴. لابه.

چهارتن بریمن فرمان راندند: اریاط، ابرهه، یکسوم پسر ابرهه و سروق پسر دیگرش.

قصه سیف بن ذی یزن و تسلط ایرانیان بر یمن

چون حبشیان آزار مردم یمن را از حد گذرانیدند یکی از بازماندگان سلسله اذواء (ذوها) به نام سیف بن ذی یزن حمیری خروج کرد. ابرهه زنش ریحانه را از او گرفته بود، و چنانکه گفتیم ریحانه برای سیف معدیکرب را آورده بود. کلیبی نسب او را چنین ذکر کرده: سیف بن ذی یزن بن عافر بن اسلم بن زید بن اسعد بن عوف بن عدی بن مالک ابن زیدالجمهور. ابن الکلبی نیز چنین نقل کرده. و مالک بن زید پدر همه این اذواء (= ذوها) است. سیف نخست نزد قیصر روم رفت و از حبشیان شکایت نمود و خواست که به جنگ آنها برخیزد و هر که را خواهد از رومیان به یمن روانه دارد. قیصر پذیرفت و گفت حبشیان هم بردین نصاری هستند. این بود که سیف راهی دربار کسری شد و در حیره بر نعمان بن منذر که از سوی کسری بر حیره و اطراف آن در سرزمینهای عرب حکومت می کرد، فرود آمد و شکایت نزد او برد. نعمان گفت: درنگ کند تا آنگاه که به نزد کسری بار می یابد. چون نعمان عزم دیدار کسری کرد سیف را نیز با خود برد. در آنجا سیف از کسری خواست که او را علیه حبشیان مدد کند و سرزمین یمن از آن او باشد. کسری گفت: سرزمین تواز سرزمین ما دور است و افزون بر آن سود آن نیز اندک است و جز گوسفند و شتر هیچ ندارد و ما را بدان نیازی نیست. سپس او را خلعت پوشانید و جایزه ای کرامند داد. سیف تا بنماید که مردی توانگر است، دینارهای کسری بر زمین پاشید و مردم به تاراج آن پرداختند. کسری بدین عمل او را بازخواست کرد. سیف گفت: کوههای سرزمین من زر و سیم است. من آمده ام که دست ستم از سرزمین من کوتاه کنی. کسری را بر او دل بسوخت و گفت درنگ کند تا در کارش بنگرد و با بزرگان ملک مشورت کرد. گفتند در زندانهای تو مردانی هستند کشتی، گروهی از آنان را با او روانه کن، اگر کشته شدند، همان است که تو برای شان خواسته ای و اگر پیروز شدند یمن را به سرزمینهای کشورت افزوده ای. کشتیان را شمردند هشتصد تن بودند. کسری یکی را از آن میان که به خاندان بزرگتر و به نسب شریفتر بود به نام وهرز^۱ دیلمی بر دیگران فرمانروائی داد.

مسعودی و هشام بن محمد الکلبی گویند که کسری سیف را وعده یاری داد ولی به یاری اش برخاست، و به جنگ با رومیان پرداخت. و سیف بن ذی یزن در آنجا بمرد، و پسرش معد یکرب بالیده شد و مادرش ریحانه سرگذشت پدر با او بگفت. معدیکرب راهی دربار کسری شد و خواست تا کسری به آن وعده یاری که به پدرش داده بود وفا کند و گفت که من پسر آن شیخ یمنی هستم که تو او را به وعده دلخوش کردی و دینارش بخشیدی و او آن دینارها بر زمین پاشید. تا آخر قصه. و گویند:

آنکه به دربار کسری آمد و حبشیان را تارومار کرد، نعمان بن قیس بن عبید بن سیف بن ذی یزن بود. گویند که سپاهیان ایران که با سیف بن ذی یزن به یمن آمدند، هشتصد تن بودند و ابن قتیبه گوید: هفت هزار و پانصد تن.

ابن حزم گوید: و هرز از اعقاب جاماسب، عموی انوشیروان بود از این رو او را بر سپاه فرمانروائی داد. همه در هشت کشتی نشستند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی به ساحل عدن رسید. چون به خشکی آمدند و هرز به سیف گفت: چه داری؟ گفت: هرچه بخواهی کماندار. و پا به پای تو می آیم که تا کشته شویم یا پیروز گردیم. و هرز گفت: نیکو گفتی. پسر ذی یزن هرچه توانست از قوم خود گرد کرد و مسروق بن ابرهه با صد هزار حبشی و اوباش یمن به جانب او آمد. به جنگ رضا دادند. و هرز پسر خود را گفت که جنگ آغاز کند، پسر کشته شد و هرز سخت خشمناک گردید. و گفت: پادشاهان را به من نشان دهید، پادشاه را به او نشان دادند، بر فیل سوار بود و تاجی بر سر داشت و بر پیشانی میان دو چشمانش یاقوتی سرخ بود. پس پادشاه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و از اسب بر استر سوار شد. و هرز گفت، استر فرزند خرد است و مرکب ذلت. پادشاهی اش عرضه زوال شود. پس تیر از کمان رها کرد، تیر بر یاقوت میان دو چشمان مسروق آمد و بر مغز سرش نشست. مسروق بر روی اسب افتاد و سردارانش گردش را گرفتند. ایرانیان حمله آوردند و حبشیان از هر سوی روی به گریز نهادند.

و هرز به صنعاء آمد، چون به دروازه شهر رسید، گفت من درفش خویش خم نکنم. پس دروازه را خراب کردند تا او با درفش افراشته داخل شد و یمن را بگرفت و حبشیان را از آن براند. و به کسری نوشت و غنایم را نزد او فرستاد کسری فرمان داد که سیف بن ذی یزن را به پادشاهی آنجا گمارد بدین شرط که هر سال مالی بفرستد. و هرز چنین کرد و نزد کسری بازگشت. سیف به پادشاهی یمن رسید و پدرش نیز از پادشاهان آن دیار بود. و هرز برای نگریستن در کار سیف نایبی از سوی خود بر یمن گماشت و جمعی از ایرانیان را همراه او کرد و اینان در صنعاء اقامت گزیدند. سیف به کاخ شاهی یعنی قصر غمدان آمد. گویند آن را ضحاک به نام ناهید بنا کرده بود. و این یکی از هفت خانه ای است که به نام کواکب و روحانیت آنها بنا کرده بودند. مسعودی گوید این قصر در زمان خلافت عثمان خراب شد.

سهیلی گوید: زمین صنعاء نخست اوایل نام داشت و صنعاء نام کسی است که آن را ساخته است موسوم به صنعاء بن اوایل بن عمیر بن عابرین شالح. چون پسر ذی یزن بر ملک یمن مستولی شد، وفدهای عرب به تهنیت نزد او آمدند، زیرا او بود که پادشاهی از دست رفته قومش را باز پس گرفته و دشمنانشان را پراکنده ساخته بود. از کسانی که به تهنیت او آمدند مشایخ قریش و بزرگان عرب از فرزندان اسماعیل و عهده داران امور خانه و حج بودند. این گروه ده تن بودند و از جمله آنها عبدالمطلب بود.

سیف آنان را اکرام کرد و چنانکه باید در اداه حقشان کوشید و از همه بیشتر به عبدالمطلب پرداخت. و از فرزندان او پرسید تا عبدالمطلب از پیامبر (ص) یاد کرد و گفت که بعد از پدرش عبدالله سرپرستی او را به عهده گرفته است و عبدالله دهمین پسر عبدالمطلب بود. سیف ذی یزن سفارش محمد (ص) را به او کرد و او را در قیام به خدمتش ترغیب نمود و گفت از یهود او را حفظ کند و در نهران او را از نبوت محمد و بالاگرفتن کار قریش بر همه اعراب بشارت داد. جوایز گرانبهائی که به افراد این گروه داد نشانه‌ای بود از بلندی همت و علو نظر و شرافت حسب و نسب او صاحب *الاصلام* و دیگران گفته‌اند که او به هر یک از افراد گروه صد شتر و ده برده و ده کنیز و ده رطل نقره و طلا و پیمانه‌ای پر از عنبر داد و به عبدالمطلب ده برابر همه آنها عطا کرد.

ابن اسحاق گوید: چون وهرز نزد کسری بازگشت سیف به حبشه لشکر کشید و در آنجا کشتار کرد و شکم زنان را بردید تا جز اندکی باقی نماند آنان را نیز برده کرد. سیف از آن بردگان برای خود پیشمرگانی ترتیب داد که هر یک زوینی در دست گرفته در مقابل او می‌دویدند ولی از او به نهایت بیمناک بودند. روزی بیرون آمد و حبشیان همچنان در مقابل او زوین به دست می‌دویدند. چون از مردم دور افتاد گردش را بگرفتند و زوینی به سوی او انداختند و به قتلش آوردند. و گویند که خلیفه وهرز با مردان مسلح خود سوار شدند و حبشیان را به محاصره افکندند و خبر به کسری رسید و هرز را با چهار هزار تن از ایرانیان روانه کرد، و فرمان داد هر سیاه پوست یا منسوب به سیاه پوستی را بکش ضمناً کسانی را که چون حبشیان موی مجعد دارند بکش و او نیز چنین کرد. حبشیان در هر جا بودند به قتل آمدند. و هرز هر چه کرده بود به کسری نوشت و کسری او را بر یمن امارت داد. و او تا به هنگام مرگ فرمانروای یمن بود. بعد از هلاکت سیف بن ذی یزن و خاندانش بقایای خاندان شاهی حمیریان، پس از آنکه چندی این سو و آن سو تلاولی کردند، به ایرانیان پناه بردند. ایرانیان وارث پادشاهی و قدرت حمیریان در یمن شدند و عرب را از پادشاهی هیچ برجای نماند. تنها گاهگاهی در میان حمیر و قحطان اقبالی پدید می‌آمدند یا در میان بدویان رؤسایی که کس از آنها اطاعت نمی‌کرد و جز بر خود فرمان نمی‌راندند. مگر از میان کهلان که ملوک لخمی آل منذر بر حیره و عراق - آنهم زیر فرمان ایرانیان - حکومت می‌کردند و ملوک غسانی آل جفنه زیر فرمان رومیان - در شام. و ما به ذکر اخبار آنها خواهیم پرداخت.

طبری می‌گوید: بدان هنگام که یمن در تصرف کسری درآمد او یکی از سرداران خود را به سرانندیب هند فرستاد. او با سپاهی فراوان راهی آن دیار شد و پادشاهش را کشت و بر آن دیار مستولی شد و از آنجا اموالی سترک و گورهای بسیار برای وهرز فرستاد و هرز نیز این کاروانها را که همه اموال و عطریات بودند برای کسری می‌فرستاد. این کاروانها بعضی از راه بحرین می‌گذشت و بعضی از راه حجاز. یکبار که کاروان از طریق بحرین می‌گذشت بنی تمیم راه بر آن زدند، کسری

به‌عامل خود نوشت که از آنها انتقام بگیرد او نیز خلق کثیری از آن قوم را به‌قتل آورد و مادر اخبار کسری بدان اشاره خواهیم کرد. بنی‌کنانه نیز بر کاروانی که از حجاز می‌گذشت دستبرد زدند، رهبر این کاروان مردی از اشراف قیس بود پس بدین سبب میان کنانه و قیس جنگی رخ داد که به‌جنگ فجار معروف است. رسول خدا (ص) در جنگ فجار حضور داشت و برای عموهای خود تیر جمع می‌کرد.

طبری گوید: چون وهرز درگذشت کسری پسر او مرزبان را بریمن امارت داد و چون مرزبان بمرد نوه او خرخره پسر بینجان^۱ پسر مرزبان به‌امارت رسید. کسری بر او خشم گرفت و فرمود تا او را دست‌بسته نزدش فرستد. فرزند کسری شفاعت کرد و پادشاه آزادش ساخت ولی از حکومت معزولش نمود و باذان را به‌جای او به‌امارت یمن فرستاد. باذان همچنان در یمن بود، تا آنگاه که بعثت آغاز شد و باذان اسلام آورد و اسلام در یمن رواج گرفت - و ما در آینده درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت - و این پایان کار ملوک تابعه و ایرانیانی است که پس از آنها بر یمن حکومت کردند.

شمار پادشاهانشان به‌روایت سعودی سی‌وهفت تن بود. و مدت پادشاهیشان هزار و نهصد و بیست و هفت سال.^۲ و گفته‌اند کمتر ازین بود. اینان در شهر ظفار سکونت داشتند. سهیلی گوید: زمار و ظفار هر دو نام یک شهراند. مالک بن ابرهه که همان ملوک است آن را بنا کرد و این مالک پسر ذوالمنار است. بر دروازه‌ی شهر با قلمی باستانی بر سنگی سیاه نوشته بود:

یوم شیدت ظفار فقیل لمن انت؟	فقلت لخییر الاخیار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لاحابش الاشرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لفارس الاحرار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لقریش التجار
ثم سیلت من بعد ذلک قالت	ان ملکی لخییر سنجار
وقلیلاً ما یلبث القوم فیها	غیر تشیده‌ها لحمی البرار
من اسود یلقیهم البحر فیها	تشعل النار فی‌اعالی الجدار

شهر ظفار پیوسته جایگاه ملوک بود و همچنین در عصر اسلامی، در عصر اموی و عباسی، همواره یمن یکی از والاترین ولایات بوده، زیرا منازل عرب عربه و تختگاه پادشاهانی بزرگ از تابعه و اقبال و عبا هله^۳ بوده است.

سخن در اخبار حمیر و ملوکشان در یمن، به‌پایان آمد. اینک به‌ذکر معاصرانشان از طوایف

۱. تیجانہ.

۲. ۳۱۹۰.

۳. ملوک حمیر که در اسلام هم بر ملک خود گذاشته شدند.

غیرعرب می‌پردازیم. و این کتاب را بدین شرط تألیف می‌کنیم که اخبار همه مخلوقات را در آن بیاوریم. و احوال این نژاد از عرب را از جمیع جهات بیان داریم و امم مشهور، از غیرعرب را که در عهد طبقه اول و دوم عرب زندگی می‌کرده‌اند از نبطی‌ها و سریانیان اهل بابل و جرامقه اهل موصل سپس قبطیان به شرح بیان کنیم آنگاه به بنی‌اسرائیل و ایرانیان و یونانیان و رومیان پردازیم. اینک به اختصار از ملک و دولت ایشان سخن می‌گوئیم. والله ولی‌العون والتوفیق ولارب غیره ولا مأمول الاخیره.

خبر از ملوک بابل و قبطیان و سریانیان

و ملوک موصل و نینوا از جرامقه

پیش از این گفتیم روی زمین بعد از نوح علیه السلام از آن کنعان پسر کوش پسر حام بود و پس از او پسرش نمرود. و این نمرود بر کیش صابین بود. ولی بنی سام از حنفاء بودند و موحد و یکتاپرستی را از کلدانیان که پیش از آنها چنین آیینی داشتند آموخته بودند نام نمرود در تورات آمده است، او را به کوش بن حام نسبت داده است ولی از کنعان بن کوش سخنی نیست - خدا بدان داناتر است - نیز ابن سعید گوید: عابرن شالح بن ارفکشاد خروج کرد و بر او پیروز شد و از کوشا به سرزمین جزیره و موصل آمد، و در آنجا شهر مجدل را بنا کرد و تا پایان عمر در آنجا بود. پس از عابر پسرش فالج به جای او نشست. و بر نمرود و قومش در عهد سید ما ابراهیم علیه السلام در باب آن برج رسید آنچه رسید. و داستان گوناگون شدن زبانها داستان مشهوری است و ذکر آن در تورات آمده است و من معنی آن را نمی دانم زیرا این معنی که مردم را همه یک زبان بوده باشد و شب بخسبند و بامداد که برمی خیزند هرکس به زبانی دیگر سخن گوید چیزی است دور از عادت. مگر از خواری پیامبران باشد که در این صورت از معجزات است. ولی داستان مختلف شدن زبانها را به صورت معجزه نقل نکرده اند، ظاهراً اشاره است به تقدیر الهی در خرق عادت و مختلف شدن زبانها، و چنانکه در قرآن کریم آمده است از آیات و نشانه های قدرت او باشد در باب مختلف شدن زبانها جز این راه معقولی به نظر نمی رسد.

ابن سعید گوید: سوریان بن نیبط را فالج بر بابل حکومت داد ولی او پیمان دوستی را بشکست و با او به نبرد برخاست. چون فالج هلاک شد پسرش ملکان به جای او نشست. سوریان بر او غلبه یافت

و جزیره را از او بازپس گرفت. و جرامقه که در نسب با او برادر بودند یعنی فرزندان جرموق بن اشوربن سام بودند آنجا را مالک شدند و مسکن آنها در جزیره بود. خواهرزاده سوریان موصل بن جرموق از آنان بود. سوریان او را بر جزیره حکومت داد و او بنی‌عابر را از آنجا براند و ملکان به‌جبال پیوست و در آنجا قامت جست. و گویند که خضر از اعقاب او بود. موصل به‌خلاف دایی خود سوریان پسر نیبط پادشاه بابل برخاست. و مملکت جرامقه از مملکت نبیطها جدا شد. بعد از موصل پسرش راتق پادشاهی یافت میان او و نبیطها جنگهایی درگرفت. پس از او پسرش اشور پادشاهی یافت و پادشاهی در اعقاب او بماند و نام او در تورات آمده است. بعد از او پسرش نینوا به‌جایش نشست. او در مقابل موصل شهری برکنار دجله بنا کرد که به‌نام او «نینواه» معروف شد.

از اعقاب او سنخاریب^۱ پسر اشور^۲ پسر نینوی پسر اشور بود و او شهر سنجار^۳ را بنا نمود و با بنی‌اسرائیل نبرد کرد. بنی‌اسرائیل او را در بیت‌المقدس برادر کردند. بیهقی گوید: جزیره را بعد از قتل سنخاریب برادرش ساطرون تصرف کرد و او همان کسی است که شهر حضر^۴ را در نزدیکیهای سنجار برکناره رود تر تار ساخت زیرا به‌شکار شیر در نیستانهای آن دیار سخت مولع بود. پس از او پسرش زان پادشاهی یافت، او بر دین صابثان بود. گویند: یونس پسر امتای^۵ بر آنها مبعوث شد و یونس از جرامقه بود، از سبط بنیامین پسر اسرائیل بود. زان پسر ساطرون پس از آن وقایع که در قرآن ذکر آن رفته (یعنی بعد از بیرون آمدن یونس از دهان ماهی) به‌او ایمان آورد. چون بختصر بر بابل غلبه یافت به‌سوی زان لشکر کشید و او را به‌کیش صابثان فراخواند. زان گفت به‌شرطی که پادشاهی از من نستانی. بختصر اجابت کرد. و همچنان بر بلاد جزیره حکم می‌راند تا آنگاه که سپاهی از ایران، همراه ارتاق (ارتبان؟) بر سرش تاخت. زان پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی را از او نستانند به‌کیش مجوس درخواهد آمد. ارتاق به‌بهمن‌نامه نوشت و ماجری بازگفت. بهمین در جواب نوشت که این مردی است که دینها را به‌بازی گرفته او را بکش. ارتاق او را کشت و پس از هزار و سیصد سال - به‌نقل بیهقی - پادشاهیشان به‌پایان آمد. و جزیره به‌دست ایرانیان افتاد.

اسرائیلیان می‌گویند که سنخاریب از ملوک نینوا است و از فرزندان موصل بن اشوربن سام. و پیش از او در موصل از آنان پادشاهانی بوده‌اند. چون: فول و تلفات و بلناص و آنها شهر سبطهای دهگانه یعنی شومرون^۶ معروف به‌سامره را متصرف شدند و سبطها را به‌نواحی اصفهان و خراسان راندند و اهل کومه را که همان کوفه باشد در شومرون مأوی دادند. پس خداوند درندگان را بر آنها مسلط ساخت تا به‌هرجا که رسیدند بر دریدندشان. به‌سنخاریب شکایت بردند و از او پرسیدند که شهر شومرون در بخش کدام ستاره است تا بدان روی آورند و به‌شیوه صابثان از روحانیت آن ستاره مدد

۱. سنجاریف. ۲. اثور. ۳. این در صورتی است که او سنجاریف باشد. ۴. خضر. ۵. متی. ۶. شورون.

جویند؟ ولی او از پاسخ اعراض کرد و کاهنی از یهود را نزدشان فرستاد او آئین یهود را به آنان پیاموخت بس بدان تمسک جستند. این طایفه را یهود شومریان یا سامریان - منسوب به شومر یا شمورون - خوانند. سامریان در نظر یهود نه از بنی اسرائیل اند و نه آئینشان آئین درست یهودی است. نیز می‌گویند که سنخاریب بعد از استیلایش بر شومرون به بیت المقدس لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد و از کثرت سپاهیان خود بر خود بیاید. و بنی اسرائیل را گفت: چه کسی را خدایش از چنگ من رهائی بخشیده تا شما را خدایتان برهاند؟ پادشاه بنی اسرائیل نزد پیامبرشان مدلیلا (؟) زاری نمود و خواست که در حقشان دعا کند تا از آسیب سنخاریب در امان مانند. تا یک شب آفتی آسمانی بر آنان فرود آمد و همه کشته شدند. گویند آنها را شماره کردند، صد و پنجاه و هشت هزار بودند. سنخاریب خود به نینوا بازگشت. فرزندان او را به هنگام سجود در برابر ستارگانی که می‌پرستید کشتند و پسرش ایسرحدون به جایش نشست و بعد از او بختصر - که ذکر آن خواهد آمد - فرمانروائی یافت. ملوک بابل از نبطیها هستند: فرزندان نیبط بن آشور بن سام. و مسعودی گوید: نیبط بن ماش بن ارم. اینان در سرزمین بابل سکونت داشتند، از پادشاهانشان یکی سوریان پسر نیبط است. مسعودی گوید او یکی از فرزندان نیبط پسر ماش است. بر سرزمین بابل از جانب فالج پادشاهی یافت و چون فالج بمرد بدعت صابان آشکار کرد. پسرش کنعان که نمرود لقب داشت این دین را از او فراگرفت. پس از او پسرش کوش که همان نمرود زمان ابراهیم است به پادشاهی نشست.

او همان است که آزر پدر ابراهیم را برای خدمت در بتکده برگزید، زیرا رعو پسر فالج^۱ چون پدرش فالج که مردی یکتاپرست بود و یکتاپرستی را از پدر خود عابر آموخته بود، وفات کرد به کوتا بازگشت و چون نمرودیان کیش صابان پذیرفت و همچنان فرزندان او بر این کیش بودند تا به آزر پسر ناحور رسید. پس آزر را کوش برگزید و به خدمت بتکده گماشت و او صاحب فرزندی به نام ابراهیم شد و سرگذشت او را آن سان که در قرآن آمده و ثقات روایت کرده بودند آوردیم. پادشاهان نمرودی یکی پس از دیگری در بابل پادشاهی کردند. یکی از آنها بختصر بود - به قول بعضی از مورخان - و نیز گویند که جرامقه که اهل نینوا بودند بر بابل استیلا یافتند و پادشاه بابل سنخاریب از جرامقه بود. او بختصر را به حکومت بابل گماشت ولی بختصر از طاعت او بیرون شد و با بنی اسرائیل در بیت المقدس نبرد کرد و پس از محاصره شهر را به تصرف آورد و گروهی کثیر را بکشت و به اسارت گرفت. و نیز پادشاهشان را به قتل آورد و مسجدشان را ویران ساخت و از مردم آنجا سپاهی به مصر کشید و مصر را در تصرف آورد. چون بختصر هلاک شد پسرش نشست نصر^۲ به جایش نشست و پس از او بلشصر^۳ پادشاهی یافت ارتاق (ارتبان؟) مرزبان شاه ایران از ملوک کیانی با او نبرد کرد و او را بکشت. و بابل و اعمال آن را تسخیر کرد. و نبطیها و جرامقه هر دو در شمار رعایای

۱. فالج.

۲. نام پسر بختصر را اولمردوخ نوشته اند.

۳. نصر.

ایرانیان در آمدند. و دولت نمرودیان بابل منقرض شد.

ابن سعید از داهر (؟) مورخ دولت ایرانیان چنین نقل کرده که سریانیان و نبطی‌ها یک امت و صاحب یک دولت بوده‌اند ولی مسعودی می‌گوید که آنها دو دولت‌اند.

درباره سریانیان، گویم که آنها نخستین ملوک زمین بعد از طوفان هستند. نه تن از پادشاهانشان که مدت صدسال یا بیشتر سلطنت کرده‌اند نامهای غیرعربی دارند و من در نقل آنها فایده‌ای نمی‌بینم زیرا به کتبی که در دست دارم اعتماد چندانی ندارم و نیز در نامهای غیرعربی تغییرات فراوانی رخ داده است.

باری مسعودی گوید: شوشان (با دوشین نقطه‌دار) نخستین کسی است از ملوک نبطی که تاج بر سر نهاد. چهارمینشان کوره‌ها را معین کرد و شهرها بنا نمود و [چون نوبت پادشاهی به اهریمون رسید]^۱ پادشاه هند در عهد او رتیل نام داشت که بر کشور او و بر سریانیان غلبه یافت. بعضی از ملوک مغرب به یاری پادشاه سریانی علیه رتیل برخاستند و کشور از دست رفته را برایش بازپس گرفتند. و هشتمین آنها ماروت نام داشت و در پایان کلام خود می‌گوید که آنان بر بابل و موصل مستولی بودند و گاهگاهی ملوک یمن بر آنان غلبه می‌یافتند. و در باب نهمین آنها گوید که او در پادشاهی استقلال نداشت و برادرش با او شریک بود. [و یکی از این دو نخستین کسی است که شراب را کشف کرد].^۲

البته اینکه می‌گویند نخستین کسی که شراب گرفت فلان بود یا نخستین کسی که پادشاهی کرد فلان بود و نخستین کسی که بازپراند یا شطرنج بازی کرد فلان بود همه پندار و دور از صوابند. و چون سریانیان از قدیمترین ملتها هستند هرچیز باستانی چون خط و زبان و جادوگری را به آنها نسبت می‌دهند والله اعلم.

اما نبطی‌ها به عقیده مسعودی آنها مردم بابل‌اند. زیرا در شرح احوالشان نوشته است: «در ذکر ملوک بابل و نبط و جز ایشان که به کلدانی معروفند، مسعودی می‌گوید: نخستین پادشاهشان نمرود بود و او به ماش پسر ارم پسر سام نسب می‌رساند و او کسی است که برج بابل را ساخت و نهر کوفه را حفر کرد. و در جای دیگر نمرود را به کوش پسر سام نسبت می‌دهد و من نمی‌دانم همان نمرود است یا دیگری است. پس ملوک بعد از نمرود را می‌شمارد چهل و شش تن هستند که مدت هزار و چهارصد سال پادشاهی کرده‌اند. همه نامها غیرعربی و ضبط آنها دشوار است و من از نقل آنها صرف نظر کردم. جز اینکه او در بیستمین نفر از آنها که در زمان او هفتصد سال از پادشاهی این سلسله گذشته می‌گوید: او همان کسی است که در زمان او ایرانیان به بابل لشکر کشیدند. و در باب سی و سومین پادشاه که در هزار و چهارصدمین سال از پادشاهیشان بوده، می‌گوید که او سنخاریب است که با بنی اسرائیل نبرد کرد

۱. میان دو فلاب از مسعودی افزوده شد. مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۰.

۲. رک مسعودی، مروج الذهب ج ۱ / ص ۲۱۲.

و آنان را در بیت المقدس محاصره نمود تا از آنها جزیه گرفت. و آخرین پادشاهان داریوش^۱ است یا دارا که چون اسکندر بابل را بگرفت او را به قتل آورد. این چیزی است که مسعودی نقل کرده. و در شمار آن پادشاهان از نمرود که در زمان ابراهیم (ع) بوده سخنی به میان نیاورده است. و گوید که شهرشان بابل بود و آنکه بابل را بنا کرد نین^۲ (یانینوش) نامیده شده و نام زنش سمرام^۳ (یا سمیرامیس) بود که مادر همه پادشاهان سریانی است و این دو اسم هر دو غیر عربی هستند و ما را به ضبط آنها اعتمادی نیست.

طبری گوید: نمرود بن کوش بن کنعان بن حام معاصر ابراهیم علیه السلام بود. و می گفتند: عاد ارم و چون هلاک شدند گفتند نمود ارم و چون هلاک شدند گفتند نمرود ارم و چون هلاک شد به فرزندان دیگر ارم، ارمان گفتند. نمرود آنها را به پرستش بتان دعوت کرد و آنها بت پرست شدند. اوروسیوس مورخ رومی می گوید: نمرود مردی ستر اندام بود و شهر بابل مربع شکل و باروی آن هشتاد میل بود و بلندایش دوست ذراع و عرض آن پنجاه ذراع و همه از آجر و سرب. بر آن بارو صد دروازه مسین بود و بر فراز آن جای نگهبانان و جنگجویان. و گرداگرد آن خندقی سخت ژرف بود و در آن آب جریان داشت ایرانیان آنگاه که بر بابل غلبه یافتند آن را ویران ساختند. و آن پادشاه که بابل را تسخیر کرد کیرش (کورش) نخستین کسری ها بود.

از بیان اینان چنین بر می آید که نمرود نشان همه پادشاهان بابل بوده است زیرا نمرودها دارای نسبهای مختلف اند. و گاه به سام منسوب اند گاه به حام. بعضی از مورخان گویند که نمرود زمان خلیل (ع)، نمرود بن کنعان بن سنخاریب بن نمرود اکبر است. و بختصر از اعقاب اوست. و او پسر برزاد بن سنخاریب پسر نمرود است. ایرانیان کیانی در بابل بر بختصر پیروز شدند ولی او را همچنان به امارت بابل باقی گذاشتند. و کسرای اول از خاندان ساسانی (۴) شهر بابل را ویران کرد. اسرائیلیان قصه را از کتاب دانیال و ارمیا از پیامبران خود نقل می کنند. ارمیا را یرمیا ضبط کرده. که بختصر از اعقاب کاسد پسر حاور برادر ابراهیم است و بنی کاسد از ملوک بابل و معروف اند به کسدانیان. و بختصر بر قسمت زیادی از معموره زمین فرمان راند و بر بنی اسرائیل پیروز شد و دولتشان را سرنگون ساخت و بیت المقدس را ویران نمود و دامنه پادشاهی به مصر و ماوراء آن نیز کشیده شد. پادشاهی او چهل و پنج سال مدت گرفت. بعد از او پسرش اولمردوخ^۴ بیست و سه سال پادشاهی کرد و پس از او بلشصر^۵ سه سال. سپس دارا پادشاه ایران و دامادش کورش بر سر او لشکر کشیدند و شهر بابل را در محاصره گرفتند. بعضی از اسرائیلیان گویند که بختصر و پادشاهان بابل از فرزندان کسدیم هستند و کسدیم از فرزندان عیلام بن سام و او برادر اشور است و ملوک موصل از فرزندان اشوراند. پایان کلام در ملوک

۴. اوایل مرود.

۳. نیز.

۲. نیز.

۱. داریوش.

۵. بلینصر.

موصل و ملوک بابل. و این پایان جستجو از اخبار و انساب آنهاست.

دین صابان که پرستش ستارگان و جلب روحانیت آنهاست از اینان و از کلدانیان پدید آمد. می‌گویند اینان به‌رصدکردن و شناخت طبایع ستارگان و استخراج زایچه‌ها و آنچه از این قبیل باشد از نجوم و طلسمات و سحر توجه خاصی داشتند. و مردم جانب غربی زمین این علوم را از آنها فرا گرفتند. شاهد این امر قرائت کسانی است که در این آیه و ما انزل علی الملکین لام را به‌کسره خوانده‌اند؛ یعنی آنچه بر آن دو پادشاه نازل شده و اینان می‌گویند هاروت و ماروت از پادشاهان سریانی‌اند و نخستین پادشاهان بابل بوده‌اند. ولی قرائت مشهور به‌فتح لام است یعنی هاروت و ماروت دو فرشته بوده‌اند. و اختصاص این فته و آزمایش از میان همه اقطار زمین به‌بابل دلیل بر وفور آگاهی آنها از صنعت جادوگری بوده است. و مردم این سامان جادوگری و دیگر فنون آن را از نجوم و غیر آن از مردم مصر که در همسایگی‌شان بوده‌اند فراگرفته‌اند. ما از شدت توجه مردم مصر به این علوم آگاهییم و می‌دانیم که آنها در مقام مباهات به موسی از گردآوردن جادوگران سخن گفتند و بقایای آثار جادوگری در برای^۱ اخمیم در صعید مصر نیز بدین امر گواهی می‌دهد. والله اعلم.

۱. برای (جمع بریا)، کلمه‌ای است قطعی نام پرستشگاه یا بنائی است استوار، جایگاه جادوان، و این خانه در چند موضع از صعید مصر در اخمیم و انصنا و غیره تا این زمان (زمان یاقوت) باقی است. معجم البلدان؛ برای.

خبر از قبطیان و آغاز ملک و دولت آنان و احوال و انساب ایشان

این امت کهنترین امتهای جهانند و مدت پادشاهیشان از همه امتهای طولانی‌تر بوده است، و به سرزمین مصر و حوالی آن اختصاص دارند. پادشاهیشان از آغاز تا آنگاه که اسلام به سرزمینشان درآمد و ملک از آنان بستد همچنان دوام داشت. در این مدت همواره پیروزمند بوده‌اند مگر گهگاه که برخی از معاصرانشان که بسط قدرت می‌داده‌اند چون عمالقه و ایرانیان و رومیان و یونانیان بر آنها تاخت و تازی می‌کرده‌اند و مصر را از دستشان به‌در می‌کرده‌اند ولی پس از چندی بار دیگر خود به حکومت باز می‌گشته‌اند تا آنگاه که در دولت اسلام به کلی منقرض شدند.

در زبان قدیم مصر فرعون به معنی پادشاه است و چون زبان مصریان دیگرگون شد معنی این واژه هم ناشناخته مانده. چنانکه زبان حمیری به زبان مضری و زبان سریانی به رومی تبدیل شده است. نسب قبطیان چنانکه مشهور است به حام پسر نوح می‌رسد و مسعودی می‌گوید به بیصر پسر حام، پسر نوح. در تورات از بیصر پسر حام نامی به میان نیامده، بلکه فرزندان او را مصرایم و کوش و کنعان و فوت ذکر کرده. سهیلی گوید: آنها از فرزندان کنعان پسر حام‌اند زیرا چون مصریان را نسبت دهند می‌گویند: مصر پسر نیبط یا مصر پسر قبط پسر نیبط از فرزندان کوش پسر کنعان. و اوروسیوس گوید: قبطیان از فرزندان قبط پسر لایق پسر مصراند. اسرائیلیان می‌گویند آنها از نسل فوت پسر حام‌اند و بعضی گویند از فرزندان کفتوریم بن قبطقائین - یعنی قبط - هستند.

مسعودی گوید: بیصر پسر حام در ایام نمرود، برادرزاده خود کنعان را به حکومت مصر فرستاد. او در آنجا دهوی استقلال کرد و پسرش مصر را جانشین خود ساخت. چون پادشاه نوکشورش تا اسوان و یمن و هریس و ابله^۱ و فرسیسه^۲ گسترش یافت همه را به نام خود مصر نامید. سرزمین مصر

از جنوب به نوبه و از مشرق به شام و از شمال به دریای زقاق و از مغرب به برقه محدود بود و نیل در آن جاری بود. مصر عمر دراز کرد تا فرزندش بزرگ شد. و پس از خود پادشاهی را به پسر بزرگ خود قبط بن مصر که او را ابوالقباط گویند، سپرد. مدت پادشاهی مصر به دراز کشید و او را چهار پسر آمد: قبط بن مصر و اشمون بن مصر سپس صا و سپس برادر دیگرشان اتریب. مصر سرزمین خود را میان پسرانش تقسیم کرد و چون قبط بزرگترین آنها بود فرزندان دیگر برادران را نیز به او نسبت دادند و همه را قبطی خواندند. مسعودی آنگاه نامهایی را نقل می‌کند همه غیر عربی و به خاطر غیر عربی بودنشان از ضبط اصلی دور افتاده‌اند، کتابهای اصلی هم که در دسترس ماست از صحت بدورند. آنگاه شش تن از آنها را که پس از اتریب آمده‌اند نام می‌برد و می‌گوید: فرزندان بیصر پسر حام افزون شدند و در دام معاصی افتادند و زنان بر آنان فرمانروا گشتند، ولید بن ذومغ پادشاه عمالقه از شام بر سرشان لشکر کشید و سرزمینشان را تصرف کرد و اینان طوق انقیاد برگردن نهادند. اما ابن سعید از کتب مورخان مشرق نقل می‌کند که مصر پسر خود قبط را پادشاهی داد و پس از قبط برادرش اتریب به پادشاهی رسید. و نیز گوید که در ایام قبط، شداد بن مداد بن شداد بن عاد به مصر لشکر کشید و سرزمینهای ناحیه سفلا را تصرف کرد و قبط در این جنگها کشته شد. پس اتریب قوم خود را گرد آورد و از بربرها و سیاهان مدد گرفت تا اعراب را به شام باز پس راند. اتریب همه ملک مصر را در تصرف درآورد و شهری را که به نام اوست بنا کرد و نیز شهر عین شمس را ساخت. بعد از او برادرش بود شیر، پسر قبط به پادشاهی رسید و او بود که هر س مصری را به کوه قمر فرستاد و او از آنجا همراه با جریان نیل به دریایچه بزرگ که چشمه‌های نیل در آن می‌ریزند رسید. بود شیر بلاد واحه‌ها را آبادان ساخت و همه اهل بیت خود را بدانجا آورد. پس از او پسرش عدیم پسر بود شیر به پادشاهی رسید سپس پسرش شدات ابن عدیم، سپس پسرش مندوش بن شدات. او شهر عین شمس را آبادان ساخت. این خاندان را در جادوگری آثاری شگرف است. بعد از او مقلوش پسر مقلوش به پادشاهی رسید. او پرستش گاو آغاز نهاد و از گاو تندیسهای زرین ساخت و چون به هلاکت رسید پسرش مرقیش پادشاه شد، همویش اشمون پسر قبط بر او چیره شد و ملک از او بستد و شهر اشمون را بنا کرد. پس از اشمون، پسرش اشاد پسر اشمون به جایش نشست و پس از او عمویش صا پسر قبط پادشاهی یافت و شهری به نام خود بنا کرد، پس از او ندراس به حکومت رسید و او مردی حکیم بود، هیکل زهره را او ساخت و بختصر ویرانش کرد. بعد از او پسرش مالیق پسر ندراس پادشاه شد او کیش صابان را رها کرد و به توحید گروید. و بلاد بربر و اندلس را در تصرف آورد و با فرنگیان به نبرد برخاست. پس از او نوبت پادشاهی به پسرش حریرا رسید او از توحید به کیش صابان بازگشت. و با بلاد هند و سودان و شام جنگ کرد پس از او پسرش کلکی زمام پادشاهی به دست گرفت. کلکی را قبطیان حکیم ملوک

نامند. او هیکل زحل را بنا کرد. و امور کشور را به برادرش مالیا سپرد و خود به عشرت پرداخت. پسرش خرطیش که مردی سفاک بود او را به قتل آورد. و قبطیان می‌گویند او فرعون معاصر با ابراهیم خلیل (ع) بوده است. و او نخستین فراعنه است. چون خرطیش دست به قتل نزدیکان خود گشود دخترش حوریا او را زهر داد و بر تخت پادشاهی سرزمین قبطیان نشست. ابراحس که از فرزندان عمویش اتریب بود، به خلاف او برخاست و حوریا در این نبرد پیروز شد. و ابراحس به شام گریخت. و از کنعانیان یاری خواست. پادشاه کنعانیان سردار خود جیرون را به مصر فرستاد. چون به نزدیکی مصر رسید حوریا به پیشباز رفت و بدان شرط که ابراحس را بکشد و شهر اسکندریه را بنا کند او را وعده ازدواج داد او نیز چنین کرد ولی حوریا چندی بعد جیرون را به زهر بکشت. از آن پس کار ملک بر او قرار گرفت و مناره اسکندریه را بنا نهاد حوریا، دلیقه دختر عموی خود باقوم را به جانشین خود نامزد کرد. ایمن که از نسل اتریب بود به طلب خون خویشاوند خود ابراحس بر سر او لشکر کشید و از پادشاه عمالقه ولید پس ذومغ - که به هنگام ذکر عمالقه از او یاد کردیم پیوست و از او یاری خواست و همراه او سرزمین مصر را تصرف کرد.

پس نقراوس زمام امور قبطیان را به دست گرفت و غرق در شهوات و لذات شد. از فرزند خود فوطیفار خواست که وزارت او را به عهده گیرد و او نیز به عهده گرفت. و یوسف به یاری وحی و هندسه شهر فیوم را برای او بنا کرد. زمین فیوم همه باتلاق بود یوسف آنجا را خشکانید و به عدد روزهای سال روستاها ساخت. او یوسف را برخزان خود گماشت. پس از او دارم بن ریان به پادشاهی نشست قبطیان او را ویموص نامند. یوسف به وصیت پدر ویموص به تدبیر امور او نیز مشغول شد. یوسف در زمان او وفات کرد. او نیز سیرت دیگرگون ساخت و در نیل غرقه گشته هلاک شد. پس از او پسرش معدانوس پسر دارم پادشاهی یافت. او رهبانیت اختیار کرد، پسر خود کاشم را به جانشینی خود برگزید او بنی اسرائیل را فرمانبردار قبطیان کرد. حاجش او را کشت، پسرش لاطش را به جای او نشانند. چون لاطش لهو و نوشخواری پیشه ساخت حاجب او را نیز برانداخت و دیگری از نسل ندراس به نام لهوب برجای او نشانند. او ستمگری پیشه نمود. قبطیان می‌گویند که لهوب فرعون معاصر با موسی (ع) بوده است. اما مورخان می‌گویند که او ولید بن معصب بوده و پیشه نجاری داشته کم‌کم حالش دیگرگون شد و نقیب نگهبانان گردید تا کارش به وزارت کشید و سپس زمام امور به دست گرفت. و این با آنچه در مقدمه آوردیم بعید می‌نماید.

مسعودی گوید: فرعون موسی از قبطیان بود. و چون او هلاک شد قبطیان از پادشاهان شام بیمناک شدند و زنی دلوکه نام را که از خاندان شاهی بود بر خود پادشاه کردند. او کسی است که بر گرداگرد مصر باروئی کشید که به حائط المعجوز «باروی پیرزاه» شهرت یافت، زیرا آنقدر بنای آن مدت گرفت که دلو که پیر شد. نیز در مصر برابی و برای آب نیل مقیاسها ترتیب داد. مسعودی، بعد از

دلو که هشت تن دیگر از پادشاهان را که همه نامهای غیرعربی دارند برمی شمارد و در هشتمین می گوید که او فرعون اعرج (شل) است که بنی اسرائیل از ستم بختصر به او پناه جستند. اما بختصر به مصر داخل شد و او را بکشت و هیاکل صابان را ویران ساخت و برای خود و فرزندش آتشکده بنا کرد.

در تواریخشان آمده است که ابن عبدالحکم گفت: این دلوکه پیر زال همان است که برایی را در مصر تجدید کرد. و زنی به نام تدوره را که جادوگر زمانش بود فراخواند، جادوگران این زن را بزرگ می داشتند او در وسط شهر منف برای بزرگی از سنگ برآورد و صورت هر حیوانی از گویا و ناگویا در آن تصویر کرد. و هرچه آسیب که به آن تصویرها وارد می آمد به مثال او که در خارج بود نیز وارد می آمد. و بدین شیوه، راه بر دشمنانی که قصدشان می کردند بریستند زیرا داناترین مردم به جادوگری بودند. دلوکه تا آنگاه که پسری از فرزندانشان به نام درکوس پسر ملوطس^۱ به حد رشد رسید و او را به پادشاهی برداشتند به مدت بیست سال پادشاهی کرد. و با آن پادشاه نیز چهارصد سال بزیست تا آنگاه که بمرد. پس از او پسرش بورس^۲ پسر درکوس^۳ و بعد از او ففامس^۴ پسر بورس^۵ و بعد از او دینا پسر بورس و پس از او ناماریس^۶ پسر دینا پادشاهی کردند. پس مردم علیه او طغیان نمودند و او را کشتند و یکی از اشراف خود به نام بلوطیس پسر مناکیل را حکومت دادند و حکومت او چهل سال مدت گرفت و بلوطیس پسر خود مالوس را به جانشینی خود برگزید و بمرد مالوس پادشاهی به برادر خود مناکیل پسر بلوطیس داد و او پسرش برکه پسر مناکیل را، برکه صدویست سال پادشاهی کرد. و او همان فرعون اعرج است که مردم بیت المقدس را به اسارت گرفت و گویند که از سلطنت خلع شد.

ابن عبدالحکم گوید: بعد از او پسرش مریوس پسر برکه پادشاهی یافت و او پسر خود فرقون پسر مریوس را جانشین ساخت. فرقون شصت سال پادشاهی کرد و سپس هلاک شد و بعد از او برادرش نقاس پسر مریوس پادشاهی یافت. و چون چیزی از آن برباها تباہ می شد هیچ کس را یارای اصلاح آن نبود مگر مردی از ذریه آن پیرزال جادوگر که آنها را درست کرده بود از این رو چون در روزگار نقاس ذریه او منقطع شد برباها نیز از میان رفتند و مردم به پادشاهی که در دست آنها بود طمع ورزیدند، نقاس بمرد و پسرش قومیس پسر نقاس مدتی پادشاهی راند. پس بختصر بیت المقدس را بگرفت و بنی اسرائیل را سرکوب نمود و به اطراف پراکنده ساخت و جمعی را کشت و شهر را ویران ساخت گروهی از آنها به مصر پناهنده شدند و قومیس آنها را پناه داد. بختصر از پی آنها لشکر روانه کرد قومیس به نبرد با او برخاست، اما شکست خورد و خود کشته شد. بختصر شهر منف را ویران

۴. یقاس.

۳. درکون.

۲. بردیس.

۱. درکون بطلوس.

۶. استمارس.

۵. نقاس.

ساخت و مصر چهل سال ویران بود. ارمیا در آنجا سکونت گزیده بود. بختصر اور اطلیید و ارمیا نزد او رفت. سپس مردم مصر را به جایگاهشان بازگردانید. و همچنان بودند تا آنگاه که ایرانیان و رومیان بر ملل دیگر غلبه یافتند و روم با مصر به جنگ برخاست و بر مردم خراج نهاد.

سپس ایران و روم آن سرزمین را میان خود تقسیم کردند و کارگزاران دولت ایران بر مصر حکومت می کردند. آنگاه اسکندر یونانی آن سرزمین را تصرف کرد و اسکندریه و آثاری را که در بیرون آن بود چون عمود السواری و رواق الحکمه را از نو آبادان نمود. آنگاه رومیان بر مصر و شام چیره شدند ولی کشور را به قبطیان سپردند و خود بازگشتند. تا آنگاه که خداوند اسلام را آورد. فرمانروای قبط در مصر و اسکندریه مقوقس بود. سهیلی نام او را جریح بن مینا نقل کرده. رسول خدا (ص) حاطب بن ابی بلتمه و جبر غلام ابورهم الغفاری را به نزد او فرستاد. مقوقس به مسلمانان روی خوش نشان داد و آن هدایای معروف را برای او روانه داشت: چون استری به نام دلدل که پیامبر بر آن سوار می شد و خری به نام یعفرور. و نیز کنیزی به نام ماریه که فرزندش ابراهیم از او بود و نیز مادر ماریه و خواهر او سیرین. رسول خدا سیرین را به حسان بن ثابت بخشید و او عبدالرحمان را برای حسان آورد. و نیز قدحی از شیشه که پیامبر در آن آب می نوشید و نیز عسلی گوارا محصول بنها یکی از قراء مصر معروف به المصل الطیب. و گویند چون خبر این هدایا به هرقل رسید مقوقس را به گرایش به اسلام متهم ساخت و از فرمانروایی قبطیان عزل کرد.

مسلم در صحیح خود از ابوذر روایت کرده که رسول خدا (ص) گفت: چون مصر را گشودید - یا شما مصر را خواهید گشود - درباره مردم آن دیار نیکی کنید که آنان را پیمان است و خویشاوندی است یا دامادی است. این خبر را ابن اسحق از زهری نیز روایت کرد و گفت: از زهری پرسیدم: خویشاوندی، کدام خویشاوندی؟ گفت: هاجر مادر اسماعیل از مردم مصر بود. و بعضی از راویان در تفسیر دامادی گفته اند که ماریه مادر ابراهیم از آنجا بود. او را مقوقس به رسول خدا (ص) هدیه کرد و او از مردم حفن از اعمال انصنا بود.

طبری گوید: چون عمرو عاص مردم مصر را از این سفارش پیامبر آگاه کرد گفتند: این نسبی است که حق آن را جز کسی که پیامبر باشد نگه نخواهد داشت زیرا نسبی دور است. و به او گفتند که هاجر زن یکی از پادشاهان ما بود، میان ما و مردم عین شمس جنگهایی رخ داد آنها پادشاه را کشتند و زنش را اسیر کردند و از آنجا به جد شما ابراهیم رسید.

چون فتح مصر و اسکندریه پایان گرفت، رومیان به قسطنطنیه بازگشتند. عمرو بن عاص با مقوقس و قبطیان به پرداخت جزیه صلح برقرار کرد و مقوقس را به ریاست قوم خود باقی نهاد. و با او در مهمات مشاورت می کردند تا بمرد. مقوقس گاه در اسکندریه بود و گاه در منف. عمرو بن عاص در همانجا که برای محاصره مصر خیمه هایی برپا کرده بود طرح شهر فسطاط را پی افکند. و مسلمانان از

شهری که مقوقس در آن سکونت داشت به فسطاط آمدند و آن شهر کم کم ویران شد. با مردن مقوقس و ویران شدن آن شهر دولت قبطیان هم به پایان آمد. فرزندان آن خاندان تا این زمان باقی مانده‌اند و از آنجا که در امر خراج و جمع آوری اموال و حساب غنایم مهارت و کفایتی دارند در دولت اسلامی عهده‌دار این گونه امور شده‌اند. و بعضی از آنها اسلام آوردند و در دستگاه دولت اسلام به مقامی شامخ رسیدند و مخصوصاً در امور مالی که در دیار مصر مقامی همتای مقام وزارت دارد، استادی به خرج دادند. و تا به سلطان تقرب جویند خود عهده‌دار این امور می‌شدند و در دولت، صاحب جاه و نفوذ گشتند و از میانشان مردان بسیار و صاحبان بیوتات برخاستند. سلطان نیز کارگزاران خود را تا به امروز تنها از میان آنها برمی‌گزیند. بیشترشان تا به امروز مسیحی هستند و در نواحی صعيد و دیگر بلاد به کشاورزی مشغول. والله غالب علی امره.

اقلیم مصر در ایام قبطیان و فراغه همه سدها و پلها بود. آب نیل را از روی حساب و تدبیری خاص نگه می‌داشتند و هرگونه که می‌خواستند روان می‌ساختند در کرانه‌های نیل از بالا تا پائین، میان اسوان و رشید همه باغها بود. در شهر منف و عین شمس آب را از روی حساب و اندازه معلوم در خانه‌ها و حیاطها جاری ساخته بودند. همه اینها را عبدالرحمان بن شماسه که از نیکان تابعان صحابه است نقل کرده و گفته است که از یکی از مشایخ مصر شنیده. گویند که شهر عین شمس مکان هیکل خورشید بوده. در آنجا از بناها و ستونها و تفرجگاهها چیزهایی بود که در شهر دیگری نظیر آن نبود. من می‌گویم که در مکان آن امروز دهی است پیوسته به قاهره موسوم به مطریه و ساکنان آن همه مسیحی هستند. و گویند شهر منف تا آنگاه که بختصر آن را در عهد دولت قومیس بن نقاس ویران کرد، پیش از فراغه و بعد از آنها تختگاه پادشاهان بوده. و فرعون در شهر منف جای داشت. شهر را هفتاد دروازه بوده و باروی شهر را از آهن و مس ساخته بوده‌اند. چهار نهر از زیر تختش می‌گذشته.

این خرداد به در کتاب المسالک و الممالک گوید: درازای شهر دوازده میل بود و میزان خراج مصر هفتاد هزار دینار فرعونی از قرار هر دینار سه مثقال بوده. و مصر را به نام مصر پسر بیصر پسر حام نامیده‌اند. و گویند که او با نوح در سفینه بوده است. نوح در حق او دعا کرد و خداوند او را در این سرزمین جای داد و فرزندان او را افزون ساخت. طول مصر از برقه است تا ابله و عرض آن از اسوان است تا رشید و مردمش بر کیش صابثان بودند. و رومیان که بعد از قسطنطین آنجا را تصرف کردند دین مسیح را رواج دادند چنانکه ملت‌های مجاورشان از جلالقه و صقالبه و برجیان و روس و قبط و حبشه و نوبه نیز به این دین درآمدند و از دین صابثان و تعظیم هیاکل و پرستش بشان بازایستادند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بنی اسرائیل

خبر از بنی اسرائیل و نبوت و پادشاهی ایشان و غلبه آنها بر سرزمین مقدس در شام و کیفیت تجدید دولتشان پس از اقراض

آنگاه که از ابراهیم (ع) و فرزندان او سخن می‌گفتیم در باب یعقوب پسر اسحاق و قرار گرفتن با فرزندانش - اسباط - در مصر سخن گفتیم و گفتیم که یعقوب را خداوند در تورات اسرائیل نامیده است. ایل در لغت آنها به معنی بنده است و کلمه‌ای که پیش از آن آمده یکی از اسماء و صفات خداوند عزوجل است، و عجمان مضاف را بعد از مضاف‌الیه می‌آورند^۱. چون خداوند، جان پیامبر خود یعقوب را در مصر بستد صدو هشتاد و هفت سال از عمر او رفته بود، یعقوب وصیت کرد که او را در کنار پدرش اسحاق به خاک سپارند، یوسف از فرعون خواست که اجازت دهد و فرعون اجازت داد، و دولتمداران خود را فرمان داد تا همراه او شوند پس جنازه یعقوب را به فلسطین حمل کردند و آن را در مقبره پدرانش به خاک سپردند و این مقبره همان است که ابراهیم از کنعانیان خریده بود. یوسف به مصر بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود و چون مرگش فرارسید وصیت کرد که جسد او را در مصر به خاک سپارند و هرگاه قوم رهسپار ارض میعاد یا ارض مقدس گردیدند، آن را با خود ببرند. سبطها در مصر ماندند و زاد و ولد کردند و شمارشان افزون شد تا آنجا که قبطیان به هراس افتادند و آنها را برده خود ساختند. در تورات آمده است که فرعونی که بعد از یوسف بر تخت نشست به مقام یوسف در دولت پدران خود آگاهی نداشت، بنی اسرائیل را به بردگی گرفت، اما کاهنان درباری گفتند که نبوت در بنی اسرائیل آشکار می‌شود و ملک تو به دست آنها بر خواهد افتاد، پدرانشان نیز

۱ اسرائیل: کسی که بر خدا مطهر گشت. قاموس کتاب مقدس. به استناد به آیه ۲۸ از سفر پیدایش بخش ۴۲.

به آنها چنین بشارتی داده‌اند. فراغه کوشیدند تا با کشتن پسران از ذریه اسرائیل نسلشان را براندازند و همواره چنین می‌کردند تا آنگاه موسی زاده شد. موسی پسر عرام^۱ پسر قهات^۲ پسر لاوی پسر یعقوب است. مادرش یوکابد^۳ دختر لاوی و عمه عرام است. و قهات پسر لاوی از کسانی بود که با یعقوب (ع) به مصر رفت و عرام در مصر زاده شد. عرام در هفتاد و سه سالگی صاحب هارون شد و در هشتاد سالگی صاحب موسی. چون موسی زاده شد مادرش او را در تابوتی نهاد و به امواج دریا سپرد. خواهرش از دور می‌نگریست تا چه کسی آن تابوت را از آب می‌گیرد. دختر فرعون با پرستاران خود به کنار دریا آمد تابوت را دید، موسی را از تابوت بیرون آورد و بر او بیخشود و گفت این از عبرانیان است چه کسی دایه‌ای نزد ما می‌آورد که او را شیر بدهد؟ خواهر موسی گفت من می‌آورم و نزد مادر آمد. دختر فرعون موسی را به او سپرد تا آنگاه که از شیرش بازگرفت. پس او را نزد دختر فرعون آورد و موسایش نامید و به او سپردش.

موسی در نزد فرعونیان پرورش یافت و به جوانی رسید. روزی بیرون آمده، در میان مردم می‌گشت و چون در دربار فرعون پرورش یافته بود، نیرومند شده بود. قصد دیدار خویشان خود داشت. دید که مردی مصری مردی عبرانی را می‌زند، موسی بر مرد مصری مشتى نواخت و او را بکشت و در جایی دفن کرد. دیگر روز بیرون آمد دو مرد از بنی اسرائیل را دید که یکی بر دیگری ستم می‌کرد موسی خواست آن مرد زورمند را بازدارد، مرد گفت: چه کسی ترا بر ما حاکم کرده؟ آیا می‌خواهی مرا هم بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی؟ خبر به فرعون رسید، موسی را طلب کرد. موسی به مدین گریخت. مدین شهری در کنار خلیج عقبه از سوی ایله است. بنی مدین امتی عظیم از فرزندان ابراهیم (ع) بودند و در این مکان می‌زیستند. موسی در این ایام چهل ساله بود نزدیک آب شهر دو دختر دید از آن یکی از بزرگان شهر. موسی به آنها آب داد. دختران او را نزد پدر آوردند و چنانکه در قرآن آمده است موسی یکی را به زنی گرفت. اکثر مفسران در نسب آن بزرگمرد گویند: شعیب بن نوفل بن عیقابن مدین، و او از پیامبران بود.

طبری گوید: آنکه موسی را اجیر کرد و دختر خود را به او داد رعوتیل^۴ بود و بترون^۵ خوانده می‌شد و او حبر مدین بود. از حسن بصری آورده‌اند که شعیب رئیس بنی مدین بود و نیز گویند آنکه موسی را اجیر کرد و به او دختر داد برادرزاده شعیب بود و بعضی گویند پسر عمش بود. موسی در نزد شعیب پدرزن خود می‌زیست و به عبادت پروردگارش مشغول بود موسی هشتاد سال داشت و برادرش هارون هشتاد و سه سال که بر آنها وحی نازل شد. خداوند آن دو را فرمان داد که نزد فرعون روند و از او بخواهند تا بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد و ایشان را از ستم قبطیان و جور فرعونان برهانند و

۱. عمران. ۲. قاهت. ۳. یوخاند. ۴. رهویل. ۵. بتر.

به ارض مقدسی که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب، آنان را وعده داده است برسانند. موسی و هارون به مصر آمدند و رسالت خود را به بنی اسرائیل ابلاغ کردند. بنی اسرائیل ایمان آوردند و پیرو او شدند. آنگاه نزد فرعون حاضر آمدند و فرمان خدا را به او رسانیدند که باید بنی اسرائیل را با آنها روانه دارد.

موسی معجزه خود عصا را به او نشان داد. تکذیب کردن فرعون و سریازدن از ایمان و احضار جادوگران و دیدن جادوگران معجزه موسی را و اسلام آوردنشان در قرآن عظیم آمده است. اما فرعون در تکذیب و کفر خود پای فشرد و بر بنی اسرائیل ستم افزون کرد، طوق بندگی بر گردنشان نهاد و به بیگاری در کارهای سخت گمارد. آنگاه بلاهای دهگانه یک یک بر فرعونیان فرود می آمد و هرگاه بلایی فرود می آمد آنها در نزد موسی زاری می کردند تا از خدا بخواهد آن بلا دفع کند، تا آنگاه که خداوند وحی فرستاد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

در تورات آمده است که به بنی اسرائیل فرمان رسید که به هنگام خروجشان از مصر اهل هر خانه بره ای بکشد اگر آنها را بس باشد، یا با همسایگان خود شریک شوند اگر بره بیشتر آید. آنگاه خون او را بر در خانه ها خود بمالند تا نشانی باشد، آنگاه آن را با کله و پاچه هایش بخورند. یعنی استخوانهایش را نشکنند و هیچ چیز از آن بیرون خانه ها نگذارند. نانشان باید از آن روز تا هفت روز بعد فطیر باشد و این روز روز چهاردهم از آغاز بهار بود. باید که غذای خود با شتاب خورند درحالی که کمرهاشان بسته و کفشهاشان در پای و عصاهاشان در مشت باشد و شب هنگام بیرون روند. و هرچه از شامشان افزون آید به آتش بسوزانندش و این روز برای آنها و فرزندانشان عید است. عید فصح.

نیز در تورات آمده است که در آن شب فرزندان نخستین زنان قبطی با چارپایان و احشامشان مردند تا قبطیان به آنها مشغول شوند و از بنی اسرائیل غافل گردند. همچنین بنی اسرائیل را فرمان آمد از قبطیان هرچه آلات زیور است به عاریت گیرند و با خود بیرون برند. آنها چنین کردند و شب هنگام با هرچه همراه داشتند با چارپایان و مواشی بیرون آمدند. ششصد هزار تن یا بیشتر بودند و قبطیان به سوک عزیزان خود سرگرم بودند. بنی اسرائیل تابوت یوسف را نیز با خود بردند، موسی به الهام خداوند آن را از مدفنش بیرون آورد. پس به راه افتادند، رفتند تا به دریا رسیدند، آن سوی دریا کوه طور بود.

فرعون و سپاهانش به آنها رسیدند. خداوند موسی را فرمان داد تا با عصای خود بر دریا زند و بدان درآید. موسی عصا بر دریا زد، دریا بشکافت و در آن راهها پدید آمد بنی اسرائیل به دریا درآمدند و فرعون و سپاهش از پس آنها درآمدند و غرقه شدند. بنی اسرائیل در کنار طور آمدند و با موسی خداوند را تسبیح گفتند و تسبیحشان چنین نقل شده: پروردگار شکوهمند را می ستایم که سپاه فرعون را مقهور کرد و سوارانش را به دریا انداخت. آن خداوند بزرگ و درخور ستایش راه و گویند: مریم خواهر موسی و هارون (ع) دف به دست گرفته بود و زنان بنی اسرائیل از پی او با دفها و

طلبها می آمدند و او این سرود را به آواز برای شان می خوانند: «متزه است پروردگار قهار آنکه اسبها و سوارانشان را به دریا افکند». سپس موسی به مناجات برکوه طور شد و خداوند با موسی سخن گفت و معجزات پی در پی به وقوع پیوست و الواح نازل شد. بنی اسرائیل می پندارند که آن دو لوح بود که بر آنها کلمات دهگانه نوشته شده بود. و کلمات دهگانه عبارتند از: کلمه توحید، نگهداشتن سبب به ترک کارکردن در آن روز و نیکی کردن به پدر و مادر به سبب پیری و دوری از قتل و زنا و دزدی و شهادت باطل و خودداری از نظر داشتن به خانه همسایه یا به زن او یا متاع او اینها بودند کلمات دهگانه که در الواح تورات آمده بود.

سبب نزول الواح آن بود که بنی اسرائیل چون از فرعونیان نجات یافتند در اطراف طور سینا گرد آمدند موسی از کوه بالا رفت و پروردگارش با او سخن گفت و او را فرمان داد تا نعمتی را که به آنان ارزانی داشته، در نجاتشان از فرعون یاد کنند. و خود را پاکیزه دارند و سه روز جامه های خود را بشویند و در روز سوم گرداگرد کوه جمع شوند. و بنی اسرائیل چنین کردند. ناگاه ابری سیاه پس از رعد و برق بر کوه سایه افکند بنی اسرائیل بیمناک شدند و لرزان در دامن کوه درنگ کردند. سپس دودی که عمودی از نور در وسط آن بود کوه را فروپوشید چنانکه زلزله عظیمی در کوه افتاد و آواز رعد افزون شد. به موسی فرمان شده بود که بنی اسرائیل را برای شنیدن وصایا و تکالیف حاضر آرد اما آنها طاقت نیاوردند. پس فرمان شد که هارون نزدیک آید و علما در همان نزدیکی درنگ کنند هارون چنین کرد. در این حال موسی الواح را بیاورد. او برای چهل شب به میعادگاه پروردگارش رفت. خداوند با او سخن گفت. موسی خواستار دیدار شد و پاسخ شنید که نخواهی دید. موسی نمره زد و بر زمین افتاد و کوه پاره پاره شد. موسی بسیاری از احکام تورات را در مواعظ و در حلال و حرام از پروردگارش فراگرفت. چون موسی راهی میعاد شد، برادر خود هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه ساخت. بنی اسرائیل از درنگ موسی شکایت کردند و هارون به آنها گفته بود که آن زیورها که از قبطیان گرفته اند بر آنها حرام است. پس قصد سوختن آنها کردند و آنها را در آتش افکندند. در این حال سامری در میان پیروان خود از بنی اسرائیل، بیامد و چیزی که با خود داشت و از جای پای رسول برداشته بود در آن آتش افکند. تندیس گوساله ای شد و بعضی گویند گوساله ای زنده. بنی اسرائیل به پرستش آن گوساله مشغول شدند و هارون از بیم آنکه مباد میانشان اختلاف افتد هیچ نگفت.

موسی (ع) از مناجات باز آمد. در آنجا از این واقعه خبر یافته بود. چون قوم را بدان حالت دید الواح را بر زمین زد. گویند الواح شکست و موسی از سنگ الواح دیگر تراشید. بنی اسرائیل می گویند دو لوح بود ولی از ظاهر قرآن برمی آید که پیش از دو بوده است. هرچند استعمال جمع در مثنی بعید نمی نماید. آنگاه سر برادر بگرفت و او را ملامت کرد و هارون پوزش خواست سپس گوساله را به آتش افکند و سوخت و گویند آن را با سوهان بسایید و براده آن را در دریا افکند.

چون موسی بنی اسرائیل را رها کنید و به کوه طور برد، خبر به پدر زنش یثرون که از بنی مدین بود رسید. او همراه دختر خود صفوره زن موسی با دو فرزندش جرشون و الیماز آمدند موسی زن را به برکت و کرامت بناخت. و بنی اسرائیل پدرزن او را تعظیم کردند. دید که بنی اسرائیل با موسی خصومت می‌ورزند اشارت کرد که بر هر صد تن یا پنجاه تن یا ده تن رئیسی بگمار تا امورشان را فیصل دهند و تو نیز کارهای بزرگتر و مشکلتر را فیصل ده و موسی چنین کرد.

پس خداوند موسی را فرمان داد تا برای عبادت خیمه‌ای بر آورد از چوب شمشاد. و گویند از چوب سنط و پوست چارپایان و موی بز. و گفت تا دیوارهای آن را به حریر و پارچه‌های رنگین و زر و سیم زینت کند و بر آن تصویر ملائکهٔ کروی را به کیفیتی که در تورات آمده است ترسیم نمایند. آن را ده پرده‌سرا بود با طول و عرض معین و چهار در و طنابها از حریر منقش و رنگین. نیز در آنجا دفها و شمشیرهایی (یا سنج‌ها) از طلا و نقره نهادند. و در هر زاویه‌ای دو در بود و درها و پرده‌های حریر و جز آن که شرح آن در تورات آمده است. و تابوتی از چوب شمشاد، طول آن دو ذراع و نیم و عرض آن دو ذراع و ارتفاع یک ذراع و نیم ساختند و آن را از درون و بیرون با ورقهای طلا پوشانیدند و در چهار گوشهٔ آن چهار حلقه نصب کردند و بر لبهٔ آن دو کروی که نمایشگر آن دو ملک بال‌دار بود، روبروی هم قرار دادند و همهٔ اینها را فلان شخص^۱ معروف در بنی اسرائیل ساخته بود. و نیز فرمان آمد که مائده‌ای از چوب شمشاد به طول دو ذراع در عرض یک ذراع و نیم پوشیده در زر با تاجی زرین و حاشیه‌ای زرین گرداگردش و تاجی زرین گرداگرد حاشیه و چهار حلقهٔ زرین در چهار سوی آن. و همهٔ آلات خوان از قدحها و کاسها و جامها که همه از زر بود، بسازند.

و فرمان داد تا مشعلی که دارای شش شاخه بود - از هر سوی سه شاخه - و بر هر شاخه سه چراغ بود بسازند. و باید که در مشعل چهار پیاله باشد همه و همهٔ آلات آن از طلا. و نیز فرمان داد تا مذبحی برای قربانی بسازند. و وصف همهٔ اینها به کاملترین صورت خود در تورات آمده است. و این خیمه، در نخستین روز از فصل بهار برپا گردید. و تابوت شهادت را در آن نهادند. و این فصل از تورات حاوی احکام و شرایط است در باب قربانی و نحر. و وصف این خیمه بسیار است. و نیز در تورات آمده است که خیمهٔ قربانی پیش از پرستش گوساله موجود بوده است. آن خیمه مانند کعبه قبلهٔ نمازشان بوده و در آنجا به خداوند تقرب می‌جسته‌اند. کار قربانی به خاطر عهدی که خداوند در این باب با موسی بسته بود به عهدهٔ هارون بود. و چون موسی (ع) داخل در خیمه می‌شد دیگران گرداگرد آن می‌ایستادند آنگاه ستونی از ابر بر در خیمه فرود می‌آمد و همه برای سجدهٔ باری تعالی بر زمین می‌افتادند و خداوند از این ستون ابر با موسی سخن می‌گفت. به او خطاب می‌کرد، آهسته نجوا می‌نمود و امر و نهی می‌کرد و موسی خاموش و بی‌جنبش میان آن دو کروی در کنار تابوت می‌ایستاد.

۱. نام این شخص در تورات بصفتل است.

چون خطاب خداوند پایان می‌یافت، از آن اوامر و نواهی بنی اسرائیل را آنگاه می‌ساخت، و چون از او در امری سخنی می‌پرسیدند و او حکمش را نمی‌دانست، به خیمهٔ قربانی می‌آمد و در برابر تابوت و آن دو کروی می‌ایستاد، آنگاه خطاب پروردگار به او می‌رسید و آن دعوی را فیصل می‌داد. چون بنی اسرائیل از مصر رهایی یافتند، در آغاز تابستان سه‌ماه گذشته از خروج از مصر داخل در سینا شدند و جبال شام و بلاد بیت‌المقدس را که خداوند به زبان ابراهیم و اسحاق و یعقوب (ع) به آنها وعده داده بود دیدند، موسی گفت که جوانان بیست ساله و بیش از آن را که یاری حمل سلاح داشتند شماره کنند، شماره کردند ششصد هزار یا بیشتر بودند.

فرمان نبرد داد و صفها راست کرد و میمنه و میسره ترتیب داد و جای هر سبطی را در آرایش جنگی معین نمود. و تابوت و مذبح را در قلب قرار داد و فرزندان لاوی - یکی از اسباط را - به خدمت تابوت و مذبح و خیمه اجتماع گماشت و آنها را از جنگ معاف فرمود و همچنان سپاه را در صحرای فاران به پیش می‌راند. دوازده تن نقیب - از هر سبطی یکی - را فرستادند تا از دشمن خبر آورند، نقیبان بازگشتند و از جباران خبر دادند. از این نقیبان بودند: کالب پسر یفنه^۱ و یوشع پسر نون و ایشامع پسر عمیهود^۲. اینان را از آن سرزمین خوش آمد ولی دشمن در نظرشان عظیم آمد که همه از کنعانیان و عمالقه بودند. پس نزد قوم بازگشتند و از آنچه دیده بودند آگاهشان ساختند. جز یوشع و کالب که خداوند به آن دو انعام فرموده بود، دیگران قوم را از سطوت دشمن به بیم افکندند. بنی اسرائیل از جنگ سست شدند و از حرکت به سوی سرزمینی که خداوند به آنها داده بود سرباز زدند، مگر آنگاه که همهٔ دشمنان را خداوند به دست دیگران به هلاکت رساند. خداوند بر آنها خشم گرفت و عقوبتشان کرد بدین سان که هیچ‌یک از این نسل جز کالب و یوشع به سرزمین مقدس قدم نخواهند گذاشت ولی فرزندان اینان و نسل بعد به سرزمین مقدس داخل خواهند شد.

بنی اسرائیل بدین طریق چهل سال در تیه سینا و فاران ماندند و در حوالی جبال شراة و ارض سمیر^۳ و سرزمین بلاد کرک و شویک سرگردان بودند. و موسی از خداوند طلب می‌کرد که لطف و مغفرت خود را به آنان ارزانی دارد و مهالکک سخط خود و گرسنگی را از قوم دور سازد. خداوند برای‌شان همن^۴ فرستاد، دانه‌های سفیدی چون تخم گشنیز. بنی اسرائیل آن را آرد می‌کردند و از آن نان می‌پختند، پس هوای گوشت کردند خداوند سلوی^۵ را برای‌شان فرستاد. پرندگانی بود که از دریا بیرون می‌آمد، و آن بلدرچین بود، از آن می‌خوردند و ذخیره می‌کردند. پس آب طلبیدند، خداوند موسی را فرمان داد تا عصای خود را بر سنگ زند و دوازده چشمه از آن بیرون آمد. و همچنان می‌بودند، تا آنگاه که یکی از ایشان به نام قورح^۶ پسر یصهار^۵ پسر قهات که پسر عم موسی پسر عمرام

۴. قورح.

۳. سمیر.

۲. عمیهود.

۱. یفنه.

۵. ایصهر.

پسر قهات بود درباره موسی به شک افتاد و جماعتی با او همزبان شدند ناگاه عذاب خدا فرا رسید و زمین همه را در خود فرو برد تا دیگران عبرت گیرند. بنی اسرائیل آهنگ آن کردند که از کاری که کرده بودند توبه کنند و به سوی دشمن بتازند. موسی آنان را از این کار بازداشت ولی ایشان نپذیرفتند و از کوه عمالقه بالا رفتند. ساکنان کوه به نبردشان برخاستند و از هر سو بر سرشان تاختند و جمعی را کشتند جمعی نیز به هزیمت شدند. و پشیمان گشتند. موسی برای شان آمرزش طلبید. آنگاه نزد پادشاه ادوم کس فرستاد و از او خواست اجازت دهد که آنها از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس درآیند او نپذیرفت و مانع راهشان گشت. پس هارون در سن صدویست و سه سالگی و چهل سال بعد از روز خروج از مصر وفات کرد. بنی اسرائیل برای او محزون شدند زیرا هارون به قوم سخت مهربان بود. پسرش العازار^۱ کارهای پدر را به دست گرفت. پس بنی اسرائیل بر سر یکی از ملوک کنعان لشکر کشیدند و کشتارشان کردند و به هزیمتشان دادند و هرچه یافتند به غنیمت بردند. نزد سیحون پادشاه عموریان - از کنعان - کس فرستادند و از او خواستند تا اجازت دهد از کشورش بگذرند و به سرزمین مقدس بروند ولی او امتناع کرد و قوم خود را گرد آورد و بر بنی اسرائیل تاخت. در بیابان میانشان جنگ درگرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و سرزمینش را تا مرز بنی عمون گرفتند و در آنجا فرود آمدند و این سرزمین نخست از آن بنی موآب بود و سیحون آن را به زور تسخیر کرده بود.

سپس آهنگ نبرد با عوج و قوم او را - از کنعانیان - کردند. او به عوج پسر عناق شهرت دارد. پهلوانی سلحشور بود، بنی اسرائیل او و فرزندانش را نیز منهزم ساختند و در زمینش سکنی گرفتند و تا اردن در ناحیه اریحا هرچه بود به تصرف درآوردند. پادشاه بنی موآب از بنی اسرائیل بیمناک شد و از همسایگان خود بنی مدین یاری طلبید و همه را گرد کرد سپس بلعام بن باعورا را فراخواند و بلعام در جایی میان بلاد بنی عمون و بنی موآب می زیست. مستجاب الدعوه و خوابگزار بود. از او خواست تا به دعای خود یاری اش کند ولی به بلعام وحی شد که دعا نکند. پادشاه به اصرار در افزود و او را به بلندی برد و لشکر بنی اسرائیل را به او نشان داد. بلعام زبان به دعا گشود ولی خداوند در دهان او گذاشت که بگوید اینان آشکار خواهند شد و تا موصل را خواهند گرفت، سپس امتی از سرزمین روم بیرون می آید و بر آنها غلبه می کند. پادشاه خشمگین شد و بلعام بازگشت.

در میان بنی اسرائیل زناکاری با دختران موآب و مدین رواج گرفت. پس مرگ و میر در میانشان افتاد و بیست و چهار هزارتن از آنها بمردند. فینحاص پسر العازار به خیمه یکی از مردان بنی اسرائیل داخل شد دید که زنی از مدینیه ها نزد اوست و او درمقابل بنی اسرائیل با او زنا می کند. فینحاص با نیزه خود آن دو را بر هم دوخت. پس مرگ و میر از بنی اسرائیل برخاست و خداوند

موسی و العازار پسر هارون را فرمان داد تا بنی اسرائیل را پس از نابود شدن آن نسل در سینا و گذشتن چهل سال که ورود، در سرزمین مقدس بر آنها حرام شده بود شماره کند. و جمعی را به مدین که به یاری بنی موآب برخاسته بود روانه دارد. او دوازده هزارتن از بنی اسرائیل را به سرداری فینحاص پس العازار پسر هارون روانه ساخت. اینان با بنی مدین نبرد کردند. پادشاهشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند و اموالشان را متصرف شدند و پس از آنکه سهم خداوند را جدا کردند باقی را میان قوم تقسیم نمودند. از کسانی که در این جنگ کشته شد بلعام باعورا بود.

بنی اسرائیل زمینهایی را که از بنی مدین و عموریان و بنی عمون و بنی موآب گرفته بودند میان خود تقسیم کردند، سپس به راه افتادند و به کنار رود اردن رسیدند. خداوند گفت: من شما را بر زمینهای میان اردن و فرات، همچنانکه به پدرانتان وعده داده بودم - مالک ساختم و آنها را از کشتن فرزندان عیصو ساکنان سعیر و بنی عمون و مردم سرزمین خودشان نهی کرد.

خداوند شریعت و احکام و وصایای به موسی را کامل ساخت و در سن صدویست سالگی جان موسی را بگرفت و موسی پیش از وفات به یوشع وصیت کرده بود که بنی اسرائیل را به سرزمین مقدس ببرد، تا در آنجا زیست کنند و به شریعتی که بر آنها واجب است عمل نمایند. موسی را در صحرائی در زمین موآب دفن کردند و تا به امروز گور او شناخته نشده است.

طبری گوید: مدت عمر موسی (ع) صدویست سال بود از این مدت بیست سال در زمان فریدون بود و صدسال در زمان منوچهر. و گوید که یوشع بعد از موسی به اریحا رفت و جباران را به هزیمت داد و به شهر داخل شد. سدی گوید: یوشع بعد از موسی دعوی نبوت کرد و به اریحا رفت و جباران را منهزم ساخت و به شهر داخل گردید و بلعام بن باعورا جباران بود و یوشع را نفرین کرد ولی دعایش به اجابت نرسید بلکه خداوند نفرین او را نصیب جباران ساخت. بلعام از مردم بلقاء بود و اسم اعظم می دانست. کنعانیان از او خواستند تا بنی اسرائیل را نفرین کند، بلعام سرباز زد، آنها الحاح کردند بلعام پذیرفت و نفرین کرد ولی نفرینش بازگشت. از این خبر سدی برمی آید که نفرین بلعام در عهد یوشع بوده ولی آنچه در تورات است حاکی از این است که آن نفرین در عهد موسی بوده است و بلعام در زمان موسی کشته شد، همچنانکه طبری آورده است.

سدی گوید: که یوشع بعد از وفات موسی (ع) مأمور شده بود که از اردن عبور کند. پس روانه راه شد و تابوت با او بود، تابوت میثاق. و از اردن عبور کرد و با کنعانیان نبرد نمود و آنان را به هزیمت داد. هنوز جنگ به پایان نیامده بود که آفتاب به افق مغرب رسید، یوشع از خدا خواست که آفتاب را همچنان نگهدارد تا شکست دشمن کامل شود. اریحا مدت شش ماه پایداری کرد در ماه هفتم سپاهیان در شاخها دیدند. و مردم همه یکباره صدا برداشتند، باروی شهر فرو ریخت و فاتحان دست به غارت گشودند و آتش در شهر زدند و فتح به کمال رسید و بلاد کنعان را میان خود تقسیم کردند، چنانکه

خداوند فرمان داده بود. این بود سیر خبر از زندگی موسی (ع) و بنی اسرائیل در ایام حیات او و بعد از وفات او تا آنگاه که اریحا را تصرف کردند.

در کتب اهل خبر آمده است که: یوشع با عمالقه شام نبرد کرد و آنان را پراکنده ساخت و آخرین پادشاهشان را به قتل آورد. نام این پادشاه سمیدع پسر هوثر پسر مالک بود و روبه‌رو شدنشان با او، همراه بنی‌مدین در سرزمینشان بود. عوف بن سعد الجرهمی در این باب گوید:

الم تر ان العلقمی^۱ بن هوثر
 با یلة امسی لحمه قذتمزعا؟
 ترامت علیه من یهود حجاقل
 ثمانون القأ حاسرین و درعا

مسعودی پیش از این از اختلاف نسب‌شناسان در باب عمالقه سخن گفته است. ایشان و نسب‌شناسان بنی‌اسرائیل گاه آنها را از فرزندان عملیق بن لود دانسته‌اند و گاه از فرزندان عمالق پسر ایفاز پسر عیسوی دوم و دانشمندان عرب نیز از آنها پیروی کرده‌اند.

اما اممی که در این روزگاران در شام بودند بیشترشان از بنی‌کنعان بودند که پیش از این آوردیم و بنی‌ادوم فرزندان عمون و بنی‌موآب فرزندان لوط و هر سه اهل سعیر^۲ و جبال شراة یعنی سرزمینهای بلاد کرکک و شوبک و بلقاء. سپس بنی‌فلسطین‌اند از فرزندان حام. پادشاهشان از خودشان یعنی کنعانیان بود و جالوت نامیده می‌شد، سپس بنی‌مدین و سپس عمالقه. اما جز در بلاد کنعانیان بنی‌اسرائیل را در دیگر سرزمینها حقی نیست. تنها آن سرزمین بود که تصرفش کردند و تقسیمش نمودند و میراث آنها گردید. اما سرزمینهای دیگر، آنان را در آن حقی نیست جز طاعت و مغارم شرعی از صدقه و جز آن.

در کتب اهل خبر آمده است که بنی‌اسرائیل پس از آنکه شام را تصرف کردند رسولانی به حجاز فرستادند، در آنجا امتی از عمالقه می‌زیست موسوم به جاسم و پادشاهشان ارم بن ارقم بود. به بنی‌اسرائیل سفارش شده بود که هیچ پسری را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نگذارند ولی آنها هنگامی که بر عمالقه پیروز شدند و ارقم را کشتند از قتل پسرش به خاطر ظرافت و زیبایی‌اش خودداری کردند. پس از پیروزی که بازگشتند برادرانشان آنها را از دخول به شام منع کردند و بار دیگر آنها را به حجاز و مکانهایی که از یثرب تصرف کرده بودند بازگردانیدند آنان نیز بازگشتند و بقایای آن نواحی را فتح کردند یهودیان خبیر و قریظه و نضیر از اعقاب آنها‌اند. ابن اسحاق گوید: قریظه و نضیر و تحام (۴) و عوف و بهدل از خزرج از بقایای آن یهودیانند. و یهود این قصه را نمی‌دانند و می‌گویند همه این وقایع در عهد طالوت اتفاق افتاده است. والله اعلم.

۱. شاید العلقمی؟

۲. بسعیر.

خبر از داوران بنی اسرائیل بعد از یوشع تا آنگاه که دوره پادشاهی فرا رسید و شائول (طالوت) پادشاهی یافت.

چون یوشع (ع) بعد از اتمام فتوحات و پایه گذاری حکومت وفات کرد بنی اسرائیل شریعت را ضایع ساختند و همه وصایا را زیر پا نهادند و هرچه را که از آن بر حذرشان داشته بودند به جای آوردند. پس امتهایی که در شام می زیستند دست تطاول به سوی شان دراز کردند و از هر ناحیه گروهی در ملکشان طمع ورزید. رسم بنی اسرائیل این بود که در هر کاری شور می کردند و برای فرمانروایی، از میان قوم، یکی را اختیار می نمودند. و نیز به هنگام نبرد یکی از میان اسباط را به فرماندهی بر می گزیدند با این همه اختیار عزل کسی که پاره ای از امورش را به او می سپردند به دست خودشان بود. گاهگاهی پیامبری از میان قوم بر می خاست و تدبیر امور به دست او بود. بنی اسرائیل سیصدسال با این شیوه زیستند و در میانشان پادشاه مقتدری نبود و پادشاهان از هر سو بر آنها می تاختند، تا آنگاه که از پیامبرشان شموئیل خواستند تا پادشاهی برایشان معین کند. این پادشاه شائول بود و بعد از اوداود آمد. از آن پس کشورشان بسط یافت و دشمنان خود را سرکوب کردند. مابعد از این در این باره سخن خواهیم گفت. این مدت میان یوشع و شائول^۱ را عصر داوران یا عصر شیوخ می گویند. و ما اکنون با اتکاء به صحیح ترین روایات بنا بر آنچه در کتاب طبری و مسعودی آمده و مقابله آن با آنچه ابوالفداء امیر حماة - از بنی ایوب - در تاریخ خود از سفر داوران و پادشاهان از اسرائیلیات آورده، نقل می کنیم. و نیز با ذکر آنچه اوروسوس مورخ رومی در کتاب خود یعنی کتابی که قاضی نصاری و دیگر مترجمان بنی امیه در قرطبه وقاسم بن اصبح برای حکم المستصر اموی ترجمه کرده اند آورده است. همه اینان می گویند چون یوشع شهر اریحا را گشود به نابلس رفت و آنجا را تصرف کرد. در آنجا جسد یوسف (ع) را به خاک سپرد. اینان جسد یوسف را چنانکه گفتیم به وصیت اوبا خود حمل کرده بودند. طبری گوید: بعد از فتح اریحا عازم سرزمینهای عای^۲ از ملوک کنعان شد. پادشاه را کشت و شهر را به آتش کشید. در این حال خیقوق پادشاه عمان و بارق پادشاه اورشلیم خراج پذیرفتند و در ذمه او درآمدند و امان یافتند. پادشاه ارمانیان از نواحی دمشق لشکر بر سر خیقوق کشید او از یوشع مدد خواست یوشع پادشاه ارمانیان را به جانب حوران منهزم ساخت. و ارمانیان را سرکوب کرد و پادشاهانشان را بردار کرد و دیگر ملوک شام را گوشمال داد. سی و یک تن از ملوک را در ربهقه طاعت آورد و نیز پادشاه قیساریه را. و زمینی را که تصرف کرده بود میان بنی اسرائیل تقسیم نمود، جبل مقدس را به کالب بن یفنه داد پس با فرزندان یهودا در اورشلیم مسکن گزید خیمه اجتماع را که تابوت عهد در آن بود با مذبح و مائده و مشعل را بر روی صخره ای که در بیت المقدس است جای داد. اما

۱. طالوت.

۲. عای چنانکه در تورات آمده است نام سرزمین است نه پادشاه: صحیفه یوشع باب هفتم.

فرزندان افرائیم از کنعانیان جزیه می گرفتند.

یوشع وفات یافت. در سفر داوران آمده است که او به هنگام مرگ بیست و هشت سال از حکمرانی اش گذشته بود و صدویست سال عمر داشت. طبری مدت عمر او را صدویست و شش سال نوشته. و قول نخست درست تر است. طبری گوید: فرمانروائی یوشع بر بنی اسرائیل، بیست سال در زمان منوچهر بود و هفت سال در زمان افراسیاب. و نیز گوید که پادشاهی شمر پسر املوک از حمیریان بر یمن همزمان با موسی و بنی ظفار بوده است، او عمالقه را از آنجا بیرون راند و نیز گوید که او از عمال ایرانیان بریمن بود. هشام بن محمد کلبی گوید: بقایایی از کنعانیان را بعد از یوشع افریقیس بن قیمن بن صیفی از سواحل شام در یک سلسله نبردها به مغرب راند و آنها را در افریقیه فرود آورد. و از ایشان است بربرها همچنین صنهاجه و کنامه از قبایل حمیر را نیز با آنان رها کرد.

بعد از یوشع، کالب پسر یفنه پسر حصرون پسر فارص^۱ پسر یهودا زمام بنی اسرائیل را به دست گرفت و فینحاص پسر العازار پسر هارون کوهنی بود که امر نماز و قربانی به عهده او بود. سپس او دعوی پیامبری کرد و پدرش العازار نیز دعوی پیامبری کرده بود و کالب مردی ناتوان بود و بدین طریق هفده سال امور را تدبیر کردند. طبری گوید: حزقیل پسر بوزی نیز در تدبیر امور بنی اسرائیل با کالب شرکت داشت. و او را پسر پیرزال می گفتند زیرا مادرش بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود او را زایید.

از وهب بن منبه روایت شده که این حزقیل بعد از کالب زمام کارها را به دست گرفت از این رو در سفر داوران نام او نیامده است. بعد از یوشع، فرزندان یهودا و فرزندان شمعون به نبرد با کنعانیان همدستان شدند و بر آنان غلبه یافتند و جمعی را کشتار کردند و بر اورشلیم مستولی شدند و پادشاهش را کشتند، آنگاه غزه و مسقلان را نیز گشودند، و مردم کوهستان را کشتند ولی مردم دشت را نکشتند. اما سبط بنیامین: سرزمین یبوسیان^۲ در تقسیم به آنها رسید، از یبوسیان خراج گرفتند و با آنها درآمیختند و خدایانشان را پرستش کردند. خداوند پادشاه جزیره را به نام کوشان رشعتمیم^۳ یعنی ستمگرترین ستمگران - را بر آنها مسلط نمود. و گویند که او پادشاه آرام در جزیره و دمشق بود و حوران و صیدا و حران و به قولی بحرین را در تصرف داشت و نیز گویند که او از ادوم بود.

طبری گوید: فرزندان لوط، بعد از وفات کالب پسر یفنه مدت هشت سال بنی اسرائیل را به فرمانبری گرفتند. سپس از میان آنها هتیبیل^۴ پسر قناز برادر یفنه زمام امور را به دست گرفت، او با کوشان نبرد کرد نخست بر او غلبه یافت و فرمانروایی از بنی اسرائیل بگرفت ولی در نبردی دیگر به قتلش آورد از آن پس پیوسته با بنی موآب و بنی عمون و اسباط لوط و با عمالیق در نبرد بود تا آنگاه که پس از چهل سال که از دولتش گذشته بود هلاک شد. پس از او بنی اسرائیل به پرستش بتان روی

۱. بارص.

۲. یونانیان.

۳. شقنایم.

۴. عینال.

آوردند و خداوند پادشاه بنی‌موآب را به‌نام عجلون^۱ بر آنها مسلط نمود و هجده سال بر آنها فرمانروایی کرد. پس ایهوذا پسر جیران^۲ از سبط افرائیم به‌زاممداری رسید. ابن حزم گوید: از سبط بنیامین. ایهوذا: با همزهٔ ممال به‌یاء سپس هاء مضموم با تلفظ و او و ذال نقطه‌دار. ایهوذا آنها را از دست بنی‌موآب برهانید. و به‌حیله پادشاهشان عجلون را بکشت، بدین طریق که در قیافهٔ مبدل به‌عنوان رسولی از جانب بنی‌اسرائیل با هدایا و تحف بیامد و چون با او خلوت کرد ضربه‌ای بر او نواخت و به‌حیانتش پایان داد و به‌جای خود، به‌کوه افرائیم گریخت. پس همگان فرود آمدند و از نگهبانان حدود ده هزار تن را کشتند. او بنی‌اسرائیل را بر بنی‌موآب غلبه داد. و آنها را سرکوب کرد و در هشتادمین سال از حکومتش هلاک شد.

بعد از او شمکار پسر عناث از سبط کاد، زمام امور را به‌دست گرفت. (شمکار به‌فتح شین سه‌نقطه و بعد از آن میم ساکن شبیه به‌مخرج جیم و مفتوح قریب به‌تلفظ الف و راء بی‌نقطه) او پس از یک سال فرمانروایی بمرد. بنی‌اسرائیل سر به‌مخالفت برداشتند و خداوند پادشاه کنعان را به‌نام فابین^۳ (به‌فاء شفوی نزدیک به‌یاء) بر آنها مسلط نمود او یکی از سرداران خود را به‌نام سیسرا^۴ بر سر آنها فرستاد و کار آنان بر دست گرفت و بیست سال بر آنها فرمان راند. درمیان آنان کاهنه‌ای بود به‌نام دبور^۵ از سبط نفتالی و گویند از سبط افرائیم و گویند شوی باراق پسر ابن بام از سبط نفتالی که او را یدوق می‌خواندند او را به‌جنگ با سیسرا فراخواند او از جنگ سرباز زد مگر آنکه آن زن نیز با او باشد. دبور^۵ کاهنه با بنی‌اسرائیل همراه شد. در این نبرد بنی‌اسرائیل کنعانیان را منهزم کردند و فرماندهشان سیسرا کشته شد. و آن زن با همکاری شویش باراق^۶ پسر ابی نوعم چهل سال زمام امور قوم را به‌دست گرفت. اوروسیوس گوید: همزمان با او نخستین پادشاهان لاتینی روم در انطاکیه، بنقش پسر ساتور نوس بود و او پدر قیصرهاست. پس دبور^۵ وفات کرد و بنی‌اسرائیل به‌هرج و مرج دچار شدند و باز به‌کفر خود بازگشتند و خداوند، اهل مدین و عمالقه را بر آنها مسلط ساخت.

طبری گوید: فرزندان لوط که در سرزمین حجاز می‌بودند، هفت سال بر بنی‌اسرائیل فرمان راندند. پس در میان آن قوم گدعون پسر یواش، از سبط منسی^۷ پسر یوسف دعوی پیامبری کرد. (گدعون به‌فتح کاف نزدیک به‌جیم و سکون دال بی‌نقطه بعد از آن و عین بی‌نقطه مضموم نزدیک به‌تلفظ و او بعد از آن نون) و به‌تدبیر امورشان پرداخت. بنی‌مدین را دو پادشاه بود، یکی زیح^۸ و دیگر صلمونع^۹. او لشکر خود را به‌سرداری عودیف و زدیف بر سر بنی‌اسرائیل کشید، بنی‌اسرائیل آهنگ مقابله کردند گدعون ساز نبرد کرد و بنی‌مدین منهزم شدند و اموال بسیار به‌دست بنی‌اسرائیل افتاد. در

۱. عضلون.	۲. کارا.	۳. یافین.	۴. سیرا.
۵. رافور.	۶. بارق.	۷. منشی.	۸. رابح.
۹. صلناع.			

ایام گدهون اینچنین پایدار در دین ماندند و مدت چهل سال بر هر دشمنی غلبه می کردند. گدهون را هفتاد پسر بود، در عهد او شهر طرسوس بنا گردید. جرجیس بن عمید گوید و ملطیه نیز. چون گدهون بمرد پسرش ایملک^۱ کارها را به دست گرفت مادرش از مردم شکیم^۲ بود یا نابلس. ایشان او را به مال مدد کردند و او همه برادران خود را بکشت. پس مردم شکیم - خویشاوندان مادرش - در حکومت با او به منازعه برخاستند. نبرد میان ایملک و آنان به درازا کشید به هنگام محاصره یکی از باروهای شان از سنگی که زنی از فراز بارو بر سرش زد کشته شد. او به سلاحدار خود گفت: تو مرا بکش تا نگویند که به دست زنی کشته شد. و این واقعه در سال سوم امارت او بود. بعد از او کارها به دست طولاع پسر فواه پسر داوود از سبط یساکار افتاد (طولاع به طاء نزدیک به تاء ضمه دار نزدیک به واو پس لام الف، سپس عین). طبری گوید: طولاع پسر دایی ایملک یا پسر عموی او بوده است. می گویم: ظاهراً پسر دایی او بوده، هر دو از یک سبط نبوده اند. ابن عمید گوید: او از سبط یساکار بود و همراه دیگران از جبل افرایم فرود آمده بود. از اینجا - و خدا دانایتر است - در نسب او اختلاف می شود. باری بیست و سه سال کارها را به دست گرفت. اوروسیوس گوید: در زمان او از پادشاهان لاتینی روم در شهر طرویه پریاموس پسر بنقش پادشاهی می کرد، و سی سال پادشاهی کرد - و ما از آن یاد کردیم - چون طولاع بمرد یائیر جلعادی^۳ از سبط منسی پسر یوسف زمام کارها به دست گرفت. او بیست و دو سال در این کار بود همه فرزندان خود را به داوری بنی اسرائیل گماشت، و پسران او قریب به سی تن بودند.

چون یائیر هلاک شد بنی اسرائیل طغیان کردند و به پرستش بتان گراییدند، خداوند، فلسطینیان و بنی عمون را بر آنها مسلط ساخت و آنها هجده سال بنی اسرائیل را مقهور خود ساختند. پس تدبیر کارها را یفتاح از سبط منسی به دست گرفت. یفتاح از بنی عمون برای هر نخلی مالیاتی طلبید و بنی عمون امتناع کردند. از سیصدسال پیش پادشاهی در میان بنی عمون بود. میان بنی اسرائیل و بنی عمون نبرد در گرفت بنی اسرائیل پیروز شدند و بیست و دو قریه را به تصرف آوردند. سپس با سبط افرایم نبرد کردند. آنان خود را از دیگر بنی اسرائیل دور نگه می داشتند. یفتاح آنان را به اتحاد و دخول در جماعت دعوت کرد. یفتاح شش سال داوری نمود. در عهد او بلاد یونان دچار قحطی بزرگی شد و بیشترشان از گرسنگی هلاک شدند. چون او بمرد ابسان از سبط یهودا از بیت لحم کار داوری به دست گرفت و گویند که او جد داوود بود و گویند که جد داوود بوعز پسر سلمون پسر نخبشون پسر عمیناداب پسر رام پسر حصرون پسر فارص^۴ پسر یهودا بود. و این حصرون جد کالب پسر یفته است که بعد از یوشع به داوری پرداخت.

نخبشون سرور بنی یهودا بود آنگاه که با موسی از مصر بیرون آمده بودند. و در تیه هلاک

۱. ابوملیح. ۲. سخام. ۳. یائیر پسر کلعاد. ۴. بارص.

شده بود. پسرش سلمون با یوشع وارد اریحا شده بود و او در بیت لحم چهار میلی بیت المقدس سکونت گزید. اوروسیوس گوید: در روزگار ابعان، ملک سریانیان منقرض شد و نیز گتھا خروج کردند و با نبطیان جنگھا نمودند. ابعان هفت سال داوری کرد و چون بمراد ایلون از سبط زبولون به جایش نشست و ده سال داوری کرد و چون بمراد عبدون پسر هلیل^۱ از سبط افرایم هشت سال داوری کرد. ابن عمید گوید: نام او عکرون پسر هلیان بوده است. او را چهل پسر و سی نواده بود. اروسوسی گوید: در ایام او شهر طرویه پایتخت رومیان لاتینی ویران شد، آن را رومیان گرکی^۲ در فته ای که میانشان برپا شده بود ویران کردند. چون عبدون بمراد، او را در زمین افرایم در جبال عمالقه دفن کردند.

میان بنی اسرائیل بعد از او اختلاف افتاد و به پرستش بتان پرداختند و خداوند، فلسطینیان را بر آنان مسلط ساخت که به مدت چهل سال مقهور فرمان ایشان بودند. شمشون پسر مانوح از سبط دان آنها را نجات بخشید. او را به خاطر نیرویی که در دستھایش بود شمشون نیرومند و شمشون جبار می گویند. او بزرگ سبط خود بود. داوری بنی اسرائیل را ده یا بیست سال به عهده داشت، نبردهای او با فلسطینیان بسیار است. یکبار بر او چیره شدند و به اسارتش بردند و به زندانش افکندند. روزی پادشاه او را به معبد خواند تا با او سخن گوید، ستون معبد را به دست گرفت و بجنبانید و معبد را بر سر هر که در آنجا بود فرود آورد و همه مردند. چون شمشون بمراد کار بنی اسرائیل پریشان شد و میانشان تفرقه افتاد و هر سبطی برای خود داوری گزیده بود اما کوهنی همچنان در اعقاب العازار^۳ پسر هارون باقی مانده بود پس از وفات هارون به موسی وحی شده بود که کوهنی را بدو سپارد. مراد از کوهنی، اقامه قربانیا و بخور است بر طبق شروط و احکام شریعتشان.

ابن عمید گوید: بعد از شمشون امور داوری را داور دیگری به نام میخائیل پسر راعیل بر دست گرفت و او هشت سال به داوری پرداخت ولی چندان از او فرمان نمی بردند.

در میان بنی اسرائیل فته افتاد در این فته سبط بنیامین متحمل تلفات بسیار شد. اما پس از چندی فته پایان یافت. کوهن در این ایام عیلی^۴ پسر بیطات پسر حاصاب پسر الیان پسر فینحاص^۵ پسر العازار پسر هارون بود و گویند از فرزندان ایتامار از نسل هارون. چون فته فرو نشست بار دیگر در داوری و جنگ به عیلی رجوع کردند.

او را دو پسر بود هر دو عاصی و بدخو که عیلی آن دو را بدین سبب رانده بود. در عهد او کشتار فلسطینیان زیاد شده بود و اعمال زشت آن دو پسر آشکار گشته بود. پدر، آندو را از کردار ناپسند منع کرد ولی آنها نپذیرفتند و همچنان به عصیان و سرکشی درافزودند. پیامبران او را خبر دادند

۴. عالی.

۳. الیمزار.

۲. غریقی.

۱. هلال.

۵. منحاص.

که فرمانروایی او و پسرانش از دست خواهد رفت. پس فلسطینیان در یکی از جنگها آنان را منہزم ساختند. بنی اسرائیل بار دیگر آہنگ نبرد کردند و ہمگان گرد آمدند و تابوت عہد را نیز با خود برداشتند. ولی چون با فلسطینیان روبرو شدند باز بہ ہزیمت شدند و فرزندان عیسی کوهن چنانکہ پیامبران و سموئیل خبر داده بودند کشتہ شدند. چون خبر کشتہ شدن فرزندان بہ پدر رسید از شدت اندوہ بمرد، او چہل سال داوری کردہ بود. فلسطینیان تابوت را با ہرچہ در آن بود بہ غنیمت بردند و بہ شہر خود عسقلان و غزہ بردند و بر بنی اسرائیل جزیہ نهادند. چنانکہ طبری گوید: چون تابوت را با خود بردند آن را نزد خدایان خود قرار دادند. بارہا خدایان از تابوت آسیب دیدند. این بار تابوت را بہ ناحیہ ای از قریہ قراردادند، و خود آسیب دیدند. آنگاہ تابوت را بر پشت دو گاو کہ گوسالہ ہایی در خانہ داشتند بستند و آن دو گاو تابوت را بہ سرزمین بنی اسرائیل رسانیدند و خود نزد گوسالہ ہایشان بازگشتند. بنی اسرائیل بہ طرف تابوت روی آوردند ولی ہرکہ بدان نزدیک می شد می مرد. تا آنگاہ کہ سموئیل^۱ دومرد از آنها را فراخواند و گفت تابوت را بہ خانہ مادرشان کہ بیوہ زنی بود حمل کنند و تابوت در آنجا بود تا شاول^۲ بہ پادشاهی رسید.

از آن روز کہ تابوت را بردند تا روزی کہ باز آوردند ہفت ماہ مدت گرفت.

عیسی کوهن سرپرست پسر عم خود سموئیل پسر القانہ^۳ پسر یروحام^۴ پسر الیہو^۵ پسر توحو^۶ پسر صوف^۷ بود. و صوف برادر حاصاب پسر بلی پسر یحاص بود. و گویند کہ سموئیل از اعقاب قورح بود. مادرش نذر کردہ بود کہ او را خادم معبد سازد. او را بہ معبد افکند و عیسی عہدہ دار تربیت او شد و بہ کونہا سفارش او را نمود. پس خداوند او را بہ پیامبری گرامی داشت و بنی اسرائیل او را بہ داوری برگزیدند. او دہ سال در این کار بود. جرجیس بن عمید گوید بیست سال. سموئیل آنها را از پرستش بتان منع کرد. آنان نیز پذیرفتند و با فلسطینیان نبرد کردند و ہر شہر و قریہ ای را کہ از آنها گرفتہ بودند باز پس گرفتند و کارشان بہ صلاح آمد. پس کارہا را بہ دو پسر خود یوئیل^۸ و ایباہ^۹ سپرد و آن دو را سیرتی ناپسند بود. بنی اسرائیل نزد سموئیل آمدند تا از خدا بخواہد کہ بر آنها پادشاهی برگمارد. وحی بہ ولایت شاول آمد و پس از سالیان دراز کہ امور بہ دست مشایخ بود بہ دست پادشاہان افتاد. واللہ معقب الامر بحکمۃ و لارب غیرہ.

۱. سموئیل.	۲. طالوت.	۳. کنا.	۴. یوام.
۵. الیامد.	۶. یاو.	۷. صوف.	۸. یوال.
۹. ایبا.			

خبر از پادشاهان بنی اسرائیل بعد از دوره داوران

سپس افتراق امورشان و خبر از دولت خاندان سلیمان بن داود بر دو سبط یهودا و بنیامین در قدس تا انقراض آن دولت

چون بنی اسرائیل از داوری فرزندان سموئیل، یعنی یوئیل و ابیاه به جان آمدند، نزد او گرد آمدند و خواستند تا از خداوند بخواهد مگر پادشاهی برایشان بفرستد، تا همراه او با دشمنانشان نبرد کنند و میانشان وحدتی پدید آورد و خواری و مذلت را از آنان دور سازد. وحی آمد که خداوند شائول (= طالوت) را برگزیده است.

سموئیل او را به روغن مقدس تدهین کرد. سموئیل گفت قرعه زنند، آنان بر نام برادران خود قرعه زدند ولی نام شائول در آمد. شائول به جسم از همه عظیمتر بود، پس او را پادشاه کردند. بنی اسرائیل در نسب او می گویند: شائول پسر قیس پسر ابیشیل^۱ پسر صرور^۲ پسر بکورت^۳ پسر افیح^۴. شائول به پادشاهی قیام کرد. افنین پسر عموی خود ابنیر^۵ را وزارت داد. فرزندان شائول عبارت بودند از یوناتان^۶ و ملکیشو^۷ و ایشبوشت^۸ و ایناداب.

چون شائول به پادشاهی نشست با دشمنان قوم از فلسطینیان و عمون و مواب و عمالقه و مدین جنگ کرد و همه را مغلوب ساخت و بنی اسرائیل را به پیروزی شگرفی رسانید.

نخستین کسی که به نبرد با بنی اسرائیل برخاست، پادشاه بنی عمون بود. او به قریه بلقاء فرود آمد. شائول با سیصد هزارتن از بنی اسرائیل به او حمله برد و سپاهش را تارومار نمود. سپس پسرش با

۱. افیل.

۲. صار.

۳. نحورت.

۴. افیاح.

۵. نیر.

۶. یهوتان.

۷. ملکیشوع.

۸. تشبهاث.

سپاهیان بنی اسرائیل به فلسطین رفت و بردشمن دستبردی بسزا زد. فلسطینیان بار دیگر سپاهی گرد کردند و آماده نبرد شدند. این بار شائول و سموئیل بر دشمن تاختند و آنها را منهزم نمودند.

سموئیل فرمان داد تا شائول ساز نبرد عمالقه کند، و ایشان و چارپایانشان را بکشد. شائول چنین کرد. تنها پادشاهشان اجاج^۱ و چند تن از مردم را زنده گذاشت. پس بر سموئیل وحی آمد که خدا بر شائول خشم گرفته و پادشاهی از او بسته است. سموئیل او را خیر داد و از او دوری گزید و از آن پس دیگر او را ندید. به سموئیل فرمان آمد که داود را تقدیس کند و علامتش را برایش بفرستد. سموئیل نزد بنی یهودا به بیت لحم رفت. یسای^۲ پدر داود، داود را آورد. سموئیل او را مسح کرد. روح خداوند از شائول دور شده بود از این رو غمناک شد. چندی بعد سموئیل وفات کرد و جلیات (جالوت) و فلسطینیان بر سر بنی اسرائیل لشکر کشیدند. شائول لشکر بیرون برد و داود پسر یساکه پسری خردسال بود و گوسفندان پدر را می چرانید نیز در سپاه بود. داود با فلاخن خود، نیک سنگ می انداخت چنانکه خطا نمی کرد.

طبری گوید: سموئیل، طالوت را به قتل جالوت خبر داده بود و نشان کشته او را نیز داده بود. بنی اسرائیل چون نشانه را دیدند سلاح براندامش راست کردند و به عرصه نبردش فرستادند. داود سنگی در فلاخن نهاده بود، چون جالوت را دید سنگ بدو انداخت. سنگ بر سرش آمد و او را بکشت. فلسطینیان به هزیمت شدند و پیروزی از آن بنی اسرائیل گردید. طالوت داود، را برکشید و دختر خود بدو داد و او را سلاحدار خود نمود. سپس او را به جنگها می فرستاد و او هر بار پیروز باز می گشت.

طبری گوید: داود در این ایام سی ساله بود.

بنی اسرائیل داود را دوست می داشتند و گردش را گرفتند و این امر سبب آن شد که شائول و فرزندان او به رشک آیند و بارها آهنگ قتل او کنند. پس شائول پسر خود یوناتان^۳ را به کشتن داود تحریض کرد ولی به سبب دوستی که میان او و داود بود نپذیرفت و داود را از قصد پدر آگاه کرد. داود به فلسطین رفت و چندی در آنجا درنگ کرد. آنگاه نزد بنی موآب رفت و مدتی در آنجا ماند. پس به میان سبط خود، سبط یهودا در حوالی بیت المقدس بازگشت تا آنگاه که شنید شائول از بنی یهودا خواسته است تا او را تسلیم کنند. بنی یهودا از تسلیم او سر بر تافتند و شائول لشکر بر سرشان برد و آنها داود را از میان خود راندند.

داود به فلسطینیان یوست. شائول سپاه بدانجا برد ولی این بار فلسطینیان او را منهزم ساختند. پس از پی او تاختند. فرزندان شائول به دفاع از پدر می جنگیدند، تا یوناتان و یسوی^۴ و ملکیشو^۵ کشته

۴. مشوی.

۳. یوناتان.

۲. ایسا.

۱. هاج.

۵. ملکیشوع.

شدند و فلسطینیان همچنان از پی او می‌تاختند تا آنگاه که شائول مرگ را پیش چشم خود بدید و خود را کشت. بنا به روایت طبری، این در سال چهارم پادشاهی او بود.

داود نزد بنی‌یهودا آمد. او را به پادشاهی برداشتند. در نسب او گویند: داود پسر یسا^۱ پسر عوبید^۲ پسر بوعز (و نام بوعز انصا^۳ بود و در زمره داوران بنی‌اسرائیل از او یاد کردیم). پسر سلما^۴ - که در اولین فتح به بیت لحم وارد شد - پسر نخشون - رئیس بنی‌یهودا به هنگام خروج از مصر - پسر عمیناداب پسر رم پسر حصرون پسر فارص پسر یهودا. در کتب یهود و نصارا هم نسب او چنین است. ولی ابن حزم این نسب‌نامه را انکار می‌کند و می‌گوید که نخشون در تیه مرد و پسرش سلما به قدس داخل شد و میان خروج بنی‌اسرائیل و پادشاهی داود ششصد سال بود به اتفاق همه. و حال آنکه میان داود و نخشون چهار پدر است. و چون ششصد را بر آنها تقسیم کنیم چنین می‌شود که برای هر یک بعد از دویست سال فرزندی آمده و این بعید می‌نماید.

چون داود بر بنی‌یهودا پادشاهی یافت به شهرشان حبرون^۵ فرود آمد. حبرون همان قریه الخلیل است.

همه سبطها نیز نزد ایشبوش^۶ پسر شائول گرد آمدند و او را به پادشاهی برداشتند و در اورشلیم نشانندند. افیند وزیر پدرش وزارت او را به عهده گرفت. شرح نسب او گذشت.

در کتاب پادشاهان از اسرائیلیات آمده است که پس از وفات شائول مردی نزد داود آمد و او را گفت که به فرمان او شائول و فرزندانش را به هنگام هزیمتشان از برابر فلسطینیان کشته است. پس تاج و دستبند او را نزد داود نهاد. این مرد از عمالقه بود. داود فرمان داد تا او را به انتقام قتل شائول کشتند و بر شائول بگریست و نزد سبط یهودا در سرزمین حبرون (به فاه نزدیک باه) رفت این شهر را امروز الخلیل می‌گویند. ایشبوش^۷ پسر شائول در اورشلیم ماند و اسباط همه بر او گرد آمده بودند. جنگ میان آنها و داود بیش از دو سال مدت گرفت. پس صلح و مصالحه افتاد. و سبطها به پادشاهی او اعتراف کردند و دست از او برداشتند. چندی بعد یکی از سرداران او ناگهان و بی‌خبر بکشتش و سرش را نزد داود آورد و داود آن مرد را به قصاص بکشت و بر کشته غمگین شد. و برادران و فرزندان او را نیکو تمهد کرد. داود در سی سالگی به پادشاهی نشست. نخست بر کنعانیان پیروز شد ولی زمانی دراز با فلسطینیان در نبرد بود تا آنگاه که بسیاری از زمینهایشان را در تصرف آورد و بر آنها خراج نهاد.

پس با مردم موآب و عمون و ادوم جنگید و بر همه پیروز شد و بر آنها جزیه نهاد و از آن پس شهرهایشان را ویران ساخت. و نیز بر ارام^۸ در دمشق و حلب جزیه نهاد و برای جمع آوردن آن عمالی نصب فرمود. پادشاه انطاکیه با فرستادن هدایا و تحف با او از در صلح درآمد. داود شهر صهیون را بنا

۱. ایشا. ۲. عومذ. ۳. افسان. ۴. سلمون.
۵. حبرون. ۶. یثوشات. ۷. شیوشات. ۸. آرم.

کرد و در آن جای گرفت و در مکان خیمه‌ای که تابوت عهد را در آن گذاشته بودند و بدان نماز می‌خواندند خواست مسجدی بسازد، ولی خداوند به‌دانیال نبی زمان او وحی کرد که داود این مسجد را نخواهد ساخت بلکه پسرش آن را خواهد ساخت و پادشاهی او دوام خواهد یافت و داود از این خبر خشنود شد.

پس ایشالوم پسر داود به‌جانب‌داری از برادر خود ناتان^۱ برادر دیگر خود امئون^۲ را بکشت و گریخت. اما داود از او دلجوئی کرده او را بازگردانید و خون برادرش را هدر ساخت و بار دیگر او را بر مردم داوری داد. چهارسال بعد از آن بار دیگر ایشالوم سر به‌شورش برداشت و دیگر اسباط بنی‌اسرائیل با او هم داستان شدند. او به‌اطراف شام پیوست و برخی گویند به‌خیبر و اعمال آن از بلاد حجاز پیوست، و بار دیگر ساز نبرد کرد و داود او را به‌هزیمت داد و یوآب وزیر داود او را یافت و درحالی که بالای درختی گریخته بود به قتلش آورد. در این هزیمت بیست هزارتن از بنی‌اسرائیل کشته شدند. سرایشالوم را برای داود فرستادند، داود سخت اندوهناک شد و بر او گریست. اما اسباط او را دل‌داری دادند و خواستار خشنودی او گشتند، داود از آنها خشنود شد و آنها از داود خشنود شدند. پس بنی‌اسرائیل را شماره کردند هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بودند و سبط یهودا بیش از چهارصد هزارتن بود. اما داود که بنی‌اسرائیل را بدون اذن خداوند شماره کرده بود مورد عتاب واقع شد. این عتاب پروردگار را، بعضی از پیامبران زمان او به‌او خبر دادند.

پادشاهی داود همچنان بر دوام بود و از جانب پروردگارش پی درپی به‌او وحی و سوره‌های زبور نازل می‌شد. داود به‌اوتار و مزامیر تسبیح می‌کرد و بیشتر مزامیر منسوب به‌او همان تسبیحات او هستند. داود بر سبط لاوی که عهده‌دار کوهنی بود مقرر داشت که دربرابر تابوت عهد هر ساعت دوازده کوهن با مزامیر او خداوند را تسبیح گویند. چون چهل سال از پادشاهی‌اش سپری شد، فرزند خود سلیمان (ع) را ولی عهد خود گردانید. ناتان نبی و صادوق که از احبار بودند او را مسح کردند: مسح تقدیس. داود سلیمان را به‌بنای بیت‌المقدس وصیت کرد و جان تسلیم نمود. او را در بیت لحم به خاک سپردند.

انبیاء معاصر او ناتان و کاد و آصاف بودند و کوهن بزرگ ابی‌یاثار^۳ پسر اخیملک^۴ بود که پس از عیلی همان کوهنی که در زمره داوران از او نام بردیم آمد و پس از ابی‌یاثار صادوق بود.

* * *

پس از داود سلیمان (ع) پادشاه بنی‌اسرائیل شد. به‌هنگام جلوس بیست و دو سال داشت. سلیمان کشورش را بسط داد. و بر امتهای دیگر غلبه یافت و بر همه پادشاهان ممالک شام چون فلسطین

۱. ماتان.

۲. امئون.

۳. ایاثار.

۴. اخلیج.

و عمون و کنعان و موآب و ادوم و آرام جزیه نهاد. و هر پادشاهی دختری از آن خود را برای او فرستاد، از آن جمله بود دختر فرعون مصر.

وزارتش را یوآب پسر نیر به عهده داشت. مادر یوآب صروه^۱ خواهر داود بود، یوآب وزیر داود هم بود. چون سلیمان به پادشاهی رسید از او خواست که وزیر او باشد ولی پس از چندی به قتلش آورد و یسوع بن شیراخ^۲ را وزارت داد.

سلیمان در سال چهارم از پناهشاهی به سبب فرمانی که پدر به او داده بود بنای معبد بیت المقدس را آغاز کرد و همچنان تا پایان دولتش بعد از آنکه شهر انطاکیه را ویران ساخت و تدمر را در بیابان بنا کرد، در کار آن بود. سلیمان نزد پادشاه صورکس فرستاد تا او را در قطع درختان لبنان یاری دهد و برای کارگران آن دیار در هر سال بیست هزار کر طعام و هموزن آن روغن و هموزن آن نوبه معین کرد و کارگران لبنان هفتاد هزارتن بودند. برای کندن و تراشیدن سنگ هشتاد هزارتن برگماشت و هفتاد هزارتن برای حمل بارها و سه هزار و شصت تن تا کارگران را به کار وادارند. آنگاه هیکل را بنا کرد: بلندی آن سی^۳ ذراع و درازیش شصت ذراع و پهنایش بیست ذراع بود. و گرداگرد آن رواقها ساخت و بر فراز رواقها منظرها و مکانی که از درون مرصع به جواهر بود و از بیرون به قطران اندوده، برای جای دادن تابوت عهد در آن. دیوارهای خانه و سقف آن را با ورقه‌های طلا پوشانید. و در خانه تندیس دو کروی از چوب گرفته در زر قرار داد. تندیس دو فرشته از کروبیان بود. برای خانه درهایی از چوب صنوبر ساخت. و بر آن تصویرهایی از کروبیان و نرگس و نخل و سوسن نقش کرد، و همه را به طلا پوشانید. بنای هیکل هفت سال مدت گرفت، و دری از طلا داشت. پس خانه‌ای برای جای دادن سلاحها ساخت که چهار صف و در هر صف پانزده ستون از چوب صنوبر داشت، و در آن دویست سپر زرین نهاد. و بر هر سپری شصت قطعه گوهر و زمرد و نیز سیصد زره زرین و بر هر زرهی سیصد قطعه یاقوت. و این خانه را جنگل لبنان نامید. و برای نشستن خود در زیر رواق تختی ترتیب داد و کرسیهای بسیار همه از عاج و پوشیده از زر. پس بر فراز این بنا برای زنش دختر فرعون خانه‌ای ساخت و در آنجا ظرفهای مسین و دیگر اسباب خانه گذاشت و برای انجام این مهم مسگران را از شهر صور فراخواند. و در خانه مذبحی برای قربانی از طلا ساخت. و خوانی برای نان مقدمه^۴ از زر و پنج تخت زرین در جانب راست و پنج تخت زرین در جانب چپ نصب فرمود، و مجمرهای زرین. پس هرچه زر و سیم از پدر به او رسیده بود همه را در خانه جای داد. و تابوت عهد را از صهیون یعنی قریه^۵ داود به خانه‌ای که برای آن ساخته بود بیاورد. رؤسای سبطها و

۱. صوره. ۲. شیداح. ۳. صد.

۴. فطیری که در هر سبت پخته می‌شد و گرماگرم بر میزی طلائی طبق آیین خاص گذاشته می‌شد. ر.ک. قاموس کتاب مقدس.

کوهن‌ها تابوت را بر دوش خود حمل می‌کردند و آن را در زیر بالهای تندیس کروبیان در مسجد قرار دادند.

در تابوت، دو لوح سنگی بود که موسی به‌جای الواحی که شکسته بود ساخته بود همراه با تابوت عهد، خیمه قربانی و همه ظرفهای آن را به‌مسجد آوردند. سلیمان در هر سال سه‌بار قربانی بزرگ می‌کرد، و بخور می‌سوزانید و در این روزها همه ظرفها از طلا بود. خراجی که در هر سال می‌گرفت ششصد و شصت قنطار زر بود، غیر از هدایا و قربانیهایی که برای بیت‌المقدس می‌فرستادند.

سلیمان را در دریای هند کشتی‌هایی بود که برایش طلا و نقره و انواع کالاها و فیل و بوزینه و طاوس می‌آوردند. هزار و ششصد اسب رهوار داشت که همه را از مصر آورده و همه آماده نبرد بودند. هفتصد زن آزاد و سیصد کنیز داشت که همه با او همبستر می‌شدند. و در اخبار مورخان آمده است که او عازم حج شد و به‌حرم رفت و چندی در آنجا اقامت جست. و در هر روز پنج هزار شتر و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی می‌نمود. آنگاه به‌جانب یمن رفت و یک‌روزه به‌صنعاء رسید. و چون خواست وضو بسازد هدهد را طلبد تا در زمین برای او آب بیابد. هدهد نبود و چون آمد از بلقیس برای او خبر آورده بود و داستان آن چنان است که در قرآن آمده است. بلقیس برای سلیمان هدایایی فرستاد ولی سلیمان نپذیرفت تا آنگاه که در طاعت او در آمد و دین او را پذیرفت و ملک یمن را بدو واگذاشت. سلیمان بلقیس را فرمود تا برای خود همسری گیرد، بلقیس امتناع کرد زیرا شوی کردن با پادشاهی سازگار نبود. سلیمان گفت در دین از زناشویی چاره‌ای نیست. بلقیس گفت: مرا به ذوتبع پادشاه همدان تزویج کن و سلیمان چنین کرد و یمن را به‌او داد و بلقیس را به‌کاری گماشت و خود به‌شام بازگشت. و نیز گویند که سلیمان خود، او را به‌زنی گرفت و جن را فرمان داد تا برای او سلحین^۱ و غمدان را بناکردند و در هر ماه یک بار به‌دیدن او می‌رفت و سه روز نزد او درنگ می‌نمود.

علمای بنی‌اسرائیل آمدن سلیمان را به‌حجاز و یمن انکار می‌کنند. اینان می‌گویند سلیمان با نامه‌ای که برای ملکه سبأ فرستاد یمن را تصرف کرد. و ملکه خود نزد او به‌یروشالم (اورشلیم) رفت و صدویست قنطار طلا و لؤلؤ و جواهر و انواع عطر و مشک و عنبر به‌او تقدیم داشت. سلیمان نیز او را بنواخت و به‌او نیکی کرد و بلقیس بازگشت.

در کتاب انساب^۲ از کتابهای ایشان اینگونه آمده است.

در پایان زندگی سلیمان هدرور پادشاه ارام در دمشق و هدد^۳ پادشاه ادوم بر او شوریدند و او

۱. سلمن.

۲. مراد کتاب تواریخ ایام است.

۳. هداد.

یربعام^۱ پسر ناباط^۲ از سبط افرائیم را بر حدود بیت المقدس و اعمال آن حکومت داده بود و او مردی جبار بود. اخیای پیامبر به زبان وحی او را در این کار سرزنش نمود. سلیمان قصد قتل یربعام کرد. یربعام از قصه آگاه شد و به مصر گریخت و فرعون دختر خود را به او داد و از او ناباط به دنیا آمد و همچنین در مصر بماند. سلیمان (ع) پس از چهل سال و به قولی پنجاه و دو سال پادشاهی وفات کرد. او را نزد پدرش داود (ع) دفن کردند. پس از او پادشاهی بنی اسرائیل تقسیم شد و ما انشاء الله تعالی به آن خواهیم پرداخت.

خبر از افتراق بنی اسرائیل

چون سلیمان وفات کرد پسرش رحبعم (به‌راء و حاء مضموم و باء یک نقطه ساکن و عین بی نقطه مضموم و میم) به پادشاهی رسید. او در آبادانی بیت لحم و غزه و صور و ایله بیفزود و بر بنی اسرائیل سخت گرفت. بنی اسرائیل از او خواست که از خراجها بکاهد و او سرباز زد، حتی به‌اشاره برخی از خواص ماجراجوی خویش بر مقدار برخی مالیاتها درافزود. پس مردم به کینه‌توزی برخاستند و عهد فرمانبرداری شکستند. در این حال یربعام پسر ناباط از مصر آمد و مردم با او بیعت کردند و او را بر خود امیر ساختند. دیگر سبطهای دهگانه جز سبط یهودا و بنیامین بر او اجتماع کردند و آهنگ جنگ نمودند. بعضی از انبیاءشان آنها را به صلح فراخواندند، آنها نیز پذیرفتند و کار به مصالحه انجامید.

در سال پنجم پادشاهی رحبعم، شیشق^۱ پادشاه مصر به بیت‌المقدس آمد، رحبعم گریخت. شیشق بیت‌المقدس را غارت کرد. رحبعم بازگشت و بر مردم خراج بست ولی مردم به‌خلاف او برخاستند و او را راندند.

از آن پس خاندان داود بر فرزندان یهودا و بنیامین پادشاهی کردند و سرزمینشان بیت‌المقدس و غزه و دمشق و حلب و حمص و حماه تا سرزمین حجاز بود. و اسباط دهگانه در نواحی نابلس و فلسطین بودند، سپس به شومرون یعنی شمره و سامره در ناحیه شمال شرقی شام در کنار فرات و جزیره فرود آمدند و آنجا را پایتخت کشور خود ساختند همچنان در این افتراق می‌زیستند تا آنگاه که آن آوارگی که خداوند بر آنها مقرر فرموده بود، در رسید.

رحبعم در سال هفدهم پادشاهی خود هلاک شد و پس از او پسرش ابیا^۲ (به همزه مفتوح و

۲. ابیا.

۱. شیشاق.

حرفی میان فاء ذال و یاء دو نقطه تحتانی مشدد و الف) برجایش نشست. او نیز بر سیرت پدر بود. مردی عابد و روزه‌دار بود. همه ایام پادشاهی او سراسر در نبرد با یربعام پسر ناباط و بنی اسرائیل گذشت. بیش از سه سال پادشاهی نکرد و بمرد و بعد از او پسرش آسا^۱ به پادشاهی رسید. پادشاهی او به درازا کشید. مردی صالح بود بر سیرت جدش داود (ع). در زمان او انبیا در میان بنی اسرائیل بسیار بودند.

یربعام پسر ناباط دو سال که از پادشاهی گذشته بود بمرد. بعد از او پسرش ناداب به پادشاهی رسید. بعشا^۲ پسر اخیا - چنانکه خواهیم گفت - او را بکشت. پس میان او و آسا جنگ در گرفت. آسا از پادشاه دمشق مدد خواست و با او لشکر راند. بعشا^۳ پادشاه سامره که در آن هنگام رامه^۴ را می ساخت خود بگریخت و همه مصالح بنا را ترک گفت. آسا پادشاه بیت المقدس آنها را با خود آورد و دژها ساخت. پس زادح پادشاه کوش با هزارهزار مرد جنگی بر آنها خروج کرد، آسا به مقابله برخاست و همه را تارومار نمود. و جنگ همچنان میان آسا و سبطها در سامره برپا بود. در زمان او شهر سامره بنا شد. چون آسا پسر ایبا پس از چهل و یک سال پادشاهی بمرد پسرش یهو شافاط (به یاء دو نقطه تحتانی مفتوح و هاء مضموم و واو ساکن و شین نقطه دار بعد از آن الف سپس فاء و الف و طاء) به امارت رسید او نیز بر سیرت پدر بود. در زمان او میان مردم سامره و پادشاهان صلح برقرار بود. پادشاهان عمالقه و به قولی ادوم متحد شدند و به جنگ او برخاستند ولی یهو شافاط بر آنها پیروز شد همه را منهزم ساخت و اموال بسیار به غنیمت گرفت. انبیا زمان او ایلیا^۵ پسر شویاق و الیشع^۶ پسر شافاط^۷ بودند. ابن عمید گوید:

ایلیا و منحیا و عبودیا، او را کشتیهائی در دریا بود که برایش کالای هند را می آوردند ولی دچار توفان شدند و همه غرقه گشتند. در سال بیست و پنجم پادشاهی بمرد. و پسرش یهورام (به فتح یاء دو نقطه تحتانی سپس هاء مضموم با تلفظ واو سپس راه مفتوح با تلفظ الف و بعد از آن میم) به جایش نشست. ادومیان شورش کردند و مردی به نام النهم را بر خود پادشاه ساختند. او با ادومیان لشکر بر سر یهورام آورد و در مکانی به نام سفیرا که در وسط بلادشان بود جنگ در گرفت و بر سپاه یهورام آسیب بسیار رسید و گروهی کشته و گروهی اسیر گشتند. النهم بازگشت و همچنان به عصیان خود ادامه می داد. در زمان او پادشاه موصل بر سر اسباط در سامره لشکر برد و چنانکه خواهیم گفت میانشان جنگهائی واقع شد. ابن عمید گوید: بنی یهودا بر بنی موآب جزیه نهاده بودند: در هر سال دو بیست گوسفند آنها از ادای آن سرباز زدند پادشاهان قدس و سامره برای جنگ با آنها همدست

۱. آسا.

۲. بعشا.

۳. بعشا.

۴. در اصل یثرب است ولی در تورات رامه آمده است.

۵. ایلیاس.

۶. الیشع.

۷. شوشیرات.

شدند. هفت روز آنها را محاصره کردند. آیشان به پایان رسید الیشع برایشان باران طلید و خشک‌رود پرآب شد. اهل موآب آب را خون پنداشتند بنی‌اسرائیل بر آنها تاختند و خلق کثیری را به قتل آوردند.

در ایام یهورام ایلیای نبی وفات کرد و رازش به‌الیشع منتقل شد. دیگر از انبیاء معاصر او عبودیا بود. یهورام در هشتمین سال پادشاهی‌اش بمرد و پس از او پسرش اخزیا^۱ پادشاه شد. مادر این پادشاه عتلیا^۲ دختر عموی خواهر اخاب بود او سیرت بد دائی خود را در پیش گرفت. یک سال و به‌روایتی دو سال پادشاهی کرد. به‌جنگ پادشاهان جزیره و موصل بیرون آمد و یورام پسر دائی‌اش اخاب در این نبرد او را همراه شد. جنگ به پایان رسید و آنها بازگشتند درحالی که پسر دائی‌اش جراحت برداشته بود. روزی اخزیا، به‌عیادت او رفت ولی یهو نوه یهوشافاط پسر نمشی از سبط منسی^۳ پسر یوسف مترصد قتل یورام پسر اخاب پادشاه سامره بود در این لحظه فرصت یافته هر دو را به قتل آورد. ابن عمیدگوید: یورام پسر اخاب پادشاه سامره در روایت گلعاد برای جنگ با ادموم بیرون شد و اخزیا نیز در این جنگ همراه او بود و هر دو کشته شدند. نیز می‌گویند که یاهوعشا تیری انداخت تیر به یورام رسید.

از پیامبران زمان او الیشع و عامور و فنحاء بودند. بعد از اخزیا مادرش عتلیا دختر عمری به شاهی نشست. در کتاب طبری نام او چنین ضبط شده است. و در کتاب الاسرائیلیات نام او اضالیه است. و گویند او از کنیزان سلیمان بود. عتلیا قدرت خود را بسط داد و همه فرزندان داود را به قتل آورد ولی از کودک شیرخواری از فرزندان پسرش یوآش (به‌ضم یاء دو نقطه تحتانی سپس همزه مفتوح به‌صدای الف و سپس شین نقطه‌دار) غافل شد. مادرش یهوشبمه^۴ دختر یهورام او را در گوشه‌ای از قدس پنهان ساخت. شوهرش یهویداع^۵ که کوهن اعظم بود از مخفیگاه او آگاه شد چون به‌هفت‌سالگی رسید و بنی‌یهودا که از سیرت و سلوک عتلیا به‌رنج افتاده بودند به‌نزد کوهن اعظم یهویداع گرد آمدند تا چاره‌ای بیندیشند او یوآش پسر اخزیا را از نهانگاهش بیرون آورد و خواست تا با او بیعت کنند. آنان بیعت کردند و جدّه او عتلیا و همدستانش را کشتند. مدت پادشاهی او هفت سال بود.

یوآش زیر نظر و رأی یهویداع کوهن، ملک می‌راند ولی هوای بت‌پرستی در سرش افتاد. زکریای پیامبر او را از این کار بازداشت ولی یوآش او را کشت.

پیامبران زمان او الیشع و عوفریا و زکریا پسر یهویداع بودند. یهویداع در سال بیست و سوم پادشاهی یوآش - پس از آنکه یوآش بیت‌المقدس را تجدید بنا کرده بود - درگذشت. و در سال

۴. یهوشع.

۳. منشا.

۲. عتلیا.

۱. اخریامو.

۵. یهویداعو.

سیام پادشاهی او الیشع نبی وفات کرد. در عهد او شردیال پادشاه کلدانیان از بابل به بیت المقدس لشکر کشید. بعضی گویند: پادشاه نینوی و موصل. ابن عمید گوید: پادشاه شام یوآش هرچه در خزائن پادشاهی و بیت المقدس بود به آنها بخشید، و خود در طاعت آنها درآمد. تا آنگاه که وزیران او در سال چهلم پادشاهی اش او را به قتل آوردند و پسرش امصیا به پادشاهی رسید. چون جایش استوار شد به انتقام پدرش همه را به قتل آورد. پس به ادوم لشکر کشید و از ادومیان حدود بیست هزارتن را بکشت. اما پادشاه اسباط در سامره [یوآش پسر یوآحاز پسر ییهو]^۱ بر سر او لشکر کشید. در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد یوآش به جانب بیت المقدس روان شد و آن را در حصار گرفت و قریب به چهارصد ذراع از باروی آن را ویران ساخت و بر آن استیلا جست و در خزائن سلطان و خزائن هیکل هرچه از اموال و ظروف و ذخایر بود غارت کرد و به سامره بازگشت و امصیا پادشاه قدس را آزاد کرد. امصیا به بیت المقدس آمد و بارو را تعمیر نمود. و همچنان بر تخت پادشاهی مستقر بود تا آنگاه که مردم از اعمال او به ستوه آمدند و در سال بیست و هفتم پادشاهی اش به قتلش آوردند. پیامبران زمان او یونان و ناحوم بودند. عاموص نیز در عهد او دعوی پیامبری نمود. چون امصیا را کشتند پسرش عزریا (عزریا) را به جایش نشانند. پادشاهی او پنجاه و سه سال مدت گرفت و در آن ایام حوادثی رخ داد.

ابن عمید گوید: در سال پنجم پادشاهی اش آغاز وضع سنال کیسه بود. یعنی بعد از هر چهار سال یک روز به سال پیش - از باب هر سال یک چهارم روز با حسابی که از حرکت خورشید می کردند - اضافه کنند. در سال ششم پادشاهی اش سلطنت آرامیان موصل منقرض شد و موصل در تصرف بابل درآمد. در سال بیست و دوم پادشاهی اش، پادشاه بابل به نام فول (؟) به سامره لشکر کشید و آنجا را گشود ولی پادشاهش بدره ای مال بدو بخشید و او بازگشت. و گوید در عهد او رینوس که بر بابل حکومت می کرد او را قطب ملک لقب داده بودند. در سال بیست و سوم پادشاهی او نخستین پادشاه یونان از شهر آتن بر آنها پادشاهی کرد. و نیز گوید: در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او بختصر نخستین بر بابل پادشاهی یافت نیز در زمان او نخستین پادشاه روم مقدویس (؟) موسوم به فروس (؟) سلطنت می کرد. انبیاء زمان او یوشع و عزریا^۲ و عاموص و اشعیا و یونس پسر متی بودند.

ابن عمید گوید: شمار سپاهیان عزریا به سیصد هزار رسید. در اثر نفرین کوهین به بیماری برص مبتلی شد، زیرا می خواست برخلاف گفته تورات که استعمال بخور را بر سبط لاوی حرام کرده بود بخور به کاربرد پس به برص مبتلی شد و یک سال در خانه بماند. پسرش یوتام^۳ ناظر خانه پدر بود تا آنگاه که بر پدر چیرگی یافت.

۱. میان دو فلاب در متن سفید بود. از کتاب عهد عتیق. تواریخ ایام ۲/۱۷ افزوده شده. ۲. غوزیا.

۳. یوآم.

اوروسیوس گوید: در عهد او شردیال (؟) آخرین پادشاهان بابل از کلدانیان به دست سردار سپاه خود ارباط پسر المادس کشته شد و او زمام امور بابل را به دست گرفت و پس از نبردهای بسیار آن ملک را به قوم خود منتقل کرد. پس بر سر گوت و اعراب قضاعه لشکر کشید و پس از چند نبرد بازگشت. عزیا در پنجاه و سومین سال پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش یوتام^۱ به پادشاهی نشست. او مردی پرهیزکار و صالح بود از پیامبران زمان او هوشیخ و اشعیا و یوئیل و عوفد بودند.

در زمان او بیشتر پادشاهان جزیره دست تطاول بر یهود گشودند و اینان سوریانیان بودند. یوتام در شانزدهمین سال پادشاهی اش درگذشت و پسرش احاز پادشاهی یافت. او با سنت پدران خود روی مخالفت نمود. در زمان او بنی اسرائیل بت پرست شدند. احاز با آرامیان جنگ کرد و از پادشاه موصل مدد طلبید. پادشاه موصل با او روانه جنگ گردید و دمشق را در حصار گرفت و تصرف کرد و دست به غارت گشود، و به کشور خود بازگشت. بار دیگر احاز آهنگ جنگ کرد اما او را شکست دادند و از یهود صدویست هزار تن کشته شد و احاز را به اسارت به دمشق بردند.

اوروسیوس گوید: در عهد احاز بود که دولت مادیس (= ماد) به دست کورش پادشاه پارس منقرض شد و همه متصرفات آن به دست پارسیان افتاد. و گویند که آخرین پادشاهان اشکانی^۲ جد مادری کورش بود. او کورش را پرورش داد چون به جوانی رسید و نیرومند شد نیای خود را کشت و ملکه از او بستند.

ابن عمید از مسیحی روایت می کند که بر روم - در دیار فرنگ غیر از سرزمین یونان - دو برادر رومولوس و رموس^۳، حکومت می کردند و شهر رم در عهد رومولوس بنا گردید. اوروسیوس گوید: بر سرزمین ایتالیه^۴، بر رومیان لاتینی رومولوس پسر مارتیس^۵ حکومت می کرد و او بود که شهر رم را بنا نمود.

احاز پس از شانزده سال که از حکومتش گذشته بود بمرد و پسرش حزقیاهو جانشین او شد. او رسم بت پرستی را برافکند و سیرت جد خود داود را پی گرفت. وی در میان پادشاهان بنی یهودا همانندی نداشت بر پادشاه موصل و بابل و توریش تاخت آورد و فلسطین را شکست داد و قریه هایشان را ویران ساخت. در زمان پدرش شلمناسر^۶ پادشاه جزیره و موصل بر سر اسباط لشکر کشید و بر سامره استیلا جست و بر آنها جزیه نهاد. و در سال چهارم پادشاهی اش رصین^۷ پادشاه دمشق به سوی او لشکر کشید ولی جنگ ناکرده بازگشت. در سال چهاردهم پادشاهی سنخاریب لشکر آورد و پس از فتح سامره، اکثر شهرهای یهودا را گشود و آنها را در بیت المقدس محاصره کرد. حزقیاهو سیصد قطار نقره و سی قطار طلا و هر مالی را که در هیکل یا در خزانه پادشاه بود به او داد و از درهای مسجد طلا

۱. یوآب. ۲. مراد آستیاک یا ایختو ویکواست. ۳. رونالس.
۴. انطاکیه. ۵. مرطه. ۶. شلیشار. ۷. رصین.

پراکند، تا سنخاریب بازگشت. چندی بعد در میانشان فساد پدید آمد و بار دیگر سنخاریب لشکر آورد و او را در محاصره افکند ولی حزقیای از پرداخت مال سرباز زد. سنخاریب گفت چه کسی را خدایش از جنگ من خلاصی بخشیده که شما را خدایتان خلاصی بخشد؟ مردم از این سخن بیمناک شدند و نزد اشعیای^۱ نبی رفتند او گفت شما در امانید. آنگاه دشمن را نفرین کرد، طاعون در سپاهش افتاد. یک شب دو سپاه بر هم زدند شمار کشتگان به صدویست هزار رسید. سنخاریب به نینوا و موصل بازگشت و اما پسرانش او را کشتند و به بیت المقدس گریختند. بعد از او پسرش سرمعون^۲ به پادشاهی نشست.

طبری گوید: پادشاه بنی اسرائیل، سنخاریب را اسیر کرد و خداوند به اشعیاء وحی کرد که آزادش کند و او نیز آزادش کرد. و گویند: از ملوک بنی اسرائیل آنکه سنخاریب بر سر او لشکر کشید امرج بود، و سنخاریب با پادشاه آذربایجان همزمان بود و او را سلمان الاعسر می خواندند. چون به بیت المقدس فرود آمد کینه های دیرین و نهان سر برداشت و میانشان جنگ در گرفت و گروه کثیری از سپاهیانسان به قتل رسید و هر چه داشتند به جنگ بنی اسرائیل افتاد. پادشاه ایران هدایا و تحف نزد حزقیای فرستاد. این کار در نظر حزقیای عظیم آمد و در اکرام رسولان مبالغه نمود تا با خزاین خویش بر آنها تفاخر کند، درهای خزائن بگشود اشعیاء نبی این کار را نپسندید و او را بیم داد که پادشاهان بابل همه این اموال را به غنیمت خواهند برد و فرزندان ترا خواجه سرایان خود خواهند ساخت. حزقیاهو در سال بیست و نهم پادشاهی اش بمرد.

پس از حزقیاهو پسرش منسی^۳ به پادشاهی رسید. پادشاهی عاصی و زشت سیرت بود و در دین آثاری شنیع برجای نهاد. اشعیای نبی او را از آن اعمال منکر نهی کرد. پادشاه دستور داد اهره بر فرق سرش نهادند و او را به دو نیم کردند و با او جماعتی از صلحان را به قتل آورد.

در سال سی و نهم پادشاهی او سنخاریب کوچک بر موصل استیلا یافت - این سخن ابن عمید است - و در سال پنجاه و دوم پادشاهی او شهر بوزنطیه^۴ ساخته شد. سورش شاه بانی آن بود و این همان شهری است که قسطنطین آن را تجدید بنا کرد و به نام خود نامید. در زمان او قنوقرسوس (؟) بر روم پادشاهی می کرد. و در پنجاه و یکمین سال پادشاهی او سنخاریب پادشاه موصل به قدس لشکر کشید و سه سال آن را در محاصره گرفت و در سال پنجاه و چهارم پادشاهی اش آن را بگشود.

بعد از منسی پسرش آمون به پادشاهی نشست او نیز در سیرت همچون پدر بود. بعضی گویند دو سال و بعضی گویند دوازده سال پادشاهی کرد، به دست غلامان خود بی خبر کشته شد. بنی یهودا جمع شدند و آن غلامان را کشتند و پسرش یوشیا را به پادشاهی برداشتند. یوشیا پادشاهی خوش سیرت بود. بتها را برفکند و در دین شیوه ای مستقیم در پیش گرفت. و کاهنان بتها را

۴. مراد بیزانس است.

۳. منشا.

۲. شاید عسر هدون.

۱. شعیا.

بکشت و خانه‌ها و مذبحهائی که یربعام پسر ناباط بنا کرده بود ویران ساخت. انبیاء زمان اوصفنیاء^۱ و حلدۀ^۲ زن شالوم و ناحوم بودند. و در زمان او ارمیا پسر حلقیا^۳ از نسل هارون دعوی نبوت کرد و از اسارت هفتاد سالۀ بابل خبر داد. یوشیا خیمه قربانی و تابوت عهد را گرفت و در مغاره‌ای پنهان ساخت و از آن پس کس مکان آن دو را نیافته است.

در ایام او مجوس بر بابل مسلط شد. در سی و یکمین سال پادشاهی‌اش فرعون لنگ بر مصر پادشاهی یافت. فرعون بر سر او در ناحیۀ مجدو^۴ در ساحل فرات لشکر کشید. یوشیا به جنگ او بیرون شد و منهزم گردید و به تیری که بر او زدند کشته شد، وی سی و دو سال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش یوآش به جایش نشست بعضی می‌گویند نام او یهوآحاز بود؛ او احکام تورات را تعطیل کرد و بدسیرتی پیشه گرفت. فرعون لنگ به سوی او لشکر کشید، او را گرفت و با خود به مصر برد و در همانجا درگذشت. فرعون خراجی که صد قطار نقره و ده قطار طلا بود بر آنها مقرر داشت. پادشاهی او سه ماه بود. بعد از او برادرش الیاقیم پادشاهی یافت او نیز عاصی و کافر بود چون دست نشانده فرعون بود برای فرعون از بنی یهودا - به قدر توانشان - خراج می‌گرفت.

در سال هفتم پادشاهی الیاقیم بختصر پادشاه بابل لشکرکشی خود را آغاز کرد. نخست جزیره را گرفت و سپس به بیت المقدس آمد. ابتدا بر مردم جزیره نهاد. الیاقیم سه سال در طاعت او بود. و خداوند ادوم و عمون و موآب و کلدانیان را بر او مسلط گردانیده بود. چون الیاقیم سرکشی آغاز نهاد، بختصر سپاهی بر سرش فرستاد، او را گرفته به بابل فرستاد. او در راه هلاک شد. مدت پادشاهی‌اش یازده سال بود.

بختصر پسر او یهوایکین^۵ را به جای پدر نشانده ولی سه ماه بعد بار دیگر سپاه آورد و او را محاصره کرد. پادشاه با مادر و اشراف مملکت نزد بختصر بیرون آمدند بختصر همه را اسیر کرد و به بابل فرستاد و ده هزار تن از خاندان و رجال دولت او و بسیاری از بنی اسرائیل را اسیر کرده و به بابل آورد. و هرچه از نفائس در هیکل و خزائن دیگر بود و همه ظرفهائی که سلیمان برای مسجد ساخته بود همه را به غنیمت گرفت. در قدس جز مثنی از فقرا و ضعفا باقی نگذاشت. و یهوایکین سی و هفت سال در زندان بماند.

ابن عمید گوید: بختصر در سال سوم سلطنت الیاقیم به قدس آمد و گروهی را اسیر کرد و هرچه در هیکل بود به غارت برد. و بختصر بر آیین دانیال و حننیا^۶ و عزریا^۷ و میشائیل^۸ بود. بختصر در سال پنجم پادشاهی خود با فرعون لنگ پادشاه مصر جنگ کرد. و در سال دوم پادشاهی الیاقیم به قدس لشکر کشید و بر مردم خراج نهاد و الیاقیم در طاعت او رفت و سه سال بعد از آن درگذشت، و

۱. صفونا.	۲. کلدی.	۳. الحیاء.	۴. مسیح.
۵. یخنیو.	۶. خانیا.	۷. عزاریا.	۸. میعیال.

پسرش یهو یاقیم به پادشاهی نشست. انبیاء زمان او ارمیا و اوریا پسر اشعیا و موری پدر حزقیا بودند. و در ایام او دانیال دعوی نبوت کرد. پس بختصر یهو یاکین را چنانکه گفتیم به بابل برد.

طبری گوید - وقول او با اوروسیوس موافق است - که بختصر به جای یهو یاکین پسر یاقیم، عمویش متیا را به پادشاهی نشاند. او را صدقیا هو نیز می نامند. این پادشاه زشت سیرت و عاصی بود. در سال هفتم حکومتش بر بختصر شورید و بختصر لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد. او و یارانش سه سال مقاومت کردند تا درمانده شدند و به صحرا گریختند. گروهی از کلدانیان به تعقیبشان پرداختند و در اریحا به آنها رسیدند. پادشاهشان صدقیا هو را گرفتند و چشمانش را میل کشیدند. طبری گوید: پسرش را در برابر دیدگانش کشتند سپس در بابل او را به بند کشیدند تا بمرد. بعضی از بنی اسرائیل به حجاز رفتند و با اعراب زیستند. انبیاء زمان او ارمیا و حزقیا^۱ و باروخ^۲ بودند.

بختصر سردار خود نبوزرادون را به شهر قدس فرستاد. قدس را در آن زمان اورشلیم می نامیدند. او اورشلیم را ویران ساخت و هیکل را درهم کوبید و ستونهای مسین را که سلیمان نصب کرده بود بشکست - طول هر ستونی هجده ذراع بود و طول سرستونها سه ذراع. نیز قصر آبگینه را و هرچه از آثار دین و پادشاهی بود خرد کرد و باقی ظروف و هرچه یافت به بابل برد. نیز کوهن ساریه و حبرمنشا و خادمان هیکل را به بابل روانه کرد.

اوروسیوس گوید: صدقیا هو همچنان در بابل محبوس بماند. تا آنگاه که بزداق^۳ سردار بهمن پادشاه ایران بابل را تسخیر کرد و آزادش ساخت و او را به دیار خود رسانید و اقطاع داد. مورخ حماة^۴ گوید - مسعودی نیز با او موافق است - که بختصر چون قدس را ویران کرد، یکی از ملوک بنی اسرائیل به مصر گریخت و نزد فرعون لنگ رفت. بختصر او را طلبید ولی فرعون از تسلیم او سرباز زد. بختصر به مصر رفت و، پادشاه مصر را به قتل آورد و چند شهر از مغرب را گشود و داعیان خود را بدانجا روانه داشت. ارمیا پسر خلیقا نی بنی اسرائیل از سبط لاوی بود و در زندان صدقیا هو بود. بختصر او را در زندان بیافت و آزاد کرد و با دیگر اسیران به بابل برد. نیز گویند که او در زندان بمرد و بختصر او را نیافت. همچنین دانیال پسر حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل را با خود به بابل برد.

ابن عمید گوید: جدلیا پسر اخیقام^۵ بر بقایای یهود در قدس حکومت یافت. در ماه هفتم از حکومتش اسماعیل پسر نتیا^۶ پسر الیشاماع^۷ که از خاندان شاهی بود جدلیا و یهود و کلدانیان را که با جدلیا بودند بکشت و به مصر گریخت. ارمیا نیز با او بگریخت. حزقیا^۸ به حجاز گریخت و در آنجا بمرد. ارمیا در مصر و بابل و اورشلیم و صور و صیدا و عمون سی و هشت سال پیامبری کرد. اهل حجاز او را سنگسار کردند و کشتند. از پیشگوییهای که کرده بود، آمدن بختصر به مصر و خراب کردن

۱. حزقیا. ۲. باروخ. ۳. مراد ابو الفداء است. ۴. احسان. ۵. متیا. ۶. اسماعیل. ۷. حزقیا.

هیكلها و كشتار مردم آن دیار بود.

چون بختنصر به مصر رفت، جسد ارمیاء را به اسکندریه برد و در آنجا به خاک سپرد. نیز گویند که جسد او را چنانکه وصیت کرده بود به قدس بردند. حزقیاهو را یهود در اسارت کشتند.

طبری گوید: فراریان و غربای بنی اسرائیل همچنان در نواحی عراق بودند تا آنگاه که شهریاران ایران آنان را به قدس بازگردانیدند و آنها شهر را آبادان ساختند و مسجد را از نو بنا نمودند و آن دولت بردوام بود تا آنگاه که ویرانی دوم آغاز شد و آوارگی بزرگ بر دست تیتوس^۱ از ملوک قیصره واقع شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

اکنون به اختلافی که در نسب بختنصر میان مورخین وجود دارد می پردازیم. بعضی گویند که او از اعقاب سنخاریب پادشاه موصل است. هشام بن محمد کلبی چون طبری گوید که بختنصر پسر نبوزراذون پسر سنخاریب است و نسب سنخاریب به نمرود پسر کوش پسر حام می رسد که نام او در تورات در زمره فرزندان کوش آمده است. و میان سنخاریب و نمرود شانزده یا حدود شانزده پدر فاصله است. نخستین داریوش پسر عبیری^۲ و رغما^۳ پسر نمرود است نامهایی همه غیر مضبوط و غالباً مصحف. و نیز گویند که بختنصر از نسل آشور پسر سام است ولی این سلسله نسب به دست ما نیامده شاید از قول نخستین درست تر باشد.

طبری از این کلبی نقل می کند که نام او بختمرسه بوده بعد به بختنصر بدل شده. او ناحیه ای میان اهواز و روم را از جانب غربی دجله در تصرف داشته و معاصر لهراسب و بستاسب (= گشتاسب) و بهمن از پادشاهان ایران بوده است.

او شهرهایی را که همجوار بلاد او از بابل و شام بود بگشود و روانه قدس گشت و چنانکه گفتیم آنجا را فتح کرد. گویند که بهمن تنی چند را به قدس فرستاد و از یهود خواست که فرمانبردار او باشند اما یهود رسولان او را کشتند، پس یکی از اسپهبدان خود را روانه آن دیار کرد و داریوش از ملوک مادی پسر نابت و کورش کیکوان^۴ از ملوک بنی عیلام^۵ بن سام و اخشویرش^۶ (خشایارشا) پسر کورش پسر جاماسب^۷ نیز با او بود. بختنصر پسر نبوزراذون پسر سنخاریب فرمانروای موصل که میان قوش و اهل بیت المقدس کینه های دیرینه بود با آنان همراه شد. و آن فتح چنانکه گفتیم واقع شد. و گویند که بختنصر فرمانروای موصل پیشاپیش سیاه به عنوان مقدمه در حرکت آمد و فتح به دست او واقع شد. اما بنی اسرائیل می پندارند که بختنصر از کلدانیان است و کلدانیان از فرزندان آزر پدر ابراهیم اند (ع) و اینان در بابل حکومت داشته اند و بختنصر از اعقاب آنهاست. مدت دولت او

۴. کیکوس.

۳. عصا.

۲. فالغ.

۱. طیطش.

۷. جاما هن.

۶. احشدارش.

۵. غلم.

چهل و پنج سال بود و فتح بیت المقدس در سال هجدهم پادشاهی او بود. بعد از بختصر اولمردوخ بیست و سه سال پادشاهی کرد. و بعد از او پسرش بلشصر^۱ سه سال پادشاهی کرد پس کورش بر آنان غلبه کرد و پادشاهیشان را منقرض ساخت.

کورش همان کسی است که بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید و بنی اسرائیل بیت المقدس را - چنانکه خواهیم گفت - آبادان ساختند، و دولتی تشکیل دادند. در باب آن کورش که بنی اسرائیل را به قدس بازگردانید اختلاف است.

اگرچه همه متفقند که ایرانی است. بعضی می گویند که او پادشاه نبود، بلکه از جانب کیکاوس^۲ و کیخسرو^۳ پسر سیاوش و پس از آنها لهراسب بر خوزستان و اعمال آن حکومت می کرد و مردی عظیم الشان بود و پادشاه نبود. و گویند کورش پسر اشویرش پسر جاماسب پسر لهراسب است و پدرش اشویرش همان است که بهمن او را به آن جنگ فرستاد و چون از آن جنگ باز آمد او را به ناحیه هند و سند روانه ساخت و او به ابر دژ رفت. آنگاه او را حکومت بابل داد و او رجا دختر اییحایل^۴ خواهر شیری مردخای را از میان بنی اسرائیل به زنی گرفت.

اییحایل از پیامبران بنی اسرائیل بود.

نصاری می گویند که آن زن در راه بابل در نزد حیراحوارس (۹) برای او کورش را به دنیا آورد. پس مردخای او را پرورش داد و آیین یهود آموخت و او با دیگر پیامبران چون نتینا و عزریا و میشایل و عزیر نیز ملازم بود و امور داوری دولت خود را به دانیال وا گذاشت و دست او را در کارها گشاده ساخت. و به او اجازه داد که هرچه از غنایم و ذخائر و ظروف در خزانه است به جای خود بازگرداند و بناء بیت المقدس را تجدید کند و دانیال چنین کرد. و بنی اسرائیل نزد او آمدند خواستند که این انبیاء به بیت المقدس بازگردند ولی او به خاطر موقعیتی که داشت این خواهش را نپذیرفت. و گویند که این کورش، کورش کیکوان پسر عیلام پسر سام است و او همان کسی است که پیش از این گفتیم که بهمن با سردار خود بختصر او را به فتح بیت المقدس فرستاده بود. بختصر^۵ را بهمن بر بابل فرمانروائی داد، و او چنانکه گفتیم بختصره نامیده می شد. او در بابل پادشاهی کرد و پس از او پسرش بیست و سه سال پادشاهی کرد. سپس پسرش بلشصر یک سال.

بهمن از اعمال زشت او آگاه شد و از حکومت عزلش کرد و داریوش مادی پسر مادای را به جایش فرستاد. پس او را نیز عزل کرد کورش پسر کیکو را به امارت بابل نصب نمود. بهمن به او نوشت که با بنی اسرائیل به نرمی و ملایمت رفتار کند و در فرمانروائی شیوه ای پسندیده پیش گیرد و آنها را به سرزمینشان بازگرداند و هر که را برمی گزینند بر آنها امارت دهد. و او چنین کرد. بنی اسرائیل

۱. فیلسفر. ۲. کیکاوس. ۳. بنجسون. ۴. اییحایل. ۵. بختصرس.

از انبیاء خود دانیال را اختیار کردند، پس او را حکومت دادند و علمای بنی اسرائیل گویند که بلشصر نوهٔ بختصر پادشاه بابل و کلدانیان بود. دارا که به داریوش موسوم است و بر ماد حکومت می‌کرد و کورش یا کیرش که بر فارس فرمانروائی داشت هر دو در طاعت او بودند. پس بر او شوریدند. و بلشصر بر سرشان لشکر کشید، نخست شکست خورد اما بار دیگر پیروز گردید. آنگاه خادمش او را در بستر بگشت و به داریوش و کورش پیوست و هر دو به بابل رفتند و بر کلدانیان غلبه یافتند و دارا و قومش مادی که پندارم عیلم باشند، در بابل و نواحی آن سکونت گزیدند و کورش و قومش فارس و دیگر اعمال و کوره‌ها را در تصرف گرفتند. کورش نذر کرده بود که بیت‌المقدس را بسازد و اسیران را آزاد کند و ظرفها را به جایشان بازگرداند. چون دارا بمرد و کورش بر فارس و ماد پادشاهی یافت به نذر خود وفا کرد.

این بود خلاصه‌ای از اختلاف مورخان در باب بختصر و کورش. والله اعلم.

خبر از دولت سبطهای دهگانه و پادشاهانشان

تا زمان انقراض ایشان

آنگاه که از دولت سلیمان سخن می‌گفتیم، گفتیم که یربعام پسر ناباط از سبط افرائیم از سوی سلیمان والی همه نواحی اورشلیم^۱ یا بیت‌المقدس بود. و گویند که والی سرزمینهای بنی‌یوسف در نابلس و متعلقات آن بود؛ او مردی جبار بود و چون سلیمان او را حکومت داد از جانب خداوند مورد سرزنش واقع شد، یربعام از سلیمان جدا شد و به مصر رفت. چون سلیمان درگذشت و پسرش رحبعام جانشین او شد میان بنی‌اسرائیل اختلاف افتاد زیرا رحبعام در ملکداری شیوه‌ای ناپسند داشت و بر مقدار مالیاتها درافزود. پس سبطهای دهگانه جز یهودا و بنیامین همدست شدند و یربعام پسر ناباط را از مصر فراخواندند و با او بیعت کردند و زمام ملک به دست او دادند و با رحبعام و آنها که در طاعت او بودند، یعنی سبط یهودا و بنیامین به جنگ برخاستند و چون در اورشلیم راهی نداشتند به جانب فلسطین در سرزمینهای بنی‌یوسف روانه شدند. و یربعام در شهر نابلس سرزمین سبطهای دهگانه فرود آمد و بنی‌اسرائیل را از دخول در بیت‌المقدس و قربانی کردن در آن بازداشت. یربعام مردی عاصی و بدسیرت بود.

همواره میان او و رحبعام پسر سلیمان و پسرش ایبیه و پسر او آسا جنگ بود. ایبیه در جنگهایش بر او پیروز می‌شد. یربعام پسر ناباط در سال دوم پادشاهی ایبیه و سال بیست‌وسوم پادشاهی خود به هلاکت رسید و یوناداب به جای او پادشاه سبطها شد. او نیز در ستمگری و بت پرستی شیوه پدر داشت. خداوند بعشا، پسر اخیاز^۲ را بر او مسلط کرد، بعشا در سال دوم سلطنتش یوناداب و همه

۱. اورشلیم.

۲. اخیاز.

خاندانش را به قتل آورد و خود زمام پادشاهی بر سبطها را به دست گرفت و همچنان تا زنده بود با آسا پسر ایاه و مردم بیت المقدس در نبرد بود.

آسا همواره از پادشاه دمشق، از آرامیان^۱ علیه دشمنان خود یاری می طلبید. یک بار که با او به نبرد می رفت بعشا پسر اخیا رانه^۲ را بنا کرد. بعشا پسر اخیا شکست خورد و همه اسباب و آلات بنا را رها کرد و بگریخت آسا همه را به غنیمت گرفت و با آن چند بارو ساخت. بعشا پسر اخیا در بیست و چهارمین سال پادشاهی او درگذشت. در ترصه^۳ پایتخت کشورشان به خاکش سپردند، پس از اینکه پیامبرشان فاهو آنها را به مرگ هشدار داده بود.

چون بعشا هلاک شد پسرش ایلیا^۴ که او را ایلهوا می نامیدند به جایش نشست و این سال بیست و ششمین سال پادشاهی آسا بود. دو سال پادشاهی کرد سپس سپاهیان بنی اسرائیل را برای محاصره بعضی از شهرهای فلسطین گسیل داشت. ناگهان مردی به نام زمری که سردار عرابه های او بود برجست و به قتلش آورد. زمری را پسر الیافا می گفتند. آنگاه همه اهل بیت او را کشت و خود به پادشاهی نشست. چند روز بود چون قوم او که در اردو بودند از واقعه آگاه شدند کار زمری را ناپسند شمردند و حتی پسرکات را از همان سبط بر خود پادشاه کردند و به نزد زمری که شاه را کشته بود بازگشتند و به محاصره اش افکندند. چون خود را در تنگنا دید به خانه پادشاه داخل شد و آن را با خود به آتش کشید و هفت روز پس از شورش آنها بسوخت.

عمری پسر ناداب از سبط افرایم ملقب به سلاحدار در پادشاهی با حتی شرکت داشت ولی او را کشت و خود به پادشاهی نشست و این واقعه در سال سی و یکم پادشاهی آسا بود. از آن پس میان بنی اسرائیل اختلاف افتاد بعضی بنیامین از سبط یساکر را پادشاه خواندند ولی عمری با آنان جنگ کرد و بر آنها پیروز شد. عمری در شهر ترصه سکونت داشت و در سال ششم پادشاهی خود شهر سامریه را بنا کرد. برای بنای آن کوه سامره^۵ را از مردی به نام ستامر به دو قطار نقره خرید و قصرهای خود را در آن بنا نمود و آن را سبسطیه نامید ولی همچنان نام فروشنده یعنی ستامر بر آن ماند. و گویند که نام شهر، شومرون بود و معرب آن سامره است. شین نقطه دار به سین بی نقطه بدل شده. این شهر تا انقراض دولتشان پایتختشان بود.

چون عمری در سال دوازدهم حکومتش مرد و در نابلس به خاک سپرده شد پسرش احاب به جایش نشست. او نیز در کفر و عصیان به کیش پدر و نیاکان خود بود. دختر پادشاه صیدا را به زنی گرفت و در سامره هیكلی بنا کرد و در آن بتی قرار داد و آن را سجده می کرد. ایلیای نبی بر او نفرین کرد و سه سال دچار قحطی شدند. ایلیا در ایام قحطی از شهر بیرون رفت پس از سه سال بازگشت و دعا

۱. ارمن. ۲. در متن یرب آمده و در تورات رانه. اول پادشاهان ۱۵/۱۶.
۳. برصا. ۴. ایله. ۵. شمران.

کرد و خداوند باران فرستاد. آنگاه همه کسانی را که اخاب را به بت پرستی واداشته بودند بکشت. ابن حمید چنین گوید. اما طبری می‌گوید: این پیامبری که آنان را نفرین کرد الیاس پسر سین یا پسر یاسین از نسل فینحاص پسر العازار است که بر مردم بعلبک و اخاب و قومش مبعوث شده بود. طبری گوید او را تکذیب کردند و سه سال دچار قحطی شدند، نزد الیاس زاری کردند الیاس گفت که نخست بتان شما دعا کنند و چون سودی نبخشید او خود دعا کرد و باران بارید. ولی آنها همچنان در کفر و عصیان خود باقی ماندند. اخاب بر الیاس سخت می‌گرفت. الیاس هشدار داد که هلاک او و قوم او و فرزندان او را از خدا خواهد خواست و چنین کرد و چنان شد. بعد از الیاس الیشع پسر شافاط دعوی پیامبری کرد او از سبط افرایم بود و گویند پسر عم الیاس بود. ابن عساکر گوید: نام او اسباط پسر عدی پسر شولیم پسر افرایم است. طبری گوید: الیشع از پادشاه بعلبک گریخته و با الیاس در کوه قاسیون پنهان می‌زیست سپس او را در قریه خویش جاننشین خود ساخت. ابن عمید گوید: در ایام اخاب خداوند به ایلیا وحی کرد که الیاس پسر بغسا را برکت دهد و ایلیا چنین کرد. و نیز ادوم را در دمشق و یاهو یکی از پادشاهان بنی اسرائیل را برکت دهد و او چنین کرد و او نیز در عهد اخاب بود.

پس سنداب پادشاه سوریه اخاب پسر عمری و سبطهای دهگانه را در سامره محاصره کرد. بنی اسرائیل از شهر به قصد جنگ بیرون آمدند و او را منهزم کردند. و همه سپاه او را تارومار کردند. اما سنداب سال دیگر بازگشت این بار نیز به هزیمت رفت و از سپاهیان او نزدیک به صد هزار کشته شد. بنی اسرائیل از پی او روان شدند، سنداب به یکی از قلاع خود حصار گرفت، گرد بر گردش را گرفتند، سنداب به تن خویش از قلعه بیرون آمد و خود را بر پای اخاب افکند. اخاب از گناه او درگذشت و او را به کشورش بازگردانید. و آن پیامبر از کردار او خشمگین شد و او را از عذابی که به عنوان عقوبت خداوندی بر پسرش وارد خواهد شد بیمناک کرد.

آنگاه اخاب با یهوشافاط پادشاه یهودای مقدس برای نبرد با پادشاه سوریه بیرون آمد و به هنگام نبرد تیری بر او آمد و به هلاکتش رسانید. در سامره به خاکش سپردند. بیست و دو سال از پادشاهی او گذشته بود. ابن عمید گوید: هجده سال. و نیز گوید که او به جنگ کلعاد پادشاه ادوم بیرون شد اما شکست خورد و کشته شد.

چون اخاب، کشته شد پسرش احزیا و به قولی امشیا پادشاه شد. او مردی عاصی و بدسیرت بود. عاموس نبی را کشت و بعل را پرستش کرد و پس از دو سال هلاک شد و برادرش یورام^۱ به جایش نشست. گویند در سال نوزدهم پادشاهی یهوشافاط ایرانیان استیلا یافتند. یورام دوازده سال بر سبطها پادشاهی کرد. نخست به موآب که از پرداختن جزیه سرباز زده بودند لشکر کشید. این جزیه دویست هزار^۲ گوسفند در سال بود. یورام از پادشاه یهودا برای نبرد با آنان یاری خواست پس هفت

۲. دویست.

۱. یوآم.

روز آنها را در محاصره افکند و آبشان به پایان آمد. ایلع دعا کرد، آب در رودخانه جاری شد ولی اهل موآب آن را خون می‌پنداشتند و بنی اسرائیل همه را کشتند. هداد پادشاه ادوم دست به محاصره سامره زد و سه سال این محاصره دوام یافت تا آنگاه که ایلع دعا کرد و آنها به دیار خود بازگشتند.

در سال دوازدهم پادشاهی یورام پادشاه سبطها، یهوشافاط پسر آسا^۱ از سبط منسی^۲ پسر یوسف با او دل بد کرد و این به‌هنگامی بود که از نبرد با پادشاهان جزیره و ادوم با احزیا پسر یهورام پادشاه قدس بازمی‌گشت. او مجروح بود و احزیا به عیادتش رفت. یهوشافاط همواره مترصد قتل یورام بود. در این ساعت فرصت به دست آمد و او را بکشت. و با او احزیا پادشاه قدس و بنی یهودا را، به قتل آورد و خود پادشاه سبطها شد. ابن عمید گوید: یورام پسر احاب پادشاه سبطها به جنگ ادوم رفت و احزیا پادشاه قدس نیز با او بود و در این جنگ هر دو کشته شدند.

و گویند که یاهو پسر منشا تیری انداخت، تیر بر یورام پسر احاب آمد و او را کشت چون یاهو بر سبطها پادشاهی یافت همه بنی احاب را بدانسان که ایلع به او فرمان داده بود بکشت. و خود در سال سی و پنجم پادشاهی اش بمرد. یوآص پسر احزیا (و یا به قولی یهودا) - به جای پدر نشست. در سال هجدهم پادشاهی یوآص پسر احزیا یهود قدس را تصرف کرد. او پادشاهی بدسیرت و بت پرست بود. مذبحی در سامره ساخت و در سال هفدهم پادشاهی اش بمرد. و بعد از او پسرش یوآش در سال سی و هفتم پادشاهی یوآص در قدس به پادشاهی رسید. او لشکر به قدس کشید و آن را از دست امصیا پادشاه یهودا بگرفت و از باروی آن چهارصد ذراع ویران کرد و مردم آنجا را به اسارت برد و نیز خاندان عزریای کوهن را اسیر کرد و هرچه در مسجد بود همه را غارت کرد و به سامره برد. ایلع بیمار شد، یوآش به عیادت او رفت، ایلع به او وعده داد که ادوم هلاک می‌شود و او سه بار بر آنها پیروز می‌گردد و چنین شد.

او در سال سیزدهم پادشاهی اش بمرد و بعد از او پسرش یربعام که مردی بدخو و ستیزه جوی بود به جایش نشست او لشکر بر سر امصیا پادشاه یهودا کشید. و نیز گویند آنکه بر سر امصیا لشکر کشید یوآش پدرش بود. در این نبرد امصیا شکست خورد و یوآش او را اسیر کرده به قدس برد و قدس را به نبرد بگشود و همه خزائن آن را به غارت برد و خاندان عزریای کوهن را به اسارت گرفت و چون به سامره بازگشت امصیا را آزاد نمود. پس در سال چهل و یکم پادشاهی اش و سال بیست و یکم پادشاهی عزیا هو پسر امصیا قدس را تصرف کرد. ابن عمید گوید: بنی اسرائیل در سامره یازده سال در بی‌سامانی زیستند سپس پسرش زکریا پسر یربعام را در سال سی و هشتم پادشاهی عزیا هو بر خود پادشاه ساختند و او شش ماه حکومت کرد. ابن عمید گوید یک ماه، سپس مناحیم پسر جاد از سبط زبولون از مردم ترصه بر او حمله کرد و او را به قتل آورد و خود دوازده سال به جای او نشست و ابن عمید گوید

ده سال. و گوید در سی و نهمین سال پادشاهی عزیزهاو به شهر ترصه لشکر کشید و آن را گشود و به غارت برد. فول پادشاه موصل سپاه بر سر او آورد ولی با هزار قنطار زر مصالحه کردند و بازگشت. سیرتش زشت و ناپسند بود. چون مناخیم هلاک شد پسرش فقحیا^۱ در سال چهارم دولت عزریا پادشاه قدس به جایش نشست او نیز دوازده سال پادشاهی کرد و ابن عمید می گوید: دو سال.

پس یکی از اعمال او به نام فقح^۲ پسر رملیا^۳ که چون پیشینان خود در وادی ضلالت گام می زد بر او بشورید و در سامره ده سال بر سبطها پادشاهی کرد. در عصر دولت او عزریا پسر امصیا پادشاه یهودا در قدس بمرد. بافقح پسر رملیا بدسیرت و بت پرست بود. هوشع^۴ پسر ایله^۵ از سبط جاد در سال سوم از پادشاهی یوآب پادشاه قدس او را به قتل آورد.

بعد از او سبطها به بی سامانی افتادند و قاتل او هوشع پسر ایله مذکور را به پادشاهی برداشتند او نیز هفت سال بر آنها حکومت کرد. در ایام او پادشاه آشور و موصل بر سر او لشکر آورد و بر آنها خراج نهاد. سپس هوشع نزد فرعون مصر کس فرستاد و از او یاری جست و گفت که در اطاعت او خواهد آمد. چون این خبر به پادشاه موصل رسید لشکر آورد و او را در شهر سامره در محاصره افکند. این محاصره سه سال مدت گرفت و در سال چهارم شهر را بگشود. و هوشع را در سال نهم پادشاهی اش دستگیر کرد و با همه سبطها به موصل برد.

سپس آنها را به قراء اصفهان فرستاد و در آنجا سکونت داد. از آن پس پادشاهی بنی اسرائیل در سامره منقرض شد ولی پادشاهی یهودا و بنیامین در قدس بماند. و این واقعه در نخستین سال دولت اخزریا پسر آحاز بود. از آن پس دنباله پادشاهی شان که تا زمان انقراض در قدس ادامه داشت. و پادشاه موصل از بابل و حماة و سفر وایم و کوت و عوامردمی را گرد کرد و به جای آنها در سامره مسکن داد.^۶

گویند: خداوند بر این مردم شیرهایی را مسلط ساخت که آنها را می دریدند. نزد پادشاه بابل کس فرستادند تا بگوید که سامره متعلق به کدام ستاره است تا به شیوه صابان آنچه درخور آن است به جای آورند. گفته شد دینی که در آنجا رسوخ داشته یعنی دین یهود مردم را از شر شیران خلاصی می بخشد. پس دوتن از کوهنان یهود را آوردند تا آنها را کیش یهود آموختند.

این است اصل سامریان در فرقه های یهودی و یهود آنها را از ملت و نسب و دین خود نمی دانند. والله مالک الامور لارب غیره و لامعبود سواه سبحانه و تعالی.

۱. یقحیا. ۲. یاقح. ۳. رملیا. ۴. ایله. ۵. ایله. ۶. در متن چنین است: از کوره غار و صفرا رام و نیز مرکنا. تصحیح مطابق تورات است.

خبر از آزاد شدن بیت المقدس پس از ویران شدن نخستین

وضع بنی اسرائیل در ایام دولت حشموئایی^۱ و فرزندان هرودس تا ویرانی دوم و آوارگی بزرگ

اخبار مربوط به یهود بیت المقدس و حکومتشان را در آن سرزمین بعد از آنکه بختصر آنان را به اسارت برد و اخبار دو دولتی که در این مدت در آن دیار زمام امور را به دست داشتند، هیچ یک از ائمه این فن به رشته تحریر در نیاورده اند، و با وجود کثرت و وسعت کتب تاریخ من در آنها چیزی در این باب نیافته بودم. تا آنکه در مصر نوشته ای از یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن عصر زندگی می کرده، به دستم افتاد. در آن اخبار بیت المقدس و دو دولتی که در فاصله خراب شدن شهر به وسیله بختصر و اسارت نخستین و خراب شدن آن به وسیله تیتوس^۲ و آوارگی دوم، در آن دیار بر سر کار بودند، آمده بود. نویسنده در اثر خود اخبار این مدت را به کمال آورده بود. مؤلف کتاب، یوسف بن کریون^۳ است و می گوید که: در ایام لشکرکشی رومیان به بیت المقدس او از بزرگان یهود و سران سپاه بوده است.

به هنگامی که سپاسیانوس^۴ پدر تیتوس صوله (?) را محاصره کرد و آنجا را گشود او در آن شهر بود. و به شکاف کوهی گریخت و در آنجا پنهان شد ولی به چنگ دشمن افتاد. و سپاسیانوس بر او منت نهاد و زنده اش گذاشت و از او خواست که در زمره حواشی او باشد.

۱. بنی حشمنای. ۲. طیطش.

۳. این مورخ که ابن خلدون از او به نام یوسف پسر کریون یا کرمون، یاد می کند همان یوسف متحیا معروف به ژوزف فلاویوس است که در تاریخ سال ۳۸ میلادی متولد شده و در سال ۹۵ از دنیا رفته است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ص ۱۴۸ به بعد از همین کتاب.

۴. اسپانوس.

چون رومیان بنی اسرائیل را از بیت المقدس راندند، یوسف، تیتوس را نزد پدر شفیع قرار داد تا او را برای عبادت در بیت المقدس بگذارد. این بود خلاصه‌ای درباره مؤلف این کتاب.

این کتاب اخبار بیت المقدس و یهود را در این مدت و اخبار دو دولت یهود یعنی خاندان حشمونی و خاندان هرودس و دیگر وقایع این ایام را دربر دارد. و من این وقایع و حوادث را چنانکه در آن کتاب دیده‌ام خلاصه کرده‌ام. زیرا در هیچ جای دیگر به چنین مطالبی برخورد نکرده‌ام. و هر قومی خود به اخبار خود آگاهتر است، البته در صورتی که اخباری که پیش از آن آمده با آن معارضه نکند. چنانکه رسول خدا (ص) گفت: اهل کتاب را تصدیق مکنید، سپس گفت و تکذیب هم مکنید، این امر اخیر مربوط به مطالبی است در باب اخبار یهود و قصص انبیاء که از سوی خداوند نازل شده. به دلیل این آیه «و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم» بگوئید به آنچه بر ما و بر شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. اما در باب واقعات مستند به حس، خبر واحد اگر به صحت آن ظن غالب باشد کفایت می‌کند. پس شایسته است که این مطالب را به مطالب پیشین بیفزاییم تا شرح احوال آنها از آغاز امر تا پایان تکمیل شود و خداداناتر است و من صدق این اخبار را ملتمز نمی‌شوم. والله المستعان.

طبری و جز او از پیشوایان مورخان گفته‌اند که یرمیا یا ارمیا پسر حلقیا از پیامبران بنی اسرائیل و از سبط لاوی، در زمان صدقیاو آخرین پادشاهان بنی یهودا در بیت المقدس می‌زیست. چون قوم در کفر و عصیان غوطه‌ور شدند آنها را هشدار داد که به دست بختصر هلاک خواهند شد. بختصر این خبر را از او پرسید سپس آزادش ساخت و او را همراه خود با اسیران برد. ارمیا گفته بود که بنی اسرائیل پس از هفتاد سال به بیت المقدس بازمی‌گردند و در این هفتاد سال بختصر و پسرش و پسر پسرش پادشاهی می‌کنند و هلاک می‌شوند و چون کشور کلدانیان پس از هفتاد سال تهی گردد شما در آنجا نخواهید بود. اشعیا پسر امصیا^۱ از پیامبران بنی اسرائیل نیز به آنها خبر داد که به دست کورش پادشاه ایران به بیت المقدس بازمی‌گردید.

چون کورش بر بابل مستولی شد و پادشاهی کلدانیان را برانداخت بنی اسرائیل را اجازت داد که به بیت المقدس بازگردند و مسجدش را آبادان سازند. و در میان مردم ندا داد که خدا به من امر فرموده که خانه‌ای بنا کنم پس هر که متعلق به خداوند است و سعیش در راه خدا است در بنای این خانه سهمی بر عهده گیرد. بنی اسرائیل چهل و دوهزار تن بودند و پیشوایشان زروبابل^۲ پسر شالثیل^۳ پسر یوخنیا آخرین پادشاهانشان در قدس بود، که بختصر او را به زندان افکنده بود. و ذکر آن گذشت. عزرای^۴ پیامبر هم که از اعقاب اشبوع (اشبوع پدر هفتم او بود)، پسر فینحاص پسر العازار پسر هارون نیز با آنها بود. - من اطمینانی به نقل این اخبار ندارم زیرا به ظن قوی در آن تصحیف رخ داده - و کورش همه

۱. در تورات: پسر اشعیا پسر آموص برادرزاده امصیا. ۲. زریافشیل. ۳. شالثیل.

۴. عزیر.

ظروف معبد را به آنها بازگردانید و مقدار این ظروف در عبارت نمی‌گنجید.

ابن عمید گوید: پنج هزار و چهارصد کاسه طلا و نقره بود همه را به بیت‌المقدس بردند و به آبادسازی آن پرداختند و هنوز هفتاد سالی که به آنها وعده داده بودند به پایان نیامده بود، زیرا ایرانی شهر در سال هجدهم پادشاهی بختصر واقع شده بود، و دولت او چهل و پنج سال مدت گرفت و مدت پادشاهی پسرش و پسر پسرش نیز بیست و پنج سال بود. بنابراین از هفتاد سال هجده سال باقی مانده بود. هجده سال هم سامریان آنها را از آبادسازی شهر بازداشتند. تا آنگاه که دارا از پادشاهان ایران بر سر کار آمد و آنان را اجازت داد که شهر را از نو بسازند. اما سامریان نزد دارا به سعایت پرداختند تا فرمود تا را که داده است ابطال کند چون دارا را خبر دادند که کورش به بنی اسرائیل اجازت داده است فرمود تا از آنها دست بدارند. بنی اسرائیل در سال دوم پادشاهی دارای اول بیت‌المقدس را از نو ساختند نام او ارفخشد بود و کوهن بنی اسرائیل در این ایام عزرا بود. عزرا پس از دو سال از بازگشتشان به بیت‌المقدس تورات را تجدید کرد.

چون زر و بابل بمرود پسرش بهشمیاس به جای او نشست. عزرا نیز درگذشت و شمعون الصفا از بنی هارون جانشین او شد.

یوسف بن کریون گوید: بختصر چون به بابل بازگشت بیست و هفت سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بلشصر سه سال پادشاهی کرد که داریوش پادشاه مادی - و پندارم از عیلم بود. و کورش پادشاه ایران بر او حمله کرد ولی سپاهیان او دشمن را منهزم ساختند. روزی به خاطر این پیروزی مجلس جشنی برپا ساخته بود و آنها را در ظرفهایی که جدش از هیکل آورده بود شراب داد. خداوند بر او خشم گرفت و در همان ساعت دستی از دیوار به در آمد و به خط کلدانی کلماتی عبرانی را بر دیوار نقش کرد: می‌شمرد سنجید، روان شد^۱، پادشاه و حاضران سخت بیمناک شدند و تفسیر آن کلمات را از دانیال نبی خواستند. وهب بن منبه گوید: او دانیال کوچک بود از اعقاب حزقیل و از اخلاف دانیال بزرگ. دانیال گفت: این کلمات از زوال ملک تو خبر می‌دهند. معنی اش این است که خداوند روزهای پادشاهی تو را شمرده است و اعمال تو را سنجیده و قضاء او به زوال ملک تو روان شده است. زوال تو و زوال قوم تو. در این شب بلشصر کشته شد.

چون کورش و قومش زمام امور ملک را به دست گرفتند آوارگان به بیت‌المقدس وارد شدند و او برای عمارت شهر به شکرانه پیروزی بر کلدانیان مال فراوان خرج کرد. بنی اسرائیل همراه با عزرای کاهن و نحمیا و مردخای و همه رؤسای آوارگان خانه را ساختند و مذبح را در همان حدود که بود بنا کردند و به قربانی پرداختند. کورش از آن پس هر سال گندم و روغن و گاو و گوسفند و شراب و هر چه در خدمت بیت به آن نیاز بود به ایشان ارزانی می‌داشت و برایشان راتبه‌ای گرامند معین نمود.

۱. عهد عتیق، کتاب دانیال، باب پنجم، آیه ۲۶ عبارت چنین است: مَنائِئָا، قیل و فَرَسین.

پادشاهان ایران که پس از کورش آمدند همین سنت او را رعایت می‌کردند مگر زمانی اندک در ایام خشایارشا^۱ که وزیر او همان از عمالقه بود و شاتول (طالوت) آنها را به فرمان خدا سرکوب کرده بود. از این رو همان با یهود دشمن بود و همواره علیه‌شان سعایت می‌نمود و پادشاه را به کشتارشان وامی‌داشت. مرد خای از رؤسای یهود بود. خواهر رضاعی او را خشایارشا به زنی گرفته بود. مرد خای او را واداشت تا نزد پادشاه شفیع قوم شود، پادشاه شفاعت او را پذیرفت و بر قوم یهود مهربان گشت. تا آنگاه که با کشته شدن دارا به دست اسکندر دولت ایران منقرض شد و یونانیان روی کار آمدند. اسکندر پسر فیلیپوس^۲ روی زمین را مسخر کرد و سواحل شام را بگشود و عازم بیت المقدس که در طاعت دارا بود، گردید. از رسیدن یونانیان به بیت المقدس، کاهنان سخت بیمناک شدند.

اسکندر در یکی از روزها در برابر خود شیخ مردی را دید. آن مرد گفت: من مردی هستم مأمور یاری تو. آنگاه او را از آسیب رساندن به بیت المقدس نهی کرد. چون اسکندر به بیت المقدس رسید کوهن بزرگ به استقبالش رفت و در بزرگداشت او مبالغه کرد و با او به هیکل داخل شد کاهن اسکندر را خوش آمد گفت. اسکندر مشتاق شد تا به عنوان یادگار، تندیس خود را در هیکل بگذارد، کاهن گفت که این حرام است تو همت خود را در مصالح کاهنان و نمازگزاران به کار ببر، تا همگان ترا دعا گویند و نیز هر مولودی که در این سال در میان بنی اسرائیل زاده شود او را اسکندر بنامند. اسکندر خشنود شد و به آنها مال فراوان داد و کوهن را عطائی کرماند بخشید. و از او خواست تا برای نبرد او با دارا استخاره کند کوهن گفت: برو که خداوند ترا پیروزمند سازد. و دانیال را حاضر ساخت و رؤیای خود را برای او بگفت و دانیال آن را به پیروزی اش بر دارا تعبیر کرد.

اسکندر بازگشت و در اطراف بیت المقدس به گردش پرداخت. و به نابلس رفت. سنبلاط سامری به دیدارش آمد. این سنبلاط را مردم بیت المقدس از خود رانده بودند. او اسکندر را مهمان کرد و اموال و امتعه فراوان به او پیشکش کرد. و از او خواست تا دستوری دهد تا هیکلی برای عبادت بنا کند. اسکندر اجازه داد و بنا کرد و داماد خود منسی را کوهن آن معبد کرد و گفت اینکه در تورات آمده است: قرار ده برکت را بر کوه کریم^۳ مرادش این معبد است.

یهود در عیدها به زیارت آن معبد می‌رفتند و قربانی می‌کردند و کارشان بالا گرفت. اهل بیت المقدس از این واقعه غمگین بودند تا آنگاه که هر قانوس^۴ پسر شمعون نخستین پادشاه خاندان حشمو نایی - چنانکه خواهیم گفت - آن را ویران ساخت.

چون مدت زندگی اسکندر سرآمد در سال سی و دوم پادشاهی اش در بابل بمرد. او کشور خود را میان بزرگان دولتش تقسیم نموده بود. سلوکوس^۵ بعد از اسکندر پادشاه شد. او بزرگترین اصحاب

۱. احشیرش.

۲. فیلیپوس.

۳. کریم.

۴. هرما یوس.

۵. سلیاقوس.

اسکندر بود. یهودیان را گرامی داشت و یونانیان بیت المقدس را به مال بناخت. پس گروهی نزد او سعایت کردند که در هیکل اموال و ذخائر نفیس گرده آمده است و او را به گرفتن آن اموال و ذخائر ترغیب کردند. او یکی از سرداران بزرگ خود به نام اردوس را فرستاد تا آن مال بستاند. او به هیکل درآمد ولی کاهن حنینان همه چیز را انکار کرد و گفت در هیکل جز بقایای صدقات ایرانیان و یونانیان و آنچه سلوکوس در همین نزدیکی به معبد عطا کرده است هیچ نیست. ولی او نپذیرفت و جمعی را در هیکل بر آنان موکل نهاد، کاهنان به دعا روی آوردند. اردوس برای گرفتن مال روانه هیکل شد ولی در راه پایش در پیچید و بیفتاد^۱. اصحابش نزد کوهن حنینان آمدند و از او خواستند که او را ببخشد و برایش دعا کند. برایش دعا کردند تا بهبود یافت ولی پس از چندی بمرد. این امر سبب شد که سلوکوس در تعظیم هیکل بیش از آنچه بود بیفزاید و عطای خود را مضاعف سازد.

یوسف ابن کریون گوید: پس تورات را به زبان یونانی ترجمه کردند و داستان آن بود که پس از اسکندر، بطلمیوس^۲ از یونانیان به پادشاهی مصر رسید او از مردم مقدونیه بود. دوستدار علم و مشتاق به حکمت و کتب الهی بود. شنید که کتابهای یهود بیست و چهار سفر هستند. شوق آگاهی از آن کتب در دل او پدید آمد. نزد کوهن بیت المقدس کس فرستاد و مالی فراوان بدو هدیه کرد. کوهن هفتاد تن از احبار و علمای یهود را بدین کار گماشت.

در میان آنها کوهن بزرگواری بود به نام العازار. همه را با اسفار تورات به مصر روانه داشت. بطلمیوس از آنان استقبالی شایان به جای آورد و در مکانی نیکو جای داد و برای هر یک کاتبی تعیین کرد تا هر چه ترجمه می کنند و به او املاء می نمایند بنویسد. تا همه اسفار از عبرانی به یونانی ترجمه شد. بار دیگر آن را تصحیح کردند. پادشاه به مترجمان جایزه داد و به خاطر آنها صد هزار یهود را که در مصر در اسارت بودند آزاد کرد. و خوانی از طلا بساخت و صورت سرزمین مصر و نیل را بر آن نقش کرد و آن را به جواهر مرصع ساخت و به قدس فرستاد تا در هیکل نگهداشته شود.

چون بطلمیوس فرمانروای مصر بمرد آنتیوخوس امیر مقدونیه بر انطاکیه و سپس بر مصر چیره شد، ملوک الطوائف (= اشکانیان) که در سرزمین عراق بودند اظهار اطاعت کردند. کشور آنتیوخوس بسط یافت و سرکشی اش افزون شد و مردم را به پرستش بتان فرمان داد و آن بتها صورت او بودند. یهود از قبول آن سرباز زدند. بعضی از اشرار سعایت کردند و انطیوخوس لشکر کشید و جمع کثیری را کشت و به اسارت گرفت جمعی نیز به کوهها و بیابانها گریختند. آنتیوخوس سردار خود فیلیپوس^۳ را در بیت المقدس نهاد و گفت تا یهود را به سجده در برابر تندیس او و خوردن گوشت خوگ و ترک سبت و ختان اجبار کند و هر که سرباز می زند او را بکشد. آن سردار ستم بیش از آن کرد که مأمور بود

۱. آنکه در راه پایش پیچید بطلمیوس فیلوپاتوراوست و رئیس کهنه شمعون. قاموس کتاب مقدس، اورشلیم.

۲. تلماس. ۳. فیلیپس.

دست این ساعیان اشرار را بر یهود گشاده گردانید و العازار و کوهنی که تورات را برایشان ترجمه کرده بودند چون بهتشان سجده نکردند و از قربانیشان نخورند به تیغ جلاذ سپرده شدند.

از کسانی که به کوهها و بیابانها گریخته بودند متیتیا پسر یوحنا پسر شمعون کوهن بزرگ معروف به حشمو نایی پسر حوینا از فرزندان ناداب^۱ از نسل هارون (ع) بود. او مردی صالح و نیکوکار و شجاع بود در بیابان زندگی می کرد و از آنچه بر سر قومش آمده بود محزون شد. چون سفرها آنتیوخوس را از قدس دور کرد متیتیا نزد یهود کس فرستاد و جای خود را به آنها نمود و آنها را به قیام و انقلاب علیه یونانیان تحریض کرد، یهود اجابت کردند و میانشان قاصدها در آمد و شد بودند. خبر به فیلیپوس سردار آنتیوخوس رسید با سپاه خود به طلب متیتیا و اصحابش عازم بیابان شد. چون به او رسید جنگ در گرفت و سردار یونانی منهزم شد و یهود قوی دست گردید و در مخالفت پای فشرده متیتیا در جنگ کشته شد و پسرش یهودا به جایش نشست و بار دوم سپاه فیلیپوس را درهم شکست و در این ایام آنتیوخوس سرگرم نبرد با ایران بود. پسرش اوپاتور^۲ و یکی از بزرگان قوم به نام لوسیاس^۳ را به جای خود گذاشته بود. به آنها فرمان داد که سپاهی بر سر یهود بفرستند. اینان نیز سپاهی به سرداری نیکاتور^۴ و تلمیاس^۵ (؟) و هرودس^۶ روانه سرزمین یهود کردند و فرمان دادند تا قوم یهود را از روی زمین براندازند. سپاهیان یونان راهی سرزمین یهود شد و هرچه یهودیان را دشمن بود چون ارامیان در نواحی دمشق و حلب و نیز دشمنان آنها را از فلسطینیان و غیره با خود به راه انداختند یهودا پسر متیتیا سردار یهود و سپاهش نخست برای تضرع به درگاه خداوند به مسجد بیت المقدس رفتند و طواف و مسح کردند و برای روبه رو شدن با دشمن بیرون آمدند. ابتدا سپاه نیکاتور را درهم شکستند و کثیری را کشتند و غنائم بسیار به دست آوردند و با سپاه پسر تلمیاس و هرودس در نبرد شدند آنها را نیز تارومار کردند پس فیلیپوس سردار بزرگ آنتیوخوس را دستگیر کرده در آتش سوزانیدند. نیکاتور به مقدونیه بازگشت و به لوسیاس^۷ و اوپاتور پسر آنتیوخوس شکست خود را خبر داد.

در این حال خبر آوردند که آنتیوخوس از ایرانیان شکست خورده و باز می گردد. چون آنتیوخوس به مقدونیه رسید سخت بر یهود خشمناک شد و برای نبرد با آنها سپاهی روانه کرد ولی در راه به طاعون مبتلی شد و در جایی به خاکش سپردند. اوپاتور جانشین او شد. او را نیز به نام پدرش آنتیوخوس نامیدند. یهودا پسر متیتیا به قدس بازگشت و همه مذبحهائی را که آنتیوخوس بنا کرده بود ویران ساخت و همه بت هائی را که نصب کرده بود نابود نمود و مسجد را تطهیر کرد و مذبحی جدید برای قربانی بنا نمود. و در آن هیزم نهاد. و از خدا خواست معجزه ای به آنها بنماید که این هیزمها بی هیچ آتشی شعله ور شوند و هیزم شعله ور شد و تا هنگام ویرانی دوم و ایام آوارگی همچنان

۱. نوذاب. ۲. افطر. ۳. لیشاوش. ۴. نیکاتور.
 ۵. شاید اولیموس. ۶. خردوس. ۷. لیشاوش.

شعله‌ور بود. این روز را عید گرفتند و آن را عید سربازان خواندند. اما لوسیاس باز لشکر بر سر یهود آورد، یهودا پسر متیتیا نیز با سپاهیان یهود بیرون آمد. لشکر لوسیاس در رزم پای فشرد و سپاه یهود منهزم گشت و به یکی از دژها پناه برد. لوسیاس یهودا را امان داد به شرطی که دیگر هوای جنگ نکند. یهودا بپذیرفت اما در صورتی که اوپاتور پیمان‌نامه را مهر نهد. پس میان دوطرف صلح افتاد. اوپاتور تعهد کرد که دیگر بار به بیت‌المقدس سپاه نکشد و یهودا نیز به اصلاح خرابیها پرداخت.

ابن کریون گوید: این آغاز کار کتیم بود و آنها رومیان‌اند که در رم ساکن بودند و اداره امورشان با شورا بود. اعضای شورا سیصد و بیست تن از شیوخ بود و اینان را رئیسی بود که کارهای شورا را اداره می‌کرد. هرکس را که به بی‌نیازی و کفایت او از میان خود یا بیرون از خود اعتماد داشتند به جنگ روانه می‌کردند. در این عهد نیز چنین بودند. بر سرزمین یونان استیلا یافتند. از دریا گذشتند و به افریقه رسیدند و آنجا را تصرف کردند. و ما اخبار آنها را خواهیم آورد. پس همه آهننگ نبرد با آنتیوخوس اوپاتور و پسر عمش لوسیاس و باقی ملوک یونانی در انطاکیه کردند و با یهودا پادشاه بنی‌اسرائیل در بیت‌المقدس باب مکاتبه گشودند و از او خواستند تا از اطاعت آنتیوخوس و یونانیان خارج شود، یهودا نیز به ایشان پاسخ موافق داد. چون این خبر به آنتیوخوس رسید پیمان‌نامه یهود را ناچیز انگاشت و لشکر بر سرشان کشید ولی یهود پیروز شدند. اما آنتیوخوس پیشنهاد صلح کرد که عهدنامه همچنان به قوت خود باقی باشد و او هر سال مالی به بیت‌المقدس روانه دارد و همه اشرار سعایت پیشه یهود را که نزد اوست بکشد. یهودا بپذیرفت و عهدنامه منعقد شد و انطیوخوس یکی از این ساعیان یهود را به نام شملوش بکشت. سپس رومیان سپاه خود را به سرداری دمتریوس پسر سلوکوس به انطاکیه فرستادند. آنتیوخوس اوپاتور با سپاه دشمن رو به رو شد و منهزم گردید و خود و پسر عمش لوسیاس به قتل رسیدند. رومیان انطاکیه را گرفتند و دمتریوس در آنجا فرود آمد. الکیموس^۱ کوهن از اشرار یهود نزد آنتیوخوس رفت چون دمتریوس سردار رومی به سروری رسید نزد او در باب یهود سعایت کرد و او را واداشت تا قدس را تصرف کند و اموال آنجا را بستاند. او نیز سردار خود نیکاتور را بدین قصد روانه کرد. یهودا پادشاه قدس از شهر بیرون شد تا به او اظهار اطاعت کند و هدایای و تحف فراوان پیشکش نمود. نیکاتور را از یهود خوش آمد و با آنها راه مسالمت در پیش گرفت و میانشان پیمانهای مؤکد بسته شد و بازگشت. اما الکیموس کوهن نزد دمتریوس رفت و گفت که سردارش به یهود گرایش یافته و هرچه توانست فتنه برانگیخت. دمتریوس نزد سردار خود کس فرستاد و مخالفت خود را با شیوه رفتار او آشکار کرد و فرمان داد که کار را تمام کند و یهودا را دست بسته روانه لشکرگاه او سازد. چون یهودا از این خبر آگاه شد به شهر سامره صیصطیه پیوست. نیکاتور با سپاه خود روانه سامره شد ولی یهودا حمله‌ای کرد و سردار رومی را درهم شکست و بیشتر

سربازان رومی که با او بودند کشته شدند، سپس او را دستگیر کرد و در بیت المقدس بر در هیکل بردار کرد. یهود این روز را که سیزدهم آذار بود جشن گرفتند.

سپس دمتریوس - یکی دیگر از سرداران را به نام باکیدس^۱ با سی هزار سپاهی از روم برای نبرد با یهود روانه داشت. سپاهیان یهود از بیت المقدس بیرون آمده و در شکاف کوهها پنهان شدند و پادشاه خود یهودا را با اندکی تنها گذاشتند.

باکیدس از پی یهودا آمد و گروهی از سربازان خود را در جایی بر سر راه او در کمین نشانند چون سپاه یهود شکست خورد آنها که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند. و یهودا را کشتند. پیکر او را در کنار پدرش متیتیا به خاک سپردند.

برادر یهودا به نام یوناتان با یهودیانی که باقی مانده بودند به نواحی اردن گریختند و در بئر شبع^۲ پناه گرفتند. باکیدس چند روزی آنان را در محاصره افکند. یهود یک شب شیخون زد و دشمن را منهزم ساخت یوناتان و یهوداز پی باکیدس روان شدند. دستگیرش کردند و با این شرط که دیگر به جنگ یهود نباید آزادش نمودند. یوناتان پس از این واقعه هلاک شد و برادر سومشان شمعون زمام امور یهود را به دست گرفت. یهود از هر سو نزد او آمدند، وی سپاهی عظیم حاصل کرد و با همه دشمنان قوم و از دیگر ملل آنها که به یاری دشمنان قوم برخاسته بودند به نبرد پرداخت. دمتریوس سردار رومی که در انطاکیه بود سپاه بر سرش آورد. شمعون شکستش داد و بیشتر سربازانش را بکشت. و رومیان از آن پس به جنگ یهود نیامدند تا شمعون بمرد، بدین گونه که بطلمیوس شوهر خواهرش روزی به ناگهان او را به قتل آورد و فرزندان و زنش را اسیر خود ساخت. پسر بزرگ شمعون به نام هرقانوس به غزه گریخت و در آنجا متحصن شد. نام این پسر یوحنا^۳ و مردی شجاع بود. در یکی از جنگها پهلوانی به نام هرقانوس را کشته بود از این رو پدرش او را بدین نام می خواند.

یهودا گرد آمدند و هرقانوس را پادشاه خواندند و به جانب بیت المقدس روان شدند. بطلمیوس که پدر او را کشته بود بگریخت و در دژ داخون پناه گرفت. هرقانوس از پی او روان شد و دژ را در محاصره افکند و بر او تنگ گرفت. روزی بطلمیوس با مادر و خواهر هرقانوس بر باروی دژ برآمد و هرقانوس را به قتل آن دو تهدید کرد، هرقانوس از جنگ باز ایستاد و بازگشت تا در بیت المقدس در مراسم عید سایبان شرکت کند. اما بطلمیوس مادر و خواهر او را کشت و از دژ بگریخت. ابن کریون گوید: سپس دمتریوس پسر سلوکوس سردار رومی به قدس لشکر کشید. و یهود را در محاصره گرفت و باروی شهر را سوراخ نمود. یهود نزد او کس فرستادند که تا پایان عید دست از جنگ بردارد و او چنین کرد، به شرط آنکه در قربانی او را نصیبی باشد و در دل او علاقه ای به یهود پدید آمد و چند تندیس به بیت اهداء کرد و یهود را نیز از او خوش آمد. و در باب صلح با او به گفتگو پرداختند.

۱- یتروسن.

۲- سع.

۳- یوحان.

دمتریوس پذیرفت و هر قانوس پادشاه یهود از شهر بیرون آمد و سیصد بدره زر که از یکی از مقابر داود بیرون آورده بود تقدیم او کرد، رومیان بازگشتند و هر قانوس به اصلاح ویرانی بارو پرداخت. در این اوان میان ایران و روم جنگی در گرفت و دمتریوس^۱ با سپاه روم عازم نبرد با ایران شد. در همان حال که هر قانوس پادشاه یهود برای حضور در عیدشان تعلق می‌ورزید خبر یافت که دمتریوس از ایران شکست خورده است او نیز فرصت را مغتنم شمرد و بر دشمنان خود از مردم شام حمله کرد و نابلس و دژهای ادوم را در کوه شراه بگشود و جمعی از آنان را به قتل آورد و بر آنها جزیه نهاد و امر کرد که همه مردان ختنه کنند و احکام تورات را گردن نهند و هیکل را که سنبلاط سامری به اذن اسکندر ساخته بود ویران کنند و همه اممی را که در همسایگی او بودند مقهور ساخت. سپس چندتن از بزرگان یهود و اعیان آن قوم را نزد شیوخ و مدبران روم فرستاد و خواستار تجدید معاهده شد، و گفت که باید هر چه آنتیوخوس و یونانیان از بلاد یهود برده اند و اکنون به دست رومیان افتاده است باز پس دهند آنها اجابت کردند و عهدنامه نوشتند و او را پادشاه یهود خطاب کردند. و حال آنکه اسلاف او را کوهن می‌گفتند. او نیز در آن روز خود را پادشاه خواند و میان مقام کوهنی و پادشاهی جمع کرد. او نخستین پادشاهان خاندان حشمونیائی بود. سپس به شهر سامره صمصطیه رفت و آنجا را نیز فتح کرد و شهر را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد.

ابن کریون گوید: یهود از جهت دینی سه فرقه‌اند: فرقه فقهاء و اهل عبادت که به فریسیان^۲ موسوم‌اند و اینان ربانیون هستند. و فرقه ظاهریه که به ظواهر الفاظ تورات تمسک دادند که به صادوقیان^۳ موسوم‌اند و اینان قراؤن هستند فرقه سوم حسیدیان که جز عبادت و تسبیح به کاری نمی‌پردازند.

هر قانوس و نیاکانش از ربانیون بودند پس از مذهب خود جدا شده به قراؤن گردیدند. سبب آن بود که چون یهود گردش را گرفتند و پایه‌های دولتش استوار شد روزی ضیافتی ترتیب داد و جمعی از بزرگان را فراخواند، پس خواست به مهربانی سخن گوید و فروتنی کند، گفت: می‌خواهم مرا اندرز دهید و راه بنمائید. یکی از ربانیون به طمع افتاد و گفت: اندرز ما این است که مقام کوهنی را به دیگری واگذاری و به پادشاهی بسنده کنی که تو را همه شرایط این شغل نیست. زیرا مادرت اسیری است از زمان آنتیوخوس. هر قانوس از این سخن خشمگین شد و به ربانیون که حاضر بودند گفت در باب این رفیقان از شما قضاوت می‌خواهم. آنها برای تادیش او را زدند. از آن پس هر قانوس با ربانیون سرگران شد و از مذهبشان رخ بر تافت و به قراؤن گروید. و از ربانیون خلق کثیری را بکشت و میان آن دو طایفه از یهود جنگ و فتنه پدید آمد و تا به امروز همچنان ادامه دارد.

هر قانوس در سال سی و یکم پادشاهی اش بمرد به وصیت او پسر بزرگش آرسنبولوس پادشاه شد. او را دو پسر دیگر بود یکی آنتیگونوس^۴ که پادشاه او را دوست می‌داشت و یکی اسکندر که او را

۱. انطیوخوس.

۲. فروشیم.

۳. صدوقیه.

۴. انطقنوس.

دشمن می‌داشت و از این رو به جبل الخلیل تبعیدش کرده بود. چون ارستبلوس به پادشاهی نشست، شیوة پدر درپیش گرفت و اسکندر و مادرش را دستگیر نمود و آنتیگونوس را سردار سپاه خود گردانید و همواره او را به جنگها روانه می‌داشت. ارستبلوس کلاه کوهنی از سر برداشت و تاج شاهی بر سر نهاد. آنتیگونوس برای سرکوبی برخی همسایگان که سر از طاعت بر تافته بودند روانه شد و آنها را به طاعت باز آورد. اما گروهی از خواص پادشاه از او سعایت می‌کردند. چون آنتیگونوس از جنگ باز آمد عید سایبان هم از راه می‌رسید و برادرش بیمار و در خانه افتاده بود. آنتیگونوس از خانه خود برای تبرک روانه هیکل شد گروهی به پادشاه القاء کردند که او به هیکل رفته تا کوهن و عامه را به خود متمایل سازد و قصد قتل برادر دارد، و نشانش این است که با سلاح آمده است. ارستبلوس به حواشی و غلامان سرایی گفت: اگر مسلح آمد او را بکشید. آنتیگونوس مسلح آمد و او را کشتند و آن حیل به ثمر رسید. چون ارستبلوس دریافت که درباره برادرش او را فریفته‌اند پشیمان و غمگین شد و بر سینه خود می‌زد آنقدر که خون از دهانش جستن کرد و از آن پس یک سال بیمار بیفتاد تا بمرد.

پس از مرگ او برادرش اسکندر را از زندان آزاد کردند و مردم با او به پادشاهی بیعت نمودند و کار بر او قرار گرفت. اما اهل عکا و صیدا و غزه بر او شوریدند و کس به قبرس فرستادند. اسکندر به عکا آمد و آنجا را محاصره نمود.

کلثویاترا ملکه‌ای بود از باقیمانده‌های یونان که پسرش لانهوروس^۱ بر او شورش کرده بود و از دریا گذشته و به قبرس درآمده و آن را به تصرف درآورده بود. اهل عکا نزد او کس فرستادند که او را به پادشاهی خود پذیرفته‌اند. لانهوروس با سی هزار جنگجو به یاریشان آمد، اسکندر چون وضع را چنان دید به محاصره پایان داد. مردم عکا امور را خود به دست گرفتند. و لانهوروس را از دخول به شهر منع کردند. او بلادی را که اسکندر در فرمان داشت درنوردید و بر جبل الخلیل فرود آمد و خلق بسیاری را کشت، آنگاه روانه اردن شد.

در خلال این ایام اسکندر به صیدا لشکر کشید و آنجا را فتح کرد و دست به چپاول گشود و به قدس بازگشت و همه بلاد به اطاعت او درآمدند و درد آشوبگران نیز درمان شد. اما بار دیگر میان قوم یهود فتنه برخاست. بدین گونه که قوم در روز عید سایبان در مسجد گرد آمده بودند اسکندر نیز با آنها بود. در برابر او به یک نوع بازی که در آن بعضی خوردنیها و بوئیدنیها را برای هم پرتاب می‌کردند، مشغول بودند ناگاه از دست یکی از ربانیون چیزی به اسکندر اصابت کرد و او خشمگین شد. یکی از قراؤن که از پیروان شاه بود ربانیون را دشنام داد. آنان نیز اسکندر را دشنام دادند و دشنام‌دهنده و یارانش را کشتند و فتنه‌ای عظیم برخاست و جمع پراکنده شد. اسکندر فرمان داد تا مذبح و کاهنان را با دیواری که کشیدند از مردم جدا سازند و چنین کردند.

فته میان قوم یهود شش سال به درازا کشید و از ربانیون قریب پنجاه هزار تن کشته شدند و اسکندر همواره قراؤن را علیه آنها تجهیز می‌کرد. ربانیون نزد دمتریوس موسوم به آنتیوخوس کس فرستادند و مالی کثیر بذل کردند. دمتریوس با آنها به نابلس آمد و با اسکندر رو به رو شد، اسکندر بر او پیروز شد و همه یاران او را کشت و بازگشت آنگاه اسکندر به ربانیون پرداخت و بر آنها سخت گرفت و جماعتی بیش از سیصدتن را دستگیر نمود و همه را بکشت و بر دیگر یهود نیز خشم گرفت. آنگاه به سوی دمتریوس روان شد و بسیاری از شهرهایش را بگشود و بر دمتریوس پیروز شد و او را بکشت و پس از سه سال جنگ با ربانیون و دمتریوس به بیت المقدس بازگشت. و کار بر او قرار گرفت و پادشاهی‌اش بزرگ شد. آنگاه بیمار شد و سه سال دیگر در بیماری زیست. پس از آن برای محاصره بعضی از دژها بیرون شد ولی بر او شوریدند و در همانجا بمرد. اسکندر زنی اسکندره را وصیت کرده بود که مرگ او را پنهان دارد تا دژ گشوده شود، آنگاه جسد او را به بیت المقدس ببرد و در آنجا به خاک سپارد و چنان کند که ربانیون با فرزندان او بر سر مهر آیند زیرا عامه به آنها گرایش بیشتری داشتند. زن چنان کرد و از ربانیون آنان را که گریخته بودند فراخواند و با آنها به مشورت پرداخت و زمام امور به دست گرفت.

این زن را دو پسر از اسکندر پسر هر قانوس بود. بزرگتر هر قانوس نام داشت و دیگری ارستبلوس و هر دو به هنگام مرگ پدرشان خردسال بودند. چون بزرگ شدند هر قانوس را کوهنی داد و ارستبلوس را به سرداری سپاه معین کرد و از همه ملل پیمان گرفت. ربانیون از او خواستند که خون کشتگانشان را از قراؤن بستاند. قراؤن نزد آن پسر که مقام کوهنی داشت آمدند و گفتند اگر با آنان که از پیروان پدر او بودند چنین معامله‌ای شود موجب نفرت مردم گردد، و از او خواستند که از مادر برایشان اجازت طلبد تا از شهر قدس بیرون آیند و دور از ربانیون زندگی کنند. زن نیز برای آنکه فتنه منقطع گردد به آنان اجازت داد و همراه آنان جمعی از سران سپاه نیز بیرون رفتند اسکندره در نهمین سال حکومتش بمرد.

گویند ظهور عیسی (ع) در ایام پادشاهی او بود.

پسرش ارستبلوس بن اسکندر که فرمانده سپاه بود چون از مرگش آگاه گردید نزد قراؤن رفت و از آنها خواست به یاری‌اش برخیزند آنان اجابت کردند سپاه از هر سو بر او گرد آمد و در بوقها دمیدند و لشکر به جنگ برادر خود هر قانوس و ربانیون روانه ساخت و آنان را در بیت المقدس در محاصره افکند و خواست تا باروی شهر را ویران سازد. در این حال گروهی از اعیان یهود و کاهنان به تلاش افتادند تا میان دو برادر صلح افتاد. ارستبلوس پذیرفت بدین شرط که برادرش همچنان کوهن باشد و او پادشاه شود. برادر بدین رضا داد و جنگ و فتنه پایان یافت و کار ملک بر او قرار گرفت.

آغاز کار آنتیاتروس^۱ پدر هرودس

آنتیاتروس پدر هرودس میان ارستبلوس بن اسکندر و برادرش و هرقانوس فتنه انگیخت. او از بزرگان بنی اسرائیل بود و در زمره آنان که در آغاز از بابل بازگشته بودند. مردی دلیر و سلحشور بود و توانگر و صاحب ضیاع و مواشی. اسکندر او را به حکومت بلاد ادوم - که همان کوه شراه باشد - گماشته بود. سالی چند در آن کار بود و مال و خواسته فراوان گرد کرد. ادومیان به او وزن دادند و از آن زن چهار پسر به نامهای فیلیو و هرودس و فرودا و یوسف، و دختری به نام سلومث متولد شد، و گویند که آنتیاتروس از بنی اسرائیل نبود بلکه از بنی ادوم بود و در میان خاندان حشمونائی پرورش یافت. چون اسکندر بمرد و زنش اسکندره به جایش نشست او را از کوه شراه عزل کرد و از آن پس در قدس سکونت گرفت، تا آنگاه که ارستبلوس بر سرکار آمد در این ایام میان هرقانوس و آنتیاتروس مودت و صحبت پدید آمد. ارستبلوس چون از مکر او آگاه بود از برادر بیمناک شد. قصد قتل او کرد او بگریخت و به توطئه علیه ارستبلوس پرداخت.

کینه توزی آنتیاتروس نسبت به خاندان ارستبلوس آشکار شد و او پیوسته استیلاء ارستبلوس را بر تخت پادشاهی انکار می کرد و می گفت هرقانوس از برادر به پادشاهی سزاوارتر است. آنگاه هرقانوس را از برادر بیمناک کرد و به او القاء کرد که برادر قصد قتلش را دارد. آنگاه میان هواداران مالی بخش کرد و چون وحشت او را از برادر به نهایت رسانید، اشارت کرد تا نزد هرثمه پادشاه عرب برود. هرثمه هرقانوس را دوست می داشت و در این باب میان آن دو عهدنامه ای منعقد شده بود. هرقانوس با آنتیاتروس نزد هرثمه رفتند. آنگاه هرثمه را به نبرد با ارستبلوس فراخواندند و هرثمه اجابت کرد و لشکر روان داشتند در آغاز نبرد بسیاری از سپاهیان ارستبلوس به هرقانوس گرایش یافتند و ارستبلوس گریزان به قدس بازگشت. هرقانوس و هرثمه از پی در رسیدند و جنگ در گرفت و محاصره به درازا کشید.

عید فطیر فرارسید، یهود قربانی نداشتند، نزد یاران هرقانوس کس فرستادند و چیزی برای قربانی خواستند. ولی آنها به بها درافزودند، با این همه بها گرفتند و چیزی ندادند. و یکی از زهاد را که برای نفرین به ارستبلوس و یاران او دعوت کرده بودند او از نفرین امتناع کرده بود کشتند، پس بیماری در آنها افتاد و خلق کثیری تلف شد.

ابن کریون گوید: آرامیان که در بلاد دمشق و حمص و حلب در طاعت رومیان بودند، در این ایام علیه آنها به شورش برخاسته و به ایرانیان مایل شده بودند. روم سردار خود پمپوس^۲ را روانه سرکوبی آنان نموده بود و او از رم بیرون آمده بود. و پیشاپیش سردار خود اسکورس^۳ را فرستاده بود. او آرامیان را آورده بود و اینک در دمشق بود. پس پمپوس نیز از پی درآمد و در دمشق فرود آمد. در

۱. انظفتر.

۲. فمپوس.

۳. سکانوس.

این حال بزرگان یهود نزد او آمدند از جمله ارستبلوس از قدس و هر قانوس از پشت باروهای شهر که در حصار گرفته بود نزد او کس فرستادند و هریک از دو برادر علیه دیگری یاری طلبید. نیز اموال و هدایای گرانبها برایش فرستادند. ولی او به مال نپرداخت و به هر ثمه پیغام داد که پای خود را از نزاع دو برادر بیرون کشد. هر ثمه سپاه خود بیرون برد و هر قانوس و آنتیاتروس با او روانه شدند و ارستبلوس بار دیگر هدایای خود را از بیت المقدس روان داشت و در خواهش خود پای فشرد. آنتیاتروس نیز نزد پمیوس آمد ولی بی هیچ هدیه و مالی، از این رو پمیوس بدو نپرداخت. آنتیاتروس خواست خود مکرر کرد و دست به دامان پمیوس زد و فرمانبرداری هر قانوس را از او به عهده گرفت و گفت که هر قانوس کوهن اعظم است. و از این پس مالی چند برابر آنچه ارستبلوس تعهد کرده برای او حاصل خواهد شد. پمیوس قبول کرد ولی بدان شرط که دلش با هر قانوس باشد و زبانش با ارستبلوس. تا کار به پایان آید.

هر قانوس چون به آرزوی خود رسید و زمام ملک به دست گرفت عهده دار شد که خراج مقرر را بفرستد. آنتیاتروس همه را به عهده گرفت. دو برادر نزد پمیوس به تظلم آمدند. و هریک از دیگری شکایت کرد. پمیوس گفت که چون به قدس فرود آید در کار آنها نظر خواهد کرد. آنتیاتروس همه رها را را گرد آورد. همه از ارستبلوس شکایت آغاز کردند. پمیوس از او خواست تا انصافشان دهد ارستبلوس خشمگین شد و بیمناک گردید و از لشکرگاه پمیوس بگریخت و به قدس پناه برد. پمیوس از پی او روان شد. نخست در اریحا فرود آمد، آنگاه به قدس رفت. ارستبلوس بیرون آمد و از پادشاهی استعفاء خواست و او بپذیرفت آنگاه مالی فراوان بدو بخشید تا او را در برابر برادرش یاری دهد. و گفت که همه اموال و جواهر هیکل را بدو تقدیم می دارد. پمیوس یکی از سرداران سپاه خود را با او به هیکل فرستاد تا اموال را حمل کند ولی کاهنان مانع شدند و عامه به هم برآمدند و برخی از همراهان آن سردار را کشتند و او را از هیکل بیرون راندند. پمیوس خشمگین شد و در حال ارستبلوس را بگرفت و سوار شد تا به تن خویش به شهر رود اما مردم راه را بر او بستند و جماعتی از یارانش را کشتند. او بازگشت و قاتلان را به محاکمه دعوت کرد. و در شهر میان طرفداران ارستبلوس و هر قانوس جنگ در گرفت.

یکی از یهود دروازه شهر را به روی پمیوس بگشود او به شهر درآمد و کاخ شاهی را بگرفت اما هیکل در برابر او ایستادگی کرد. فرمانده رومی چند روز آنجا را محاصره کرد عاقبت با منجیق چند برج را ویران ساخت و به زور داخل شد. کوهن ها را - با وجود آن جنگ - در حال عبادت و قربانی دید. همچنان بر در هیکل ایستاد و تمظیم کرد و دست به چیزی از ذخائر آن نگشود. پس هر قانوس را بر یهود امارت داد و بر آنها خراج نهاد که هر سال باید بپردازند. و دست یهود را از همه امتیاهی که در طاعتشان بودند کوتاه کرد و شهرهایی را که خاندان حشموئیان در تصرف داشتند به آنها بازگردانید و

بهرم بازگشت. هر قانوس و آنتیاتروس را در بیت المقدس جانشین خود ساخت. سردار خود اسکوروس را نیز که برای فتح دمشق و بلاد آرامیان پیشاپیش فرستاده بود ناظر اعمال آن دو قرارداد و ارستبلوس و دوپسرش را بند بر نهاد و با خود بهرم برد اما سومین پسر به نام اسکندر بگریخت، چندی از پی او رفتند ولی نیافتندش.

چون پمپیوس به دیار خود روان شد و از شام دور گردید، هر قانوس و آنتیاتروس بر سر اعراب سپاه کشیدند تا آنها را به فرمانبرداری از روم وادارند. اسکندر پسر ارستبلوس این فرصت مفتسم شمرد و به قدس باز آمد، او از آنگاه که پدرش را بهرم برده بودند در خفا به سر می برد. چون به قدس درآمد یهود او را بر خود پادشاه ساختند. او هر چه را پمپیوس از باروی شهر ویران کرده بود دوباره بساخت و مردم بسیاری گردش را گرفتند. در این حال هر قانوس و آنتیاتروس بازگشتند. اسکندر به سویشان لشکر کشید و منزهشان ساخت و جمع کثیری از سپاهیان را بکشت. سردار رومی گابینیوس^۱ بعد از پمپیوس به بلاد ارمن (آرامیان) آمد و به هر قانوس پیوست و هر دو به جانب قدس روان شدند و این بار اسکندر شکست خورد و به دژی به نام اسکندرونه پناه جست. هر قانوس به قدس آمد و زمام ملک خود به دست گرفت و گابینیوس سردار رومی به جانب اسکندر روان شد و او را در همان دژ به محاصره افکند و آنگاه امانش داد و از گناهش درگذشت و به او نیکی کرد.

در اثناء این احوال ارستبلوس برادر هر قانوس با پسرش آنتیگونوس از زندان خود در رم گریخت. خلقی بر او گرد آمدند، به جنگ گابینیوس سپاه برد ولی از او شکست خورد و بار دیگر به اسارت افتاد و به زندانش در رم بازگردانیدند. و همچنان در حبس بماند تا آنگاه که قیصر (= سزار) بر روم غلبه یافت پمپیوس از روم بیرون شد و به سوی حوزه های فرمانروایی خود رفت و برای مقابله با سزار سپاهی گرد کرد. سزار ارستبلوس و دوتن دیگر از سرداران را از حبس آزاد کرد و دوازده هزار سوار بر سر ارمن و یهود فرستاد تا آنها را از اطاعت پمپیوس بازدارد. پمپیوس به آنتیاتروس نوشت و از او خواست که کار ارستبلوس را یکسره کند او نیز گروهی از یهود را بدین مهم روان داشت. اینان با ارستبلوس در بلاد ارمن دیدار کردند و زهر در شرابش ریختند و او را کشتند.

گابینیوس به شیخ^۲ فرمانروای روم نامه نوشت و خواست تا باقی فرزندان ارستبلوس را که همچنان در حبس مانده بودند آزاد کنند.

این کریون گوید: مردم مصر در این روزگار بر پادشاهشان بطلمیوس شوریده و او را رانده بودند و از پرداختن خراج به روم سر باز زده بودند. گابینیوس همراه با آنتیاتروس به مصر روان شدند، شورشیان را سرکوب و کشتار کردند و بطلمیوس را به حکومت بازگردانیدند. و گابینیوس به بیت المقدس بازگشت و بار دیگر هر قانوس را بر سریر ملک نشاند و تدبیر امور را به آنتیاتروس

۱. کینانوس.

۲. مراد ریاست سنای روم است.

سپرد و خود به روم بازگشت.

ابن کریون گوید: پس میان ایران و روم اختلاف افتاد، رومیان یکی از سرداران خود به نام کراسوس^۱ را به نبرد با ایران روانه کردند. او نخست بر بیت المقدس گذشت و به هیکل داخل شد و از کوهن خواست اموال هیکل را به او دهد. این کوهن مردی صالح و از فضیلت یهود بود به نام العازار. او را گفت: این کار که تو کردی گابینوس و پمپوس هم نکرده بودند. اما کراسوس بر او بانگ زد، العازار گفت ترا ۳۰۰ تالان زر می‌دهم بدان شرط که از هیکل دور گردی. آنگاه لوحی از زر به وزن سیصد تالان به او داد که بر آن تصویر تجدیدبنای هیکل نقش بود. کراسوس آن را گرفت اما به شرط خود وفا نکرد و به جبر وارد هیکل شد و هرچه از آغاز بنا بدان سپرده بودند از هدایا و غنائم و نذورات و پیشکشهای پادشاهان و امم و همه آلات و ادوات آن را به غارت برد و برای مقابله با سپاه ایران روانه گشت. ایرانیان با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و همه اموالی را که با او بود بستند و سپاهانش را کشتار کردند و ایرانیان بر بلاد آرامیان یعنی دمشق و حمص و حلب و اعمال آن مستولی شدند.

خبر به روم رسید سرداری بزرگ را به نام کاسیوس^۲ با سپاهی عظیم روانه این دیار ساختند. او نخست بلاد آرامیان را زیر پی سپرد آنگاه به قدس درآمد. دید که یهود با هر قانون و آنتیاتیروس در نبردند به یاری این دو پرداخت تا ملک بر هر قانون قرار گرفت. آنگاه به ایران روان شد و ایرانیان را مغلوب ساخت و آنها را به اطاعت روم الزام کرد و ملوکی را که عصیان ورزیده بودند به فرمان درآورد. اینان دوازده پادشاه بودند که پس از رفتن پمپوس باز سر به شورش برداشته بودند.

ابن کریون گوید: از این پس دوران قیصرها آغاز می‌شود. یولیوس ملقب به قیصر (سزار) به فرمانروائی روم رسید. او را از این رو به سزار ملقب ساختند که مادرش به هنگام زادنش بمرد پس شکمش را پاره کردند و او را بیرون آوردند. قیصر (سزار) در زبان آنها به معنی قطع کننده است. نیز او را به نام ماهی که در آن متولد شده نامیده‌اند. او در ماه یولیه ماه پنجم از سال رومی به دنیا آمده بود. یولیه در زبان رومی به معنی پنجم است.

آن سیصد و بیست تن که امور ملک را اداره می‌کردند و آن شیخ که رئیس آنها بود با مردم روم چنین نهادند که هیچ پادشاهی بر آنها حکومت نکند. بلکه سردارانی بودند که هر بار به سوئی نامزد جنگ می‌شدند. راویان تاریخ روم آغاز فرمانروائی قیصرها را چنین نقل کرده‌اند که سزار که در آن عهد در رأس مجلس شیوخ قرار گرفته و در شجاعت و اقدام برای خود همتائی نمی‌شناخت و بارها با سپاه خود به این سو و آن سو تاخته و به مغرب سپاه برده و سرزمینهای بسیاری را تسخیر کرده بود خود را نامزد پادشاهی کرد. اما مجلس شیوخ نپذیرفت و به او گفت این سنت نیاکان آنهاست که از سالیان

۱. هر بنوس. ۲. کسناو.

دراز مانده است. و به او گفتند که سبب پدید آمدن این سنت فرمان کیوس است و او با اسلاف و نیاکان عهدی بسته که شکستن را در آن راه نیست و پمپیوس با آنکه به شرق لشکر کشیده و یهود را به اطاعت آورده هرگز چنین هوائی در سر نپخته است. اما سزار ناگهان بر آنها حمله کرد و همه را به قتل آورد و خود بر کشور روم استیلا یافت، و قیصر نامیده شد. آنگاه به مصر بر سر پمپیوس لشکر کشید و بر او پیروز شد و به قتلش آورد و بازگشت. در آن حدود برخی از سرداران پمپیوس بودند یولیوس سزار^۱ بر سر آنها تاخت و به بلاد ارمن (ارامیان) گذشت و آنها سر به فرمان او آوردند. در آنجا پادشاهی بود به نام میترادات قیصر او را به جنگشان فرستاد.

در ملک ارمن به حرکت آمد. هر قانوس پادشاه یهود در عسقلان به دیدارش شتافت. او و آنتیپاتروس همراه او روانه مصر شدند تا به کلی آثار گرایش به پمپیوس را محو کنند. همه روانه مصر شدند و با سپاهیان مصر به مصاف پرداختند. جنگ شدت گرفت و شهرهای مصر در محاصره افتاد، بیم آن بود که سپاه ارمن (ارامیان) به هزیمت روند ولی آنتیپاتروس و سپاه یهود پای فشردند تا بر مصریان غلبه یافتند خبر به سزار رسید، از آنتیپاتروس سپاس گفت و رنجش را ستود و او را با پادشاه ارمن میترادات نزد خود خواند و به نیکی پذیرا شد و به وعده‌های خویش وفا نمود. آنتیگونوس پسر ارستبلوس به سزار پیوسته بود. نزاد و شکایت کرد که هر قانوس پدرش را هنگامی که رومیان به جنگ با پمپیوس روانه‌اش ساخته بودند کشته است بدین طریق که هر قانوس و آنتیپاتروس به حمله زهر در طعامش کرده‌اند. اما آنتیپاتروس عذری نیکو آورد که آن روز که او این کار را کرده است در خدمت یکی از سرداران روم بوده است و گفت: من همچنانکه دیروز پمپیوس را خدمتگزاری ناصح بوده‌ام امروز برای تو ای پادشاه خدمتگزاری ناصحترم و تو را بیش از او دوست می‌دارم. این سخن در سزار مؤثر افتاد و بر مرتبت او درافزود و او را به سرداری سربازان خود روانه جنگ با ایران نمود. آنتیپاتروس در این نبرد شرایط نیک بندگان به جای آورد و چون از ایران بازگشتند آنان را به همان مقام پیشین به بیت المقدس فرستاد. هر قانوس با تمام نیرو پادشاه شد. پادشاهی نیکوکار بود ولی ناتوان و بیمناک از جنگ. آنتیپاتروس بر او غلبه یافته بود و زمام دولت را به دست گرفته بود و یک پسرش فسیلو را به عنوان ناظر در بیت المقدس گماشته بود و پسر دیگر خود هرودس را به فرمانروایی جبل خلیل. اینان تا به سن بلوغ رسیده بودند پدر هر یک را به کاری منصوب کرده بود. خاندان آنتیپاتروس نفوذ خود را گسترش داده بود و حسد دیگر ارکان دولت را برانگیخته بود. از این رو از هر سو علیه آنها سعایت می‌کردند.

در حوزه عملشان شورشگری یهودی بود به نام حزقیا. مردی دلیر و راهزن بود. جمعی نیز همانند او گردش را گرفته بودند. اینان هر بار ارمن (سرزمین ارامیان) را غارت می‌کردند و با بضاعتی گران

بازمی‌گشتند. عامل بلاد ارمن، سفیوس پسر عم قیصر به‌هرودس که در جبل خلیل فرمانروایی داشت شکایت برد و شرح خرابیها و غارت‌های حزقیای را بازگفت. هرودس گروهی از سپاهیان خود را برای دستگیری حزقیای روانه ساخت. حزقیای به‌قتل رسید و افرادش پراکنده شد. هرودس برافتادن حزقیای را به‌سفیوس خبر داد و او سپاس گفت و هدایایی کرآمد فرستاد.

یهود این عمل هرودس را ناخوش داشتند و نزد هرقاتوس تظلم کردند و خواستار قصاص شدند. پس او را در مجلس داوری در حضور هفتادتن از شیوخ یهود حاضر کردند. هرودس سلاح پوشیده به‌محکمه آمد و از خود دفاع کرد و هرودس او را از غرض شیوخ یهود آگاه کرد و محکمه را پایان دادند. یهود این عمل را از هرقاتوس نیز ناخوش داشتند. هرودس به‌بلاد ارمن (ارامیان) روان شد.

هرقاتوس رسولی نزد سزار فرستاد و از او خواست معاهدات روم را با خود تجدید کند. سزار در این باب نامه نوشت و فرمان داد که ساحل نشینان از صیدا تا غزه خراج خود را به‌بیت‌المقدس بفرستند. اهل صیدا در هر سال بیست هزار وسق گندم می‌فرستادند. و نیز فرمان داد که هرچه پیش از این در دست یهود بوده تا فرات و لاذقیه و اعمال آن و هرچه حشموئیان به‌تصرف در آورده‌اند از سرزمینهای آن سوی فرات به‌یهود بازگردانده شود زیرا پمپیوس در این سرزمینها به‌حق یهود تجاوز ورزیده است. عهدنامه را در الواحی از مس به‌دو زبان رومی و یونانی نوشتند و بر دیوارهای صور و صیدا نصب کردند و این امر سبب استواری دولت هرقاتوس شد.

ابن کریون گوید: قیصر پادشاه روم و آنتیاتروس که زمام ملک هرقاتوس را به‌دست داشت یکی پس از دیگری کشته شدند. اما قیصر را کاسیوس^۱ از سرداران پمپیوس ناگهان به‌هلاکت رساند و خود جای او را گرفت. او سپاهیان را گرد کرد و از دریا گذشت و بلاد اشیت (۴) را به‌تصرف در آورد، سپس به‌بیت‌المقدس رفت و خواستار هفتاد بدره زر شد. آنتیاتروس و فرزندانش آن مال را از یهود گرد آوردند و تقدیم داشتند. پس کاسیوس به‌مقدونیه بازگشت و در آنجا اقامت گزید. اما یهود ملکیا را که از جانب کاسیوس بر سر آنها گماشته شده بود به‌قتل آنتیاتروس، وزیر هرقاتوس اغوا کردند و نیز اجابت کرد و برای ساقی‌اش زهر فرستادند، او در شرابش زهر کرد و مسمومش ساخت.

پسرش هرودس به‌قصد قتل هرقاتوس به‌قدس آمد اما فسیلو او را از آن کار بازداشت. کاسیوس از مقدونیه به‌صور آمد و با هرقاتوس و هرودس برخورد کرد. مردم از سردار او ملکیا در باب برانگیختن یهود به‌قتل آنتیاتروس شکایت کردند. اجازت داد که او را بکشند و کشتندش.

او کتاویانوس برادرزاده^۲ سزار و سردار او انطونیوس با سپاهی روانه نبرد با کاسیوس شد، مردی که به‌ناگهان عموی او سزار را کشته بود، دو سپاه در نزدیکی مقدونیه به‌یکدیگر رسیدند، کاسیوس شکست خورد و کشته شد. او کتاویانوس جانشین عموی خود شد و آوگوستوس قیصر نامیده شد به‌نام

۱. کیاوس. ۲. به‌فرولی او کتاویانوس خواهرزاده و پسرخوانده سزار است.

عمویش. هرقانوس پادشاه یهود هدیه‌ای برای او فرستاد که با آن تاجی مرصع به جواهر بود و خواست که پیمان‌نامه تجدید کند. و اسیرانی از آنها را که از ایام کاسیوس دربند دارد آزاد کند و یهود را به بلاد یونان و آتن درآورد و آن وظیفه که در عهد عمویش قیصر مقرر شده بود بر آنان مجری دارد. او همه را اجابت کرد. اوکتاویانوس آوگوستوس به بلاد ارمن (آرامیان) به دمشق و حمص آمد. کلئوپاترا ملکه مصر آنجا از او دیدار کرد و او زنی جادویی بود. و از او امان خواست، امانش داد و با او ازدواج کرد و نیز نزد هرقانوس پادشاه یهود رفت.

جماعتی از یهود آمدند و از هرودس و برادرش فسیلو تظلم کردند. ولی هرقانوس پادشاهشان، شاکیان را دروغگو خواند و شکایت انکار نمود. آنتونیوس فرمان داد شاکیان را دستگیر کنند و بعضی از ایشان را نیز بکشت. هرودس و برادرش بازگشتند به جای پدرشان در تدبیر امور هرقانوس گماشته شدند. و آنتونیوس به بلاد ایران لشکر کشید بسیاری از نواحی آن را دستخوش آشوب و غارت کرد و ملوگشان را مقهور ساخت و به روم بازگشت.

پسر کریون گوید: در خلال این احوال آنتیگونوس پسر ارستیلوس و جماعتی از یهود به ایران آمدند و به عهده گرفتند که بدره‌ای از زر و هشتصد برده از دختران یهود و رؤسایشان برای شاه ایران بیاورند بدان شرط که او را به جای عمش هرقانوس بر تخت شاهی نشانند و هرقانوس را تسلیم او کنند و هرودس و برادرش فسیلو را بکشند. پادشاه ایران پذیرفت و با سپاه خود به راه افتاد، بلاد ارمن (آرامیان) را فتح کرد و هرکه را در آنجا از سرداران و جنگاوران روم دید بکشت، و سردار خود را با سپاهی همراه با آنتیگونوس از قدس روانه شهر کرد و چنین وانمود کردند که می‌خواهند در هیکل نماز بخوانند و بدان تبرک جویند. چون به میان شهر رسیدند ناگهان دست به قتل و غارت گشودند. هرودس خود را به قصر هرقانوس رسانید تا آن را نگهدارد و فسیلو به جانب بارو دوید تا آن را در ضبط آرد. ایرانیانی که در شهر بودند به دام هلاکت افتادند، یهود همه را کشتند و سرداران را دستگیر کردند و همه نقشه‌های آنتیگونوس نقش بر آب شد.

آنتیگونوس به دلجوئی از هرقانوس و هرودس پرداخت و از آنها خواست که سر به فرمان شاه ایران نهند و او قول می‌دهد که از شاه ایران بخواهد از ترفیه و اصلاح حالشان دریغ نوزد. هرقانوس و فسیلو سخنش را شنیدند. و همه به قصد تسلیم بیرون آمدند اما هرودس به شک افتاد و از رفتن امتناع کرد ولی سردار ایرانی آن دو را با خود ببرد چون پادشاه به بلاد ارمن (آرامیان) رسید، هر دو را بگرفت. فسیلو در همان شب بمرد و هرقانوس را بند بر نهاده به ایران برد. و فرمود تا گوش او را ببرند تا دیگر نتواند کوهن شود. چون پادشاه ایران به دیار خود رسید هرقانوس را از بند آزاد کرد و به او نیکی نمود و سردار خود آنتیگونوس را بر سر یهود فرستاد تا او در آن سرزمین پادشاه شود. هرودس از قدس خارج گردید و به کوه شراة پناه برد و زن و فرزندش را در دژ نزد برادرش یوسف نهاد. و از

آنجا به قصد دیدار قیصر راهی مصر شد. کلتوباترا ملکه مصر او را گرمی داشت و بر کشتی نشان داد و به روم فرستاد. آنتونیوس او را نزد آوگوستوس قیصر برد و او قیصر را از وقایع ایران و قدس خبر داد. آوگوستوس او را پادشاهی بخشید و تاج بر سرش نهاد و او را سواره در تمام رم به گردش آورد و منادی پیشاپیش او ندا می‌داد: این کسی است که آوگوستوس به او پادشاهی بخشیده است. آنتونیوس به اکرام او مهمانی ترتیب داد که آوگوستوس قیصر و شیوخ روم در آن شرکت داشتند و برای او عهدنامه‌ای بر لوحه‌های مس نوشتند و این روز را تاریخ ساختند، نخستین روز پادشاهی هرودس.

به هنگامی که آنتونیوس با سپاه خود به ایران می‌رفت هرودس نیز با او بود ولی از انطاکیه از او جدا شد و از راه دریا به جنگ آنتیگونوس روانه قدس گردید. آنتیگونوس به کوه شراه رفت تا زن و فرزند هرودس را به گروگان گیرد و دژ را به محاصره افکند اما هرودس در رسید و با او جنگ در پیوست و یوسف نیز از دژ بیرون آمد از پشت سر به او حمله کرد. آنتیگونوس به قدس گریخت و بیشتر سپاهش هلاک شد. هرودس او را محاصره کرد و آنتیگونوس اموال را برای سران سپاه رومی فرستاد ولی آنان اجابتش نکردند. هرودس همچنان او را در محاصره گرفته بود تا او را خبر دادند که آنتونیوس سردار قیصر بر شاه ایران ظفر یافته و او را کشته است و بر بلاد ایران مستولی شده است، اینک بازگشته و بر ساحل فرات فرود آمده است. هرودس برادرش یوسف را با سردار رومی سوسیوس و جمعی از ارمن (آرامیان) را که از متابعان آنها بودند به محاصره قدس گماشت و خود به دیدار آنتونیوس شتافت. هرودس در دمشق بود که شنید برادرش یوسف در محاصره قدس به دست آنتیگونوس کشته شده و سپاه به دمشق بازگشته است و سوسیوس سردار رومی نیز با سپاه خود بازگشته است. هرودس خود قدم در راه نهاد. آنتیگونوس برای مقابله با او بیرون آمد. ولی شکست خورد و بیشتر سپاهانش کشته شد، هرودس او را تا قدس تعقیب کرد. در این حال سوسیوس نیز در رسید و هر دو قدس را روزی چند در محاصره گرفتند عاقبت از باروها بالا رفتند و همه نگهبانان را کشتند و شهر را در تصرف آوردند. سوسیوس در کشتار یهود مبالغه می‌کرد هرودس او را از کشتن بازداشت و گفت: اگر تو قوم مرا بکشی مرا برچه کسانی پادشاهی خواهی داد؟ سوسیوس از کشتار باز ایستاد و هرچه به غارت برده بود باز پس داد و تاجی زرین به هیکل تقدیم کرد و هرودس نیز اموالی به آنجا فرستاد. پس آنتیگونوس را که در شهر مخفی شده بود یافتند سوسیوس سردار رومی او را بند بر نهاد و نزد آنتونیوس فرستاد، آنتونیوس در این حال از شام به مصر می‌رفت. آنتیگونوس را نزد او آورد. هرودس نیز به آنان پیوست و از انطونوس خواستار قتل آنتیگونوس شد. هرودس از آن پس زمام امور یهود را به دست گرفت و سلطنت خاندان حشمتای به پایان آمد. و بقاء ویژه خداوند است و بس.

انقراض پادشاهی خاندان حشموئانی

و آغاز پادشاهی هرودس و فرزندانش

نخستین کاری که هرودس در پادشاهی خود کرد این بود که نزد هرکانوس که ایرانیان او را با خود برده و گوشش را بریده بودند کس فرستاد و او را فراخواند و گفت که در سایه او از هر آسیب درامان است و به همان پیشه کوهنی که داشته سرگرم باشد. هرکانوس دعوت او را پذیرفت ولی شاه ایران او را از هرودس برحذر داشت. یهودیانی هم که با او بودند او را از این کار منع کردند و مواضع خدعه را به او نشان دادند و گفتند با این نقصی که در تن داری مقام کوهنی را به تو نخواهند داد. ولی او نپذیرفت و نزد هرودس رفت، هرودس نیز او را با اکرام تمام پیشباز کرد و عطا داد و در جمع و در خلوت پدر خطابش کرد. اسکندره دختر هرکانوس زوجه اسکندر پسر برادرش ارستیلوس بود و دختر آن زن به نام مریم زوجه هرودس بود، هر دو او را از آنچه هرودس در دل داشت آگاه کردند و گفتند که هرودس قصد قتل او را دارد و اشارت کردند که به پادشاه عرب پیوندند و در جوار او به زندگی خود ادامه دهد. هرکانوس نزد پادشاه عرب کس فرستاد و گفت کسانی را نزد او فرستد تا همراهشان به یکی از احیاء فرود آید. قاصدی از یهود که این نامه را می برد از هرکانوس کینه به دل داشت، زیرا برادرش را کشته بود و مالش را به غارت برده بود، او نامه هرکانوس را به هرودس داد. هرودس نامه را خواند و به او بازپس داد و گفت به پادشاه عرب برسان و جواب را نزد من بیاور. مرد جواب پادشاه عرب را نزد هرودس آورد. که نیازش را برآورده و مردان را فرستاده است. هرودس کسانی را فرستاد تا مردان عرب را در جایی که تعیین شده بود گرفتند و ایشان را احضار کرد و حکام بلاد یهود را نیز با هفتاد تن از شیوخ قوم احضار کرد و هرکانوس را احضار کرد و نامه ای را که به خط خود او بود برایش خواند،

هرقانونس در جواب فروماند و حجت بر او تمام شد. هرودس در همان روز او را پس از هشتاد سال که از عمرش و چهل سال از پادشاهیش گذشته بود بکشت. و او آخرین پادشاهان حشمونیان بود. اسکندر پسر ارستبلوس را پسری بود به نام ارستبلوس که جوانی بسیار زیبا بود و در کفالت مادرش اسکندره می‌زیست و خواهرش - چنانکه گفتیم - در این ایام زوجهٔ هرودس بود. هرودس کینهٔ او را به دل داشت و خواهر و مادر جوان هر دو امید بدان بسته بودند که او به جای جدش هرقانونس کوهن بیت باشد. اما هرودس می‌خواست مقام کوهنی از خاندان حشمنای بیرون آید این بود که مردی از عوام را بدین مقام منصوب کرده بود. این امر بر اسکندره دختر هرقانونس و دخترش مریم زن هرودس دشوار آمد.

میان اسکندره و کلئوپاترا ملکهٔ مصر دوستی بود و برای یکدیگر هدایائی می‌فرستادند. اسکندره از او خواست تا از شویس انطونیوس بخواهد تا نزد هرودس در این امر شفیع شود. ولی هرودس برای او عذر آورد که کوهنها عزل نمی‌شوند و اگر ما هم چنین قصدی داشته باشیم یهود راضی نمی‌شوند. کلئوپاترا نزد اسکندره کس فرستاد تا جواب انطونیوس را به او برساند. اسکندره رسولی را که از سوی کلئوپاترا آمده بود به مال بفریفت. او عهد کرد که کاری کند که آنتونیوس هرودس را وادارد تا ارستبلوس را نزد وی بفرستد. و چون نزد انطونیوس بازگشت شوق او را به دیدار ارستبلوس برانگیخت و از جمال او وصفی شایان کرد و او را به فراخواندنش ترغیب نمود آنتونیوس رسولی نزد هرودس فرستاد و خواستار فرستادن ارستبلوس شد و تهدید کرد که اگر از این کار سرباز زند میانشان ستیزه‌ای پدید خواهد شد. هرودس دانست که آنتونیوس قصد فعل قبیحی با او دارد، این بود که کوهن نخستین را عزل کرد و ارستبلوس را به مقام کوهنی منصوب نمود، سپس برای انطونیوس پیغام داد که کوهن نمی‌تواند به سفر برود و یهود این امر را ناخوش دارند. آنتونیوس نیز قضیه را فراموش کرد و دیگر بار طلب نمود.

هرودس شخصی را برگماشت تا اعمال و رفتار اسکندره دختر هرقانونس را زیر نظر داشته باشد این جاسوس به او خبر داد که نامه‌ای به کلئوپاترا نوشته و از او خواسته سفائی روانه دارد تا با آنها به مصر برود و اینک کشتیها به ساحل یاقا رسیده‌اند و اسکندره دو تابوت ساخته تا خود در یکی و فرزندش در دیگری پنهان شوند و چون مردگان آنها را بیرون برند، پس هرودس چندتن را در کمین گماشت تا کسانی که تابوتها را از مقابر می‌آورند دستگیر کنند و چون آن دو را در تابوتها یافت نخست سرزنش و تهدیدشان کرد، آنگاه هر دو را عفو کرد. همچنین به او خبر رسید که ارستبلوس به عید سایانها آمده و از مذبح بالا رفته و جامهٔ روحانیان پوشیده و مردم برگرد او اجتماع کرده‌اند. و رغبت و میل خویش بدو آشکار ساخته‌اند آن‌سان که به بیان ننگنجد. هرودس کینهٔ او را به دل گرفت و تدبیر قتل او کرد. در ماه نisan به باغی که در اریحا داشت به تفرج رفت و یاران خود و ارستبلوس را فراخواند و به خوردن و

نشاط کردن مشغول شدند آنگاه در برکه‌های آب به‌شنا پرداختند، در این حال غلامان هرودس قصد ارستبلوس کردند و او را در زیر آب نگهداشتند تا خفه شد. مردم از مرگ او غمگین شدند هرودس نیز بر او گریست و فرمان داد تا به‌خاکش سپردند. او به‌هنگام مرگ هفده ساله بود.

میان اسکندره و دخترش مریم زن هرودس و خواهر ارستبلوس مفروق با مادر و خواهر هرودس دشمنی افتاد، هر دو به‌او شکایت می‌بردند ولی به‌خاطر موقعیت زنش مریم و مادر او به‌سخن مادر و خواهر خود گوش نداد.

ابن کریون گوید: آنگاه آنتونیوس علیه آوگوستوس^۱ دست به‌توطئه زد. زیرا آنتونیوس با کلتوپاترا همسر شده بود و بر مصر حکومت می‌کرد، اما این زن فتن که او را مسحور خود کرده بود وادارش کرد تا همه پادشاهانی را که از روم اطاعت می‌کردند بکشد و سرزمینها و اموالشان را بستاند و زنان و فرزندانشان را به‌اسارت برد، یکی از این پادشاهان که می‌بایست تنیه شود هرودس بود که به‌سبب وحشتی که از آوگوستوس قیصر داشت دربارہ او دست به‌عملی نزنده بود. پس او را به‌عهدشکنی و عصیان واداشت او نیز چنین کرد و سپاهی گرد آورد و هرودس را فراخواند، هرودس نزد او رفت و به‌جنگ با اعرابش فرستاد، زیرا اعراب به‌خلاف او برخاسته بودند. راهی نبرد با اعراب شد و انیثاون (؟) سردار کلتوپاترا هم با او بود او مأمور بود که به‌هنگام نبرد پا به‌فرار نهد تا هرودس نیز به‌هزیمت رود و به‌دست دشمن کشته شود. انیثاون (؟) چنین کرد ولی هرودس پای فشرد و پس از نبردی صعب که از دو طرف جمع کثیری کشته شدند، خود را از معرکه بیرون کشید. هرودس به‌بیت‌المقدس بازگشت و با همه ملوک و امم مجاور خود مصالحه کرد تنها اعراب بودند که به‌مصالحه گردن نهند. این بود که به‌جنگشان لشکر کشید، اعراب شکست خوردند و به‌عنوان غرامت مالی گرد آوردند و به‌او تقدیم داشتند و هرودس بر آنها خراجی سالانه نهاد و خود بازگشت.

چون آنتونیوس او را به‌جنگ اعراب فرستاد خود به‌روم رفت. میان او و آوگوستوس قیصر نیز جنگهایی بود قیصر در آخرین جنگها او را شکست داد و به‌قتل آورد و خود راهی مصر شد. هرودس که همواره در طاعت آنتونیوس بود و با او دوستی می‌ورزید بر خود بیمناک شد، از دیگر سو چاره‌ای جز دیدار با او نداشت. این بود که نخست خادمان خود را از قدس بیرون فرستاد و مادر و خواهر خود را به‌دژ شراه تحت سرپرستی برادرش فرودا روان کرد و زنش مریم و مادر او اسکندره را به‌دژ اسکندرونه تحت سرپرستی برادرزنش یوسف و مرد دیگری از مردم صور به‌نام سوام^۲ برد و با او پیمان نهاد که اگر قیصر او را کشت او نیز زنش و مادرش را بکشد.

پس هدایایی گرامند برداشت و به‌دیدار قیصر آوگوستوس رفت. قیصر به‌خاطر دوستی او با آنتونیوس کینه او را در دل می‌پروراند: چون هرودس در برابرش قرار گرفت بر او بانگ زد و تاج از

سرش برداشت و آهنگ شکمجه او نمود. هرودس اعتذار ملاحظت و نرمی به خرج داد و گفت: دوستی من با آنتونیوس به سبب دشمنی با تو یا نبرد با تو نبوده است. و اگر من خود را هم برای او به کشتن می‌دادم هرگز درخور ملامت نبودم زیرا وفاداری سنت بزرگواران است و اگر تاج از سر من برپائی عقل مرا از سرم زایل نساخته‌ای و نظر و رای مرا از من بازنگرفته‌ای، اگر مرا زنده بگذاری همچنان ناصحی نیک و سپاسگزار خواهم بود. آوگوستوس از سخن او شادمان شد و او را به همان مقامش بازفرستاد و به عنوان مقدمه سپاه خود روانه مصرش نمود. و چون مصر را گرفت و کلتوپاترا کشته شد همه آنچه را که آنتونیوس به کلتوپاترا بخشیده بود به هرودس بخشید، پس هرودس به کشور خود بیت المقدس بازگشت و قیصر به روم رفت.

پسر کریون گوید: چون هرودس به بیت المقدس رسید اهل حرم خود را از هر جا که بودند بازخواند، زنش مریم و مادر او از دژ اسکندرونه آمدند و یوسف شوی خواهرش و سوام^۱ صوری نیز با آنها بودند. این دو تن رازی را که هرودس با آنها در میان نهاده بود به زن و مادرش گفته بودند و این راز مربوط به قتل هر قانوس و ارستیلوس بود و آن دو از او سپاس گفته بودند. خواهر هرودس زن او مریم را نزد شوی متهم کرده بود که با سوام رابطه‌ای نامشروع دارد و این راز را در مشاجره‌ای که میان آن دو واقع شده بود افشاء کرده بود اما هرودس که به عفت زنش نیک باور داشت و از دیگر سو می‌دانست میان آن دو عداوتی دیرین است گفتار او را تصدیق نکرد. تا یک روز که به دلجویی از زن خود مشغول بود از زبان او چیزی شنید که تنها خود او و سوام از آن آگاه بودند و این راز را هیچ کس نمی‌دانست، پس بدگمانی او به زنش و دیگران افزون شد. نیز خواهرش یکی از زنان را واداشت تا به او القاء کنند که زنش می‌خواسته زهر در طعامش کند و این زهر را از او گرفته است. هرودس سم را طلبید و آزمود. درست بود. در حال دامادش یوسف و دوستش سوام را کشت و زنش را به بند کشید، سپس او را نیز به قتل آورد و پشیمان شد. به جای دامادش یکی از ادومیان را به نام کرسوس به ادوم فرستاد و خواهرش را به همسری او درآورد. کرسوس بر سر کار خود رفت و از دین تورات انحراف جست و از اعمال نیکی که هر قانوس آنها را بدان واداشته بود رخ برتافت و بت پرستی را آزاد گذاشت و راه خلاف در پیش گرفت و خواهر هرودس را طلاق گفت. زن نزد برادرش رفت و ماجری بازگفت و او را از احوال کرسوس آگاه ساخت. و گفت که جماعتی از خاندان حشمنایی را که از دوازده سال پیش خود را نامزد پادشاهی کرده بودند گرد آورده است.

هرودس با سواران خود در پی او رفت. کرسوس به خدمت آمد. هرودس خواستار احضار آن گروه از خاندان حشمنائی که در توطئه با او شریک بوده‌اند گردید. همه را احضار کرد و هرودس او و آن مردان را بکشت. پس لبه حمله را تیزتر کرده و جماعتی از کبار یهود و سران آنها را بکشت و

آنها را متهم ساخت که حکومت او را انکار کرده‌اند. مردم به سروری او معترف شدند و دامنه نفوذش بسط یافت اما وصیت تورات را فرو گذاشت و در بیت المقدس باروئی کشید و میدانی برای بازیها و جشنها ترتیب داد و شیران درنده را در آن رها کرد و بعضی از جاهلان را واداشت تا با شیران رو به رو شوند و شیران آنها را بردیدند. مردم این گونه اعمال او را ناخوش داشتند. بعضی از ارکان دولت برای قتلش حيله‌ای اندیشیدند ولی به نتیجه نرسید او جامه دگرگون می‌کرد و در خفا به تجسس احوال مردم می‌پرداخت، پس بیم او در دلها جایگزین شد.

از آن رو که ربانیون را با او سابقه مودت بود، بزرگترین طوایف یهود در نظرش این طایفه بود. همچنین از میان طوایف یهود طایفه عباد معروف به (حسیدیان) را در نزد او مکانتی بود. شیخ این طایفه در این دوره مناحیم نام داشت و پیشگوی او بود. درحالی که کودکی بیش نبود به او گفته بود که پادشاه می‌شود و چون پادشاه شد به او خبر داد که مدت پادشاهی‌اش به درازا کشد. مناحیم برای او و قومش دعا کرده بود. هرودس به بنای شهرها و باروها سخت مشتاق بود. شهر قیساریه از بناهای اوست. چون در ایام او خشکسالی و قحطی پدید آمد، او دامن همت بر کمر زد. و هرچه در انبارها غله داشت بیرون آورد و به بیع یا هبه یا صدقه در میان مردم پخش کرد. و از نواحی دیگر برای مردم غله خواست، قیصر فرمود تا دیگر نواحی کشورش چون مصر و روم غله به بیت المقدس ببرند، کشتیهای پر از غله از هر سو به ساحل بیت المقدس روان شد او برای پیران و یتیمان و بیوه‌زنان و ازکار افتادگان و طایفه نان مقرر کرد و برای فقرا و مساکین گندم. نیز پنجاه هزار نفر از ملتهای دیگر که گرفتار قحطی شده بودند از خوان کرم او سدجوع می‌کردند تا قحطی به پایان رسید و آوازه نیک او همه جا را بگرفت و ثای او بر زبانهای مردم روان گشت. ابن کریون گوید: چون پادشاهی‌اش وسعت گرفت و سلطنتش عظیم شد آهنگ آن کرد که بنای بیت را بدان سان که سلیمان بن داود ساخته بود تجدید کند. زیرا چون یهود به فرمان کورش به قدس بازگشتند از آن مقدار بیت که برایشان معین شده بود تجاوز نکردند و بنا را تا حدود بنای سلیمان وسعت ندادند. چون عزم این مهم کرد فرمان داد تا آلات بنا هرچه لازم بود جمع آوردند، از بیم آنکه اگر بنا را خراب کند، مبادا در اثر حوادثی که پیش می‌آید و موانعی که حاصل می‌گردد ساختش به درازا کشد، به مدت شش سال آلات و مصالح بنا را گرد کرد، آنگاه بنایان و صنعتکاران و آنچه را بدان تعلق می‌یافت فراخواند، ده هزارتن بودند. هزارتن از کاهنان را عهده‌دار بنای قدس الاقداس که کس دیگر را جز آنها اجازت ورود بدان نبود گردانید. چون همه این امور آماده شد خراب کردن بنای قدیم را آغاز کرد در کوتاهترین مدت بنای قدیم خراب شد سپس خانه را در حدود خود و به همان هیئت که سلیمان ساخته بود بساخت و خود در بعضی ارکان آن بناهایی درافزود و چون همواره در کار بنایان نظر می‌کرد تکمیل آن بیش از هشت سال مدت نگرفت. چون بنا به پایان آمد به نشان سپاس به درگاه خداوند تعالی که همه چیز را برای او مهیا ساخته بود قربانی کرد و

مهمانیها ترتیب داد و به مردم طعام داد. مردم نیز چند روز به او تاسی کردند و این از محاسن دولت او بود.

ابن کریون گوید: پس خداوند او را به فرزندکشی مبتلی ساخت. او را دو پسر بود از مریم دختر اسکندر مقتول به زهر، یکی اسکندر نام داشت و دیگری ارستیلوس. این دو به هنگام قتل مادرشان در روم به فرا گرفتن خط رومی مشغول بودند. چون آمدند و دیدند که مادرشان را کشته است میان او و آن دو پسر وحشتی پدید آمد. او را پسری دیگر بود به نام آنتیپاتروس - به نام جدش - مادر او راسیس را مکانت مریم بخشیده بود. چون مریم هلاک شد از پسران او نیز نفرتی در دلش پدید آمده بود از این رو آنتیپاتروس را ولی عهد خود ساخت. او علیه برادرانش به سعایت پرداخت زیرا از آنها بیمناک بود ولی خواست آنها را از میان بردارد، گفت که قصد قتل پدر دارند، پس هرودس از آن دو فاصله گرفت.

روزی که به دیدار آوگوستوس قیصر رفته بود، یکی از پسرانش، اسکندر، نیز با او بود. اسکندر در برابر قیصر زبان به شکایت از پدر گشود و از او تبری جست و در تبری خویش سوگند یاد کرد. قیصر میان آن دو آشتی افکند. هرودس به قدس برگشت و کشور خود را میان آن سه فرزند تقسیم نمود. آنها را اندرز داد و مردم را نیز به همداستانی با آنها وصیت کرد. و به خاطر وحشتی که از آنها داشت تصمیم گرفت که به آنها نزدیک نشود. اما با این همه آنتیپاتروس از سعایت باز نمی‌ایستاد او حتی عمویش قدودا و عمه‌اش سالومه را نیز با خود شریک ساخت و آن قدر در گوش پدر خواند تا بالاخره دوبرادر را بند بر نهاد.

خبر به ارکلاوس^۱ پادشاه کاپادوکیه^۲ رسید، دختر او زن اسکندر یکی از آن دو برادر بود. ارکلاوس نزد هرودس آمد و با لطایف الحیل پرده از توطئه برداشت و حقیقت را آشکار ساخت. هرودس بر برادر و خواهر خود خشم گرفت و از دو پسر خود بند برداشت و از ارکلاوس سپاس گفت و او نیز به وطن خود بازگشت ولی این تدبیر مانع آن نشد که آنتیپاتروس دست از سعایت بردارد. او پیوسته دسیسه‌های خود به کار می‌داشت و پدر را علیه دو پسر خود تحریک می‌کرد تا بار دیگر بر آن دو خشم گرفت و بند بر آنها نهاد و آن دو را در یکی از سفرها با خود ببرد. بعضی از ارکان دولت این عمل او را ناخوش داشتند و بر او عیب گرفتند. آنتیپاتروس نزد پدر سعایت کرد که فلان کارگزار تو که با من دشمن است از سوی اسکندر مالی به حجام تو داده تا او ترا به قتل آورد. هرودس هر دو را احضار کرد تا کشف خبر کند فرمود تا آنها را شکنجه کنند، مرد در زیر شکنجه اقرار کرد. هرودس حجام را بکشت، سپس دو پسر خود را نیز کشت و بر مصطبه بردار کرد.

پسرش اسکندر را دو پسر بود، از دختر ارکلاوس پادشاه کاپادوکیه به نام کوبان و اسکندر، پسر

۱. ارسلوش.

۲. کفتور.

دیگرش ارستبلوس را نیز سه پسر بود آگریبا، هرودس و استروبلوس. چون هرودس از کشتن فرزندان پشیمان شد فرزند زادگان را گرامی داشت. دختر برادر خود قدودا را به کویان پسر اسکندر داد و دختر ارستبلوس را به پسر آنتیپاتروس داد و برادر خود قدودا و آنتیپاتروس را فرمود تا کفالت آن دو را به عهده گیرند و به آنها نیکی کنند. اما آن دو از این امور خرسند نبودند پس کمر به قتل هرودس بستند. هرودس پسر خود آنتیپاتروس را نزد اوگوستوس قیصر فرستاد، در این حال به او خبر رسید که قدودا، برادرش، قصد قتل او را دارد. هرودس بر او خشم گرفت و او را از خود براند و فرمان داد تا خانه نشین گردد، در این ایام قدودا بیمار شد هرودس به عیادت او رفت، پس از این عیادت قدودا بمرد. هرودس از مرگ برادر غمگین شد و کوشید تا سر رشته آن خبر را کشف کند. چندتن از کنیزانش را عقوبت کرد یکی از آنها گفت که آنتیپاتروس و قدودا نزد راسیس مادر آنتیپاتروس در باب قتل او شور می‌کرده‌اند و این کار به دست خازن آنتیپاتروس انجام می‌یافته است. او نیز چنین اقرار کرد که زهر را از مصر آورده و اینک در نزد زن قدودا است. زن را احضار کردند او اقرار کرد که قدودا به هنگام مرگ او را فرمان به کشتن خود داد و او اندکی از آن زهر را نگهداشته است اگر از او بخواهند آن را نشان خواهد داد. هرودس به پسرش آنتیپاتروس نوشت که بیاید و پس از آنکه نخست قصد فرار داشت و خادمان پدر مانع او شدند، با وحشت تمام نزد پدر آمد. و چون آمد مردم در میدان گرد آمدند. فرستاده اوگوستوس و کاتب هرودس، نیگالوس هم حضور یافتند. نیگالوس فرزندان مقتول هرودس را دوست می‌داشت و از آنتیپاتروس نفرت داشت. پس به اقامه دعوا پرداخت تا نوبت به آوردن حجت وینه رسید. او بقایای زهر را به مجلس آورد و به چند حیوان خوراند همه مردند. و همگان تصدیق کردند. هرودس فرزندش آنتیپاتروس را به زندان فرستاد و چنان بر او سخت گرفتند که مشرف به مرگ شد. هرودس از رفتار ناپسندی که با فرزندان خود داشته بود غمگین شد چنانکه خواست به زندگی خود پایان دهد. ولی بعضی از ندیمان و افراد خاندان مانع آن شدند. چون از قصر بدین سبب فریاد و شیون برخاست پسر خواست از زندان خارج شود نگذاشتند چون این خبر به هرودس رسید فرمان داد تا او را بکشند و در حال بکشتند. هرودس نیز پس از پنج روز بمرد به هنگام مرگ هفتاد سال از عمرش گذشته بود و پنجاه و سه سال پادشاهی کرده بود.

پیش از مرگ خود وصیت کرده بود که پسرش ارکلاوس پادشاه شود. نیگالوس آمد و مردم را گرد کرد و عهد پادشاه را بر آنها خواند و مهر را که در ذیل فرمان بود نشان داد. مردم با او بیعت کردند و جسد پدرش را بر تختی که از زر و مرصع به جواهر و یاقوت بود و پرده‌های دیبای زربفت بر آن انداخته بودند به مقبره‌اش بردند. بدین گونه که او بر پشتی تکیه داده نشسته بود و جمعی از رؤساء و اشراف پیشاپیش می‌رفتند و خیل غلامان از پس می‌آمدند و در اطراف آن کنیزکان با عود و عنبر، تا آنگاه که به خاک سپردندش.

ارکلاوس به سلطنت پرداخت و با آزاد کردن زندانیان به مردم تقرب جست و کار بر او قرار گرفت. زبانها به ذم و طعن هرودس گشوده شد، اما پس از چندی ارکلاوس دست به قتل و کشتار زد مردم از او برگشتند و شکایت به قیصر بردند. و گفتند که او بدون فرمان قیصر حکومت یافته است. ارکلاوس و کاتبش نیگالوس در برابر مردم حاضر شدند و ادعاهای آنان را رد کردند. عظامه روم به ابقاء او اشارت کردند، قیصر بار دیگر او را به شاهی برگزید و به بیت المقدس بازگردانید. ارکلاوس نسبت به یهود سیرتی ناپسند در پیش گرفت با دختر برادرش اسکندر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی شد. یهود در این امور به قیصر شکایت کردند او یکی از سرداران خود را به بیت المقدس فرستاد و او ارکلاوس را به بند کشید و بهرم فرستاد. در این هنگام هفت سال از پادشاهی اش گذشته بود.

پس از او برادرش آنتیاس^۱ به جایش نشست. آنتیاس بدتر از او بود. زن برادر خود فیلیپوس را به زور بستد و از او صاحب دو فرزند شد. علمای یهود و کهنه این عمل را ناخوش داشتند. یوحنا (یحیی) پسر زکریا در این زمان بود. او را با گروهی از کهنه و علما به قتل آورد. و این یوحنا همان است که نصاری او را معمدان می خوانند و می گویند عیسی را تمعید داد یا او را با آب معموده طاهر ساخت.

در عهد آنتیاس قیصر آوگوستوس بمرد و بعد از او تیبریوس^۲ به جایش نشست، او مردی زشت سیرت بود، سردار خود پیلاتوس^۳ را با بتی که به صورت خود ساخته بود به معبد یهود فرستاد. یهود از پذیرفتن او سر باز زدند. پیلاتوس جمعی از آنان را بکشت، پس همگان جامه جنگ پوشیدند و او را منهزم ساختند. تیبریوس سپاهی با یکی دیگر از سرداران خود به قدس فرستاد و آنتیاس را دستگیر کرد و بند بر نهاد و به روم فرستاد و تیبریوس او را به اندلس تبعید کرد و در آنجا بمرد، و بعد از او آگریا^۴ برادرزاده ارستیلوس مقتول را بر یهود حکومت داد. در ایام او بود که تیبریوس قیصر بمرد و نرون^۵ جانشین او شد. این نرون از همه پیشینیان خود شریرتر بود. فرمان داد تا او را الاهو بنامند و مذهبی برای قربانی ترتیب داد، و قربانی کرد. مردم همه از او فرمانبرداری کردند جز یهود. یهود فیلون^۶ حکیم را با جماعتی نزد او فرستادند نرون آنها را دشنام داد و به زندان افکند و خشمش بر یهود افزون گشت. پس از چندی که زشتکاری از حد بگذرانید ارکان دولت بر او شوریدند و کشتندش و لاشه اش را بر راه افکندند تا سگانش بخوردند.

پس از او کلاودیوس قیصر به پادشاهی رسید. او فیلون و همراهانش را آزاد کرد و به بیت المقدس فرستاد. و مذبحهایی که نرون بنا کرده بود ویران ساخت آگریا سیرتی نیکو داشت و قیصره به احترام در او می نگرستند. در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او آگریای دوم زمام امور یهود را به دست گرفت. بیست سال پادشاهی کرد. در زمان او

۱. انطیفوس. ۲. طبایانوس. ۳. بمیلاس. ۴. غرباس.
۵. نرون. ۶. افیلو.

جنگها و فتنه‌ها در بلاد یهود و ارمن افزون شد و از هر جا کسی برضد حکومت خروج کرد، چنانکه راهها بسته شد و در درون شهر قدس هرج و مرج رواج یافت. مردم یکدیگر را در راهها می‌کشتند هرکس کارد تیزی به همراه داشت و چون در راه با کسی روبه رو می‌شد آن کارد در تن او فرو می‌برد و بر زمینش می‌افکند، آن‌سان که مردم در زیر لباسهای خود زره می‌پوشیدند و جمعی از بیم کشته شدن شهر را ترک گفتند.

پس از آنکه نرون هلاک شد فلیکوس^۱ از سوی قیصر به فرماندهی کشور یهود رسید، بعضی از اشرار نزد او سعایت کردند که این قوم که از قدس بیرون آمده‌اند قصد توطئه علیه روم را دارند. قیصر کسانی فرستاد تا همه را بکشند و اسیر کنند. زندگی بر یهود سخت شد و در میانشان فتنه‌ها برپا خاست. کاهن بزرگ در این عصر عنانی بود، او را پسری بود به نام العازار و او از کسانی بود که از قدس بیرون رفته بود. جوانی سلحشور و جنگجو بود. جماعتی از اشرار گردش را گرفتند و بر بلاد یهود و ارمن دست به تاراج گشودند مردم را می‌کشتند و اموالشان را به غارت می‌بردند. ارمن (آرامیان) شکایت او به فلیکوس بردند. او کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد و بند برنهد و روانه روم کرد. و او تا چندی به قدس بازنگشت. سردار رومی در بیت المقدس بر یهود سخت گرفت و ستم بسیار کرد، یهودیان پس از آنکه جماعتی از اصحابش را کشتند او را از قدس برانندند. سردار رومی روانه مصر شد در آنجا آگریا پادشاه یهود را دید که با دو تن از سرداران رومی به بیت المقدس می‌آمدند اینان از رم بازگشته بودند. فلیکوس از آنچه از یهود سرزده بود به او شکایت کرد و چون به بیت المقدس رسید یهود از آنچه از فلیکوس سرزده بود به او شکایت کردند و گفتند که می‌خواهند که از فرمان سربچی کنند. آگریا با آنان ملاطفت کرد و گفت از این کار بازایستند تا او شکایتشان را به قیصر برساند. اما العازار پسر عنانی این عذر را نپذیرفت و گفت جز مخالفت با روم راهی نمی‌شناسد. پس به بیت آمد و هرچه نرون هدایا فرستاده بود از بیت بیرون ریخت. سپس آهنگ جان رومیانی که با آگریا آمده بودند نمود و هریک را در هرجا که یافت بکشت و آن دو سردار را هم به قتل آورد. شیوخ یهود این کار را ناپسند شمردند و آهنگ نبرد با العازار را ساز کردند. نزد آگریا که در بیرون قدس بود کس فرستادند و او سه هزار مرد جنگی به شهر فرستاد. میان دو طرف جنگ در گرفت ولی سپاه العازار پیروز شد و آنها را از شهر براند، سپس در شهر به قتل و غارت پرداخت و همه کاخهای شاهی و اموال و ذخائر آن را تاراج نمود.

آگریا و کهنه و علما و شیوخ بیرون شهر بودند. به آنها خبر رسید که ارمن (آرامیان) در دمشق و نواحی آن و قیساریه هرجا یهود را یافته‌اند کشته‌اند. اینان نیز روانه بلاد خود شدند و هرکس از ارمن (آرامیان) را که در حوالی دمشق یافتند کشتند سپس آگریا نزد گالبا^۲ قیصر رفت و خبر واقعه بدو باز

۱. فلیکوس. ۲. قیصر.

گفت. قیصر در خشم شد و نزد کسنیناوا؟ سردار خود بر ارمن (آرامیان) که به جنگ ایران رفته بود و اینک پیروزمند به دمشق بازگشته بود فرستاد، و فرمان داد که با آگریا پادشاه یهود به قدس برود. او نیز سپاه گرد آورد و روان شد و بر هر چه گذشت درهم کوبید. العازار شورشگر در قدس با او روبه رو شد و شکست خورد. و سردار رومی به شهر درآمد و خلق کثیری بکشت آنگاه به قیساریه رفت، یهود بار دیگر در مقابل او ایستادند این بار نیز به هزیمت شد و نزد قیصر بازگشت. در این حال سردار یزرگ رومی و سپاسیانوس از بلاد مغرب بازگشته بود. او اندلس را گشوده بود و همه اقطار آن را به فرمان درآورده بود از قیصر به او فرمان شد که به بلاد یهود لشکر کشد. و فرمود تا دشمن را از ریشه برکند و باروهاشان را ویران سازد. و سپاسیانوس همراه پسرش تیتوس و آگریا پادشاه یهود روان شد. نخست به انطاکیه رسیدند. یهود از نبرد با آنها بیمناک شدند و به سه دسته در سه ناحیه تقسیم شدند با هر دسته کوهنی بود. عنانی کوهن اعظم در دمشق و نواحی آن بود و پسرش العازار کوهن در بلاد ادوم و اطراف آن ایله بود و یوسف ابن کریون، کوهن طبریه و جبل خلیل و هر چه بدان پیوسته بود. و در باقی نواحی در دشتها تا حدود مصر کوهنهایی که برای نگهبانی گماشته بودند، هریک باروهای دژ خود را تعمیر ساختند و جنگجویان خود را نظام دادند و سپاسیانوس از انطاکیه به راه افتاد و در وسط بلاد ارمن (آرام) که درنگ کرد. یوسف بن کریون از طبریه بیرون آمد و بعضی از دژها را در ناحیه آگریا محاصره کرد و گشود و بر آنها مستولی شد. از آن سو مردم طبریه به نزد رومیان کس فرستادند و از آنان امان خواستند. یوسف چون خبر شنید به طبریه بازگشت و هر چه رومی در آنجا یافت بکشت و پوزش مردم طبریه را نپذیرفت. و چون چنین خبری از الخلیل شنیده بود بدانجا رفت و چنان کرد که در طبریه کرده بود. و سپاسیانوس از عکا با چهل هزار جنگجوی رومی به جانب او روان گردید. آگریا پادشاه یهود نیز با او بود. و مردمی از ارمن (آرام) و دیگران - جز ادومیان که از زمان هرقانوس هم پیمان یهود بودند - به مقابله برخاستند. و سپاسیانوس با سپاه خود بر یوسف بن کریون و همراهانش فرود آمد و آنان را به صلح خواند یوسف بن کریون مهلت خواست تا با جماعتی که در قدس هستند مشاورت کند. اما آنها به صلح رأی ندادند و سپاسیانوس در بیرون دژ با آنان در نبرد شد و کشتار کرد تا شمارشان اندک شد و دروازه های دژ را به روی خود بستند. رومیان پنجاه شب آب را به روی آنها بستند. تا آنکه یک شب رومیان شیخون زدند و دژ را تسخیر کردند و دشمن را زبون ساختند. یوسف کریون و یارانش بگریختند و به میان اعراب رفتند. و سپاسیانوس به آنها امان داد یوسف می خواست امان نامه را قبول کند ولی قوم گفتند خود را خواهیم کشت و امان نخواهیم پذیرفت و آهنگ قتل یوسف کردند، یوسف با رأی قوم موافقت کرد بدین طریق که یکدیگر را بکشند. چون دیگر کسی باقی نماند که از او بترسد خود را تسلیم و سپاسیانوس کرد. یهودیان طلب می کردند که او را بکشد ولی سردار رومی نپذیرفت، بلکه بند بر او نهاد و همه اعمال طبریه را ویران ساخت، مردمش را قتل عام کرد